
ترجمه
الغدیر
عبدالحسین امینی
جلد ۱۶


بسم الله الرحمن الرحیم

ترجمه الغدیر

نویسنده:

علامه امینی (ره)

ناشر چاپی:

بنیاد بعثت

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

ترجمه الغدیر – جلد ۱۶

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.

عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب .فارسی

عنوان و نام پدیدآور : الغدیر / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزامحمد.

وضعیت ویراست : [ویراست ۲].

مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷

مشخصات ظاهری : ۱۱ج

شابک : دوره : ۲-۳۶۶-۳۰۹-۹۶۴ ؛ ج. ۱ : ۴-۷۳۷-۳۰۹-۹۶۴ ؛ ج. ۲ : ۴-۷۶۸-۳۰۹-۹۶۴ ؛ ج ۳ : ۹۶۴۳۰۹۳۶۴۶ ؛ ج ۴ : ۹۶۴۳۰۹۳۶۵۴ ؛ ج. ۵ : ۹۶۴۳۰۹۷۳۹۰ ؛ ج. ۷ ۴-۷۵۴-۳۰۹-۹۶۴ : ؛ ج. ۸ : ۹۶۴۳۰۹۷۵۶۰ ؛ ج. ۹ ۰-۳۸۴-۳۰۹-۹۶۴ : ؛ ج. ۱۰ : X-۷۲۰-۳۰۹-۹۶۴ ؛ ج. ۱۱ : ۹۶۴۳۰۹۷۶۹۲

وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ‌دوم/ برون‌سپاری)

یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی، جلد سوم جمال موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی،جلد هفتم و هشتم اکبر ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.

یادداشت : چاپ دوم.

یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۳و۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).

یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).

یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۸، ۱۱(چاپ اول: ۱۳۸۶)(فیپا).

یادداشت : ج ۹ ۱۰ (چاپ اول ۱۳۸۵).

یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).

یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.

عنوان روی جلد : ترجمه الغدیر.

موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت

موضوع : غدیر خم

شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-

شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر

رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف۸غ ۴۰۴۱ ۱۳۸۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲

شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۹۶۷۲

شعراء غدیر در قرن ۰۹

غدیریه حافظ برسی

نکوهش گزافه گویی در برتر خوانی ها

گزاف گویی در برتری عثمان

خلیفه صدقه رسول خدا را می خرد

طبرانی در اوسط از طریق سعید بن مسیب‌آورده است که عثمان دربانی داشت که برای نمازها پیشاپیش او به راه می افتاد، پس روزی بیرون شده و نماز بگذارد- و دربان نیز پیشاپیش او بود- سپس بیامد- و دربان کناری بنشست واو خود ردایش را پیچید و زیر سر گذاشت‌و پهلو بر زمین و تازیانه را جلوی خود نهاد و علی با ازار و ردائی، عصابه دست روی آورد و چون دربان از دور او را دید گفت اینک علی می آید پس عثمان بنشست و ردای خویش را بر خود پیچید و علی آمد تا بر سر وی بایستادو گفت: آب و ملک فلان خاندان را خریدی با این که وقف پیغمبر در آب آن‌حقی دارد و من دانستم که آن را جز توکسی نخرد. پس عثمان برخاست و میان آن دو، سخنانی در گرفت تا آن جا که سخن از خدا به میان آمد و عباس بیامدو پا در میانی کرد و عثمان برای علی تازیانه بلند کرد و علی برای عثمان عصا بلند کرد و عباس شروع کرد به آرام کردن آن دو و به علی می گفت، خلیفه است ها و به عثمان می گفت پسر عمویت است ها و به همین گونه بود تا آرام شدند و چون فردا شد آن دو را دیدند که دست در دست یکدیگر با هم سخن‌می گفتند مجمع الزوائد ۲۲۷:۷

امینی گوید: از این داستان می فهمیم که خلیفه آب و ملکی را خریده که در آن حقی برای وقف پیامبر بوده که خریدن آن جایز نبوده، پس اگر از این موضوع‌آگاهی داشته- که سیاق حدیث نیز همین را می رساند زیرا او معتذر به ناآگاهی نشد و تازه امام هم اشارتا همین را رساند که گفت: و من دانستم که آن را جز تو کسی

[صفحه ۲]

نخرد- در این حال چه مجوزی این معامله رابر وی روا گردانیده و اگر هم نمی دانسته که امام او را آگاه ساخته پس دیگر آن مجادله و خصومت و تازیانه بلند کردن چه معنی داشته که امام هم ناچار شود عصا بلند کند تا آن جا که عباس آن دو را از هم جدا نماید. مگراز شنیدن سخن حق باید خشم گرفت؟ آیاهشدار دادن ناآگهان و راهنمائی نادانان برای یک انسان متدین خشم آوراست؟ تا چه رسد به کسی که در اسلام بالاترین پایگاه را احراز کرده است؟

و گمان می کنم ذیل روایت را به آن چسبانیده باشند تا آن چه را در روایت‌بوده اصلاح کنند و بر فرض هم که صحیح‌باشد سودی به حال ایشان ندارد زیرا امام هیچ کوششی را در نهی از منکر فرو نمی گذارد خواه به جا آرنده منکراز انجام آن باز ایستد یا این که او (ع) از خضوع وی در برابر حق نومید شود و به هر حال که او (ع) برای عشق‌به اسلام با ایشان همراهی می نمود و جز در

هنگامی که می دیـد به حق عمل نمی شود بر سـر خشم نمی آمد پس هر ساعتی حکم خود را دارد- از نرمی و درشتی- و به همین گونه بایـد باشد هر اصـلاح طلب مبری از اغراض خصوصـی که فقط برای خدا خشم می گیرد و برای حق وبه سوی حق دعوت می کند.

[صفحه ۳]

خلیفه در شب وفات ام کلثوم

بخاری در صـحیح خود در بحث از جنائز باب " مرده را- برای گریه ی خاندانش بر او- عذاب می کنند " و باب " کسی که در قبر زن داخـل می شود- " ج ۲ ص ۲۲۵ و ۲۴۴ به اسـناد از طریق فلیـح بن سـلیمان‌از انس بن مالـک آورده است که ما در هنگام دفن دختررسول خـدا (ص) حاضـر بودیم و رسول (ص) بر سـر قبر او نشسـته و من دیـدم که دیـدگانش گریان است پس گفت آیا میان شما کسـی هست که در شب مقارفه نکرده باشـد؟ بوطلحه زید بن سـهل انصاری گفت: من، گفت پس‌تو در قبر او گام نه پس وی در قبر اوگـام نهـاد و او را به خـاک سپرد. ابن مبـارک گفت فلیـح گفته به نظر من مقصودپیامبر از مقارفه همان گناه است و بو عبد الله- یعنی خود بخاری- گفته: کلمه ی لیقترفوا یعنی لیکتسبوا و به نقل مسند احمد سریج نیز

[صفحه ۴]

گفته: مقصود پیغمبر از مقارفه همان گناه است.

باری گزارش بالا را ابن سعد در طبقات ۳۱:۸ از چاپ لیدن و احمد در مسند خود ۱۲۶:۳ و ۲۲۸ و ۲۲۹ و ۲۷۰ و حاکم در مستدرک ۴۷:۴ و بیهقی در سنن کبری ۵۳:۴ از دو طریق آورده اند و سهیلی در الروض الانف ۱۰۷:۲ به‌نقل از تاریخ بخاری و صحیح او و به نقل از طبری آن را آورده و می نویسـد: ابن بطال گفته: هر چند که عثمان سـزاوارترین افراد بود به نزول در قبر- چون شوهرش بود و خود با مرگ او پیوندی جبران ناپذیر را از دست داده بود- با این همه پیامبر خواست که اورا از گام نهادن در قبر همسرش محروم کنـد چون وقتی پیغمبر گفت: کـدامیک ازشـما شب گذشـته را با همسـرش نیامیخته عثمان خاموش ماند و نگفت من. زیرا در شـب وفات ام کلثوم با زنی آمیخته بود و غصه ی این مصیبتی که برایش روی‌داد و پیوند دامادی اش را از پیامبر گسیخت موجب نشد که او از آمیزش بـا زن(حتی یـک شب) خودداری کنـد و این بودکه از آن چه حق وی بود محروم گردیـد بـا آن که برای نزول در قبر سزاوارتر از بوطلحه و دیگران بود و این در معنی حـدیث آشـکار است و شایـد هم پیـامبر قضـیه را از راه وحی دریافته وچیزی به او نگفته باشـد زیرا وی کـار حلالـی مرتکب شـده بود بـا این همه چون مصـیبتی که روی داد چنـدان تاثیری در او نکرد این بود که با کنایه ای بدون‌تصریح از حق خود محروم گردید و خدا داناتر است.

گزارش یاد شـده را- گذشـته از ماخذ سابق- در نهایه ابن اثیر ۲۷۶:۳، لسان العرب ۱۸۹:۱۱، اصابه ۴۸۹:۴ و تاج العروس ۲۲۰:۶ نیز می توان یافت.

امینی گویـد: کلمات علماء در پیرامون این حدیث ناهماهنگ است جز این که فلیح (متوفی در سال ۱۶۳) کلمه ی مقارفه را به گناه معنی‌کرده و بخاری نیز به این گونه سخن او را تایید کرده که گفته: کلمه ی لیقترفوا یعنی لیکتسبوا. و سریج متوفی سال ۲۱۷ نیز آن

را به معنی گناه دانسته و اینان قدیمی ترین کسانی اند که در پیرامون آن سخن گفته‌اند و خطابی گوید این که پیامبر پرسید: آیا میان شما کسی هست که دیشب مقارفه نکرده باشد؟ مقصودش آن است که کدام یک از شما دیشب گناه

[صفحه ۵]

نکرده اید؟ پس از این ها به‌ابن بطال می رسیم که معنای عام مقارفه را به مقارفه و آمیزش با زنان اختصاص داده و عینی نیز به جمع میان این دو تفسیر و هماهنگ کردن آن دو برخاسته و به هر تقدیر شک نباید داشت‌که این کار عثمان، عملی بوده است که‌به خاطر انجام آن از فرود آمدن در قبر همسرش- دختر پیامبر- محروم گردیده است با آن که سزاوارترین مردم‌بود به فرود آمدن در قبر، و همه ی مسلمانان نیز این را می دانستند ولی رسول خدا که همه را به پوشیدن عیوب مومنان و چشم پوشی از آن می خواند و در کتاب مقدس خود مردم را از اشاعه ی‌اخبار زشت کاری ها باز می داشت و از تجسس کردن برای فهم آن چه در خلوت دیگران می گذرد نهی می کرد و مبعوث شده بود تا دینداران را به ارجمندی برساند آری چنین شخصیتی که البته از روی هوس سخن نمی گوید و (هر چه بر زبانش آید) تنها وحیی است که به او الهام می شود همو بود که خواست یک مورد را استثناء نماید و کاری سهمناک‌را آشکار سازد که به خاطر انجام آن، عثمان از یک افتخار محروم گردد. و چه افتخاری؟ فرود آمدن در قبر همسری‌که وسیله ی سرافرازی او به دامادی رسول و واسطه ی رسیدن او به امتیاز این پیوند بوده و خیلی طبیعی است که مسلمانان از سخن پیامبر، آن چه را لازمه ی آن بوده (خطای عثمان) دریابند و این علت مانع از نزول وی در قبر که بر اثر مقارفه ی مورد اختلاف در معنی آن پیش آمد، یا گناهی بود که چندان در رسول (ص) تاثیر کرد که‌از پایگاه عثمان تا بدان حد کاست که باز نمودیم زیرا اگر گناه کوچکی را مخفیانه انجام داده بود پیامبر بر روی آن پرده می کشید ولی چندان بزرگ بود که پیامبر جائی برای پرده کشیدن بر روی آن ندید و هیچ ارج و احترامی برای انجام دهنده ی آن مراعات نکرد. و آن گاه اگر کار او گناهی به این گونه بوده در به جا آرنده ی گناهان خیری نباید سراغ کرد.

و اگر مقصود پیامبر از مقارفه آمیزش مشروع با زنان بوده که باز هم انجام

[صفحه ۶]

آن در آن هنگام برای عثمان منافی با مردانگی و مستلزم سختدلی و درشتخوئی است، کدام انسان است که دلش راه بدهد در سهمناک ترین شب زندگی اش- که شب پایان یافتن افتخار و بریدن رشته ی گردن فرازی و گسیختن پیوند سر بلندی اش باشد- به کام گرفتن از زنان پردازد؟ چگونه خلیفه این همه را آسان گرفته؟ احترام پیامبر را نگه نداشته و آن مصیبت بزرگ را ناچیز انگاشته و به لذت مجامعه با زن پرداخته است. توقع ما از خلفا آن است که از نخستین روزشان شعوری بیش از این داشته باشند و رافتی افزونتر از آن چه پشتوانه ی کار وی بوده و رقتی زیادتر از آن چه فعل وی بیانگر حد و مرز آن است و آزرمی بیش از آن چه وی از خود نشان داد.

خیلی دشوار می توان پذیرفت که‌پیامبر (ص) که آن آبرو ریزی را برای عثمان فراهم آورد و آن گونه خوارش ساخت تنها به خاطر آن بود که وی کاری مباح انجام داده بود آن هم با آن همه مهربانی ستوده و آشکار او درباره ی افراد مردم و پافشاری او درپرده کشیدن بر گناهان ایشان. چه رسددرباره ی مردی که خود پیامبر می داند بر مسند جانشینی او تکیه خواهد زد.

این بود آن چه به نظر ما می رسد و اما تو: گمان نیکو بدار و حقیقت قضایا را مپرس!

و آن گاه با همه ی این‌مقدمات و درباره ی مردی که این کارش است و این رفتارش با گرامی دختر پیامبر (ص)، آیا وجدان آزاد تو می‌پذیرد که سخنی که ابن سعد در طبقات خود ۳۸:۳ به پیامبر بسته درست باشد؟ همان گزارشی که به موجب آن- در همان روزی که شبش را عثمان به گناه یاکامجوئی جنسی گذراند و همان روزی که چنان سخن نیشداری را از پیامبر بزرگوار شنید- آری در همان روز، پیغمبر به وی بگوید: اگر دختر سومی هم داشتم به همسری عثمان در می آوردم- که به گفته ی ابن سعد این سخن را پس از مرگ ام کلثوم گفته است-

یا بگوید: اگر ایشان (یعنی دختران پیامبر) ده تن نیز بودند (یکی از پی

[صفحه ۷]

دیگری) به همسری عثمان در می آوردم.

یا چنان چه در گزارش ابن عساکر می خوانیم بگوید: اگر چهل دختر داشته باشم یکی بعد از دیگری به همسری تو در می آوردم تا یکی شان هم باقی نماند

یا چنانچه در گزارش ابن عساکر از زبان بو هریره می خوانیم در روز تزویج ام کلثوم به عثمان پیامبر (ص) عثمان را در آستانه ی در مسجد ببیند و بگوید: عثمان این جبرئیل است که به من خبر می دهد که خداوند ام کلثوم را به همسری تو در آورد و با کابینی مانند کابین رقیه و به شرط این که با او هم‌مانند رقیه رفتار کنی.

آیا آن گونه رفتار عثمان با ام کلثوم همانند رفتار وی با رقیه بوده و خداوند آن را پسندیده می داشته؟ یا فکر می کنید عثمان به شرطی که خدا با او درباره ی ام کلثوم کرده بود رفتار نکرد؟ من نمی دانم.

گذشته از آن که‌اسناد این حدیث از چند لحاظ مخدوش است و همین خدشه برایش بس که در آن نام عبد الرحمن بن ابو زناد قرشی را می بینیم که ابن معین و ابن مدینی و ابن ابی شیبه و عمرو بن علی و ساجی وابن سعد او را ضعیف القول شمرده اند و ابن معین و نسائی گویند: حدیث وی شایسته ی دلیل آوردن نیست.

[صفحه ۸]

خلیفه برای خود و کسانش چراگاه خصوصی قرار می دهد

اسلام علفزارها و چمن هائی را که بر اثر آب‌باران روئیده و مالک خصوصی ندارد حق همه ی مسلمانان شناخته که بصورت مساوی و به گونه ای که در همه ی مباحات اصلیه- از میانه های بیابان و کناره های خشکی ها- معمول است از آن بهره مند شوند چهار پایانشان را از گوسفند و اسب و شتر در آن بچرانندو نه هیچکس مزاحم دیگری شود و نه برای خود چراگاه اختصاصی قرار دهد و دیگران را از آن محروم سازد پیامبر (ص) گفت: مسلمانان در سه چیز شریک اند: مرغزار و آب و آتش.

و گفت: سه چیز است که مردم را از آن نباید محروم کرد: آب و مرغزار و آتش.

و گفت: زیادی آب را نباید منع کرد تا به وسیله ی آن، استفاده از مرغزار ممنوع گردد. و به عبارتی: زیادتی آب را منع نکنید تا به وسیله ی آن اززیادتی مرغزار منع نمائید. و به عبارتی: هر کس زیادتی آب را منع کندتا به وسیله ی آن از زیادتی مرغزار منع کند

خـدا در روز قیامت لطف خود رااز او منع می نماید آری در روزگار جاهلیت گردن کلفت ها هر قطعه ای از زمین را که خوش می داشـتند برای چارپایـان و شـتران خـود قرق می کردنـد وبـا آن که خـود در اسـتفاده از دیگر مرغزارهـا بـا مردم شـریک بودنـد نمی گذاشتند در استفاده از آن مرغزارهای قرق شده کسی

[صفحه ۹]

شریکشان شودو این از نمونه های زورگوئی رایج در آن روزگار بود و پیامبر (ص) همراه با جارو کردن دیگر عادات گردنکشان و سنت های زورگویان این رسم را نیز بر انداخت و گفت: هیچ چراگاهی نیست مگربرای خدا و رسول

و شـافعی در تفسیر این حـدیث می نویسـد ": در روزگـار جاهلیت چون کسـی از گردن کلفت های عربدر شـهری فرود می آمد سگی را به پـارس وامی داشت و و آن گاه تا هر جا را که صـدای سگ می رفت چراگاه اختصاصـی برای مخصوصان خود قرار می داد و هیچ کس رانمی گذاشت در استفاده از آن با او شریک شود، و چارپایان خود را در آن بچراند با این که در استفاده از دیگر چراگاه های آن حوالی خود با دیگران شـریک می شـد... پس پیامبر (ص) منع کرد از این که چنانچه در روزگار جاهلیت عمل می شد کسی چراگاه اختصاصی‌اختیار کند و دیگران را از آن محروم سازد.

"سـپس گویـد: این که پیـامبر گفت ": مگر برای خـدا و رسول او " مقصود آن است که مگر چراگاه اختصاصـی را برای اسـبان و شتران مسـلمانان قراردهنـد که برای جهـاد در راه خـدا در کـار سواری و باربری از آن اسـتفاده می شود یا برای شترانی که متعلق به بیت المـال است و به صورت زکـات از مردم گرفته شـده، چنانچه عمر منطقه ی نقیع‌را برای شترانی که به عنوان صـدقه از مردم می گیرند و نیز برای اسبانی اختصاص داد که برای جهاد در راه خدا آماده می داشتند.

عمر برده ای از آن‌خـود را به کـارگزاری چراگـاه اختصاصـی برگمـاشت- که نـامش هنی بـود- و به او گفت: هنی دست و بـازوی خویش را برای مردم فراهم آر و از نفرین مظلوم بپرهیز که نفرین ستمدیده مستجاب است و

[صفحه ۱۰]

صاحب زمین کشت درووده و صاحب غنیمت را (در آن) داخل کن وبپرهیزم از شتران پسر عفان (عثمان)و شتران پسر عوف که اگر هم شترانشـان هلاـک شود بر می گردنـد به سـراغ نخلسـتان‌ها و کشت زارهاشـان و صـاحب زمین کشت درووده و صـاحب غنیمت، نانخورانش را می‌آرد و می گوید ": ای امیر مومنان " یعنی من آنان را رها می کنم؟ پدر مباد تو را. تا پایان.

این قانون در میان مسـلمانان مورد اتفاق بود تا عثمان به خلافت رسید و چنانچه در انساب بلاذری ۳۷:۵ و سیره حلبی ۸۷:۲آمده- به جـای چراگاه برای شترانی کهبه صورت مالیات گرفته می شـد- برای خود چراگاهی برگزیـد- یا چنان چه در روایت واقـدی آمـده برای خود و حکم بن ابی العاص. - یا هم برای خود و هم برای او و هم برای همه ی امویان چنان‌چه در شـرح ابن ابی الحدیـد ۶۷:۱ آمـده که می نویسد: عثمان چارپایان همه ی مسـلمانان را از اسـتفاده از چراگاه پیرامون مدینه محروم ساخت مگر آن چه از آن بنی امیه بود و در ص ۲۳۵ آورده‌است که واقدی گفت: عثمان ربذه و شـرف‌و نقیع را قرق کرده بود و در چراگاه هیچ شتری و اسبی از آن او و بنی امیه‌گام نمی نهاد تا بازپسـین روزگار، منطقه ی شرف را چراگاه اختصاصی شتران‌حکم بن ابی العاص و شتران خودش گردانیـده بود- که شـتران خودش هزار شـتر بود- و منطقه ی ربـذه را نیز چراگـاه اختصاصـی شترانی گردانیـد که به‌صورت زکـات گرفته می شد و منطقه ی نقیع را چراگاه اختصاصی گردانید برای‌اسب های جنگاوران اسلام و اسب های

[صفحه ۱۱]

خودش و اسب های بنی امیه پایان.
آری این هم از جمله کارهائی بود که مسلمانان بر عثمان عیب شمردندو عایشه نیز آن را از کارهائی شمرد که‌بر وی انتقاد کردند و گفت: و ما او را سرزنش کردیم برای فلان کار و برای‌آن که مرغزارها را چراگاه اختصاصی خود گردانید و با عصا و تازیانه به کتک زدن این و آن پرداخت، پس قصد اوکردند تا او را مانند پیراهن تری که آبش را با فشردن دور کنند در هم فشردند. ابن منظور در ذیل حدیث می نویسد: مردم در استفاده از گیاهانی که باران آسمان سیرابش کرده شریک اند- اگر ملک خاص نباشد- و به همین علت‌مردم عثمان را نکوهش می کردند.
کار خلیفه در تعیین چراگاه اختصاصی، بازگشت و نو کردن عادات جاهلیت نخستین بود که پیامبر اسلام (ص) آن‌ها را نابود کرده و مسلمانان را در چراگاه ها شریک گردانیده بود و می گفت: سه کس اند که خدا دشمن می داردشان- و از آن میان یکی هم کسی را شمرده که سنت جاهلیت را در اسلام بنهد- بر این مرد حق آن بود که پیش از قرق کردن چراگاه ها، و به جای جلوگیری از استفاده ی مردم از آن ها، حریم اسلام را بپاید و از دستبرد به قوانین آن جلوگیری کند و آن چه راپیامبر (ص) آورده شیوه ای شایسته ی‌پیروی بشمارد و سنت جاهلیت را زنده نکند و بداند که سنت الهی را تغییر پذیر نخواهی یافت ولی چه کنیم که او...

[صفحه ۱۲]

خلیفه فدک را تیول مروان می گرداند

ابن قتیبه درالمعارف ص ۸۴ و ابو الفدا در تاریخ ۱۶۸:۱ تیول دادن فدک را- که صدقه ی پیامبر برای فقرا بود- به مروان از جمله موضوعاتی شمرده اند که مردم بر عثمان ایراد گرفتند. ابو الفدا می نویسد: فدک، صدقه ی پیامبر بود که فاطمه بعنوان ارث آن را مطالبه کرد وبوبکر روایت کرد که پیغمبر گفته ": ما گروه های پیامبران ارث نمی گذاریم‌و آنچه بر جای می گذاریم صدقه است "ولی بعدها عثمان آن را به تیول مروان بن حکم داد و همچنان فدک در دست مروان و فرزندانش بود تا عمر بن عبد العزیز بر سر کار آمد و آن را از دست خاندانش گرفته به حالت صدقه بودن‌بر گردانید.
بیهقی در سنن کبری ۳۰۱:۶ از طریق مغیره حدیثی درباره ی فدک آورده که در آن می خوانیم ": چون عمر زندگی اش سپری شد مروان آن را تیول خویش گرفت " سپس گوید: شیخ گفت: مروان فدک را در ایام عثمان تیول خویش گردانید و گویا که او در این باره روایتی را که از پیامبر رسیده تاویل کرده و دلیل خود گردانیده بود که می گوید ": چون خداوند طعمه ای به پیامبرش داد تعلق به کسی دارد که پس از او به کار بر می خیزد " ولی چون خود عثمان با اموالی که داشت از آن بی نیاز بود آن را برای خویشانش گذاشت و به این وسیله صله ی رحم کرد و دیگران بر آن رفته اند که غرض از این واگذاری، سپردن تولیت و سرپرستی کار فدک بود و جاری بودن وراثت هم در آن اصلی نداشت. و به هزینه ی امور مسلمین می رسید و به‌همان روش روزگار بوبکر و عمر مورد استفاده

[صفحه ۱۳]

قرار می گرفت

ودر عقـد الفرید ۲۶۱:۲ در زیر عنـوان آن‌چه مردم بر عثمـان عیب گرفتنـد می خوانیم: او فـدک را- که صـدقه ی پیـامبر بود- تیول مروان گردانید و چون افریقیه فتح شد یک پنجم غنائم آن‌را بگرفت و به مروان بخشید

و ابـن ابی‌الحدیـد در شـرح خـود ۶۷:۱ می نویســد: عثمـان فـدک را تیـول مروان گردانیــد بـا آن کـه پس از وفـات پیـامبر (ص) دختر‌ش‌فاطمه (ع) یک بار بعنوان میراث و یک بار بعنوان هبه شدن آن به وی، آن‌را مطالبه کرد و از دادن آن به او سرباز زدند.

امینی گوید: من نمی دانم کنه این تیول دادن و حقیقت این کار چه بوده زیرا اگر فدک، غنیمتی برای همه ی مسلمانان بوده- چنان که بوبکر مدعی شد- پس چه علت داشت که آن را خاص مروان گردانند و اگر از حقوق ارثی خاندان پیامبر (ص) بوده- چنان چه هم صـدیقه ی پـاک در خطبه هـایش بر این امر اسـتدلال کرد و هم پس‌از او امامـان راهنما از عترت پاک پیامبر و پیشاپیش همگی بزرگ ایشـان امیر مومنـان- در این صـورت نیز مروان از ایشـان نبوده و خلیفه حق بگـذار و بردار در آن نداشـته و اگر هم بخششـی ازپیامبر به جگر گوشه ی بی گناه و پاکدامنش بوده- چنان که هم خود آن بانو مدعی آن بود و هم امیر مومنان ودو فرزندشان و نیز ام ایمن که پیامبر، بهشتی بودن او را گواهی کرده- گواهی دادند و شهادت ایشان به گونه ای رد شد که مورد پسند خدا و رسولش نبود و اگر شـهادت کسـانی که آیه ی تطهیر دربـاره ی ایشـان فرود آمـده رد شود پس دیگر به چه چیز می توان اطمینان کرد و چه دلیلی را مورد اتکاء می توان گرفت.

اگر این شیوه بپاید و دگرگونی در آن پدید نیاید.

نه بر مرده ای باید گریست و نه بر نوزادی شادی توان کرد.

و به هر حـال که اگر فـدک بخششـی از پیامبر به فاطمه‌بود پس به مروان چه ارتباطی داشت و عثمان چه قـدرتی بر آن می توانسـت داشـته باشد تا آن را تیول کسـی گرداند. راستی را که خلفای سه گانه تصـمیمات‌ضد و نقیضـی را در مورد فدک به مرحله ی اجرا گذاردند، ابوبکر آن را از اهلبیت گرفت و عمر آن را به ایشان

[صفحه ۱۴]

بـاز گردانیـد و عثمان آن رابه تیول مروان داد و از معاویه به بعـد هم که روزگـار زورگویان می بود این بازی ادامه داشت و گرفته و پس داده می شـد و به طوری که در ج ۱۴ ص ۴۵- ۵۰ از برگردان پارسـی غـدیر گـذشت هر یک از ایشان مطابق دلخواه و هوس خویش تصـمیمی را درباره ی آن عملی می کرد و در هیـچ یک از اعصار به روایت بوبکر عمل نشـد و اگر چه گروهی که پیرامون او حاضـر بودند بر شـنیدن آن چه وی از پیامبر روایت کرد با او سازش نمودند و به ساخت و پاخت برخاسـتند، ولی کسانی که پس از وی‌آمدنـد بـا کارهایشـان و بـا تصـمیمات رنگارنگ و یک بام و دو هوائی که درباره ی فـدک گرفتنـد عملا آن روایت را باطل قلمداد کردند.

بلکه خود بوبکر هم- به گونه ای که در جلد چهاردهم ص ۴۴ به نقل از سیره ی حلبی گذشت- می خواست باطل بودن آن روایت را عملا نشان دهد و این بود که سند مالکیت فدک را برای فاطمه زهرا نوشت. جز این که پسر خطاب او را از رایش بگردانید و آن نوشـته را پاره کرد. با توجه به این حوادث است که هم ارزش‌آن روایت و حـد و مرزی را که به آن عمل می شده می توان دریافت و هم ارزش‌این تیول دادن هـا را. که به زودی سـخن امیر مومنـان را دربـاره ی آن چه عثمـان تیول و خاصه ی این و آن می ساخت

خواهی خواند.

[صفحه ۱۵]

برداشت خلیفه درباره اموال و صدقات

اشاره

تصمیمی که خلیفه درباره ی فدک عملی کرد نسبت به برنامه ی کلی او درباره ی دیگر اموال- از غنائم جنگی و صدقات و مالیت ها- تازگی و شگفتی نداشت، زیرا او درباره ی همه ی آن ها و درباره ی کسانی که حق استفاده از آن را دارند عقیده ی خودسرانه ای‌داشت و بر آن بود که مال مال خدا استو چون خود را سرپرست مسلمانان می پنداشت به خود حق می داد که آن اموال‌را برای هر مصرفی خواست بگذارد و هر تصمیمی را که میلش کشید درباره ی آن عملی کند و این بود که به گفته ی امیر مومنان: برخاسته میان خورد نگاه و جای بیرون دادنش خود پسندانه به خرامیدن پرداخت و فرزندان نیاکانش نیز با او به پاخاسته دارائی خدا را چنان می خوردند که شتران گیاه بهاری را.

آری با اموالی صله ی رحم می کردکه همه ی مسلمانان در استفاده از آن برابر بودند و هر یک از افراد جامعه ی‌متدین- از خواهندگان و محرومان- حقی مشخص در آن داشتند. و در آئین حق و قانون مقدس اسلام روا نیست که هیچ کس را از بهره ی خود محروم سازندو بدون رضایت او حقش را به دیگری دهند. آورده اند که پیامبر درباره ی‌مصرف اموال غنائم گفت یک پنجم آن از خداست و چهار پنجم از لشگریان و هیچ فردی از ایشان در استفاده ی از آن بردیگری مقدم نیست.

و تیری را که (درجنگ) از پهلوی خود بیرون می آوری، تو از برادر مسلمانت به آن

[صفحه ۱۶]

سزاوارتر نیستی.

و خود حضرت (ص) چون به غنیمتی دست می یافت همان روز آن را بخش می کرد، متاهل ها را دو سهم می داد و مجردها را یک سهم.

و سنت ثابت درباره ی صدقات آن است که‌مردم هر اجتماعی تا وقتی در میانشان یک نیازمند هست به استفاده از صدقات خویش سزاوارترند و کارگزاری و سرپرستی صدقات، برای باجگیری و سرازیر کردن باج ها به پایتخت خلیفه نیست بلکه برای آن است که اموال از توانگران گرفته شود و به هزینه تهیدستان هم محله با ایشان برسد. پیامبر آن گاه که معاذ را به یمن فرستاد تا مردم آن جا را به اسلام و نماز دعوت کند از جمله سفارش هایش به‌او این بود که: چون آن (نماز و اسلام) را پذیرفتند به ایشان بگو: خداوند بر شما واجب کرده است که زکات‌اموال شما از توانگرانتان گرفته و به‌تهیدستانتان داده شود.

عمرو بن شعیب گفت: معاذ بن جبل همچنان به کارهای سپاهی می پرداخت تا پیامبر او را به یمن فرستاد و او همانجا ماند تا پیامبر و پس از او بوبکر در گذشتند آن گاه بر عمر درآمد و عمر او را بر سر همان کار سابق فرستاد و معاذ یک سوم از زکات مردم آنجا را برای او فرستاد و عمر این کار را نپسندید و گفت: من تو را برای باجگیری و جزیه ستانی نفرستادم، بلکه فرستادمت تا از

توانگران مردم بگیری و به تهیدستانشان رد کنی. معاذ گفت: آن چه را برای تو فرستادم هیچ کس را نیافتم که آن را از من بگیرد. و این‌هم از نامه ی امیرالمومنین به قثم پسر عباس در هنگامی که وی از سوی حضرت کارگزار مکه بوده: و بنگر در آن چه از مال خدا نزد تو گرد آمده و آن را به هزینه ی کسانی از عیالمندان و گرسنگان که پیرامونت هستند برسان به طوری که آن را به کسانی که به راستی تهیدست و بی چیز باشند رسانده باشی و آن چه از آن

[صفحه ۱۷]

زیاد آید نزد ما فرست تا آن‌را میان کسانی که نزد ما هستند بخش کنیم نهج البلاغه ۱۲۸:۲. و هم علی (ع) است که چون هنگام خلافت یافتنش عبد الله بن زمعه به نزد وی می آید و مالی می خواهد به او می گوید: این مال نه از آن من است و نه از آن تو، بلکه تنها غنیمت های مسلمانان است که‌به نیروی شمشیر ایشان به چنگ آمده، اگر تو هم با ایشان در پیکار شرکت کرده باشی بهره ی تو نیز مانند بهره ی ایشان خواهد بود وگرنه آن چه را دست ایشان چیده در دهان دیگران نبایدنهاد. نهج البلاغه ۴۶۱:۱

این هم از سخنان او است که: قرآن بر پیامبر (ص) فرود آمد و اموال بر چهار قسم بود: اموال مسلمانان که آن را مطابق قوانین ارث (پس از مرگ ایشان) میان‌وارثان بخش کرده است، غنائم و خراج که آن را میان مستحقانش قسمت کرده است، و خمس که خداوند آن را در جای خود نهاده، و صدقات که خداوند آن رادر جای خود نهاده برگردید به آن چه در ج ۶ ص ۷۷ از چاپ دوم گذشت.

و از اصفهان مالی برای امیرمومنان آوردند که آن را هفت بخش کرد، یک گرده نان زیاد آمد پس آن را نیز شکست و هفت تکه کرد و هر تکه ی آن را بر روی یکی‌از آن بخش های اموال نهاد سپس میان مردم قرعه انداخت تا اولین بار چه کسی سهم خود را بردارد.

دو زن- یکی‌عرب و دیگری از موالیان وی- به نزد او شده چیزی خواستند پس بفرمود تا هرکدام از آن دو را یک پیمانه خوراکی وچهل درهم دادند پس آن که از موالی بود سهم خود را گرفت و رفت و آن زن عرب گفت: ای امیر مومنان من عرب هستم‌و او از موالی بود و آن گاه توبه من همان اندازه می دهی که به او دادی؟ علی به او گفت: من در کتاب خدا نگریستم و در آن برای فرزندان اسماعیل (عرب نژادها) هیچ برتریی برفرزندان اسحاق (یهودی نژادان) ندیدم.

و به همین ملاحظات متعدد بودکه صحابه نمی پسندیدند خلیفه ی دوم برخی از مردم را بر برخی دیگر در حقوق‌مالی مقدم داشته و در این مورد برتری‌هائی و

[صفحه ۱۸]

ویژگی هائی را که در افراد، معتبر می شمرد ملاک کار گرداند چنان چه زنان پیامبر- مادران مومنان- را بر دیگران مقدم بدارد، و جنگاوران بدر را بر دیگران‌و مهاجران را بر انصار و جهاد کنندگان را بر دیگران با آن که وی هیچ کس از ایشان را محروم نمی نمود وبر فراز منبر می گفت: هر کس مال می خواهد به نزد من آید که خداوند مرا برآن، خزینه دار گردانیده است.

و پس از خواندن آیات مربوط به احکام اموال‌می گفت: به خدا هیچ کس از مسلمانان نیست مگر حقی در این مال دارد- خواه‌به او داده شود خواه نه- حتی اگر یک‌چوپان در شهر عدن باشد.

و می گفت: از بستگان رسول خدا (ص) آغاز کنید و همین طور نزدیکان به ایشان و نزدیکان به آن نزدیکان. و سیاهه ی حقوق را

بر همین مبنا تنظیم کرد.

و به نقل بو عبید می گفت: پیامبر پیشوای ما است پس از دودمان او شروع می کنیم و سپس به نزدیکان ایشان و نزدیک به آن نزدیکان.

وپیش از همه ی این ها شیوه ی خداوندی درباره ی اموال در آیاتی چند از قرآن‌آمده مثل:

۱- و بدانید که آن چه از چیزی غنیمت بردید پس یک پنجم آن از خدا است و از رسول و خویشان وی و یتیمان و مستمندان و در راه ماندگان (انفال ۴۱)

۲- صدقات فقط برای مستمندان و تهیدستان و کارگزاران آن است و برای کسانی از نامسلمانان که دل ایشان با گرفتن آن نرم شود و نیز برای آزادی بندگان و دادن وام وامداران و صرف در راه خدا و یاری‌به درماندگان در سفر، قانونی است ازسوی خدا و خدا دانا و فرزانه است (توبه ۵۹)

۳- آن چه خداوند از مال ایشان نصیب پیغمبر خویش کرد، اسبی و

[صفحه ۱۹]

شتری بر آن نتاختید ولی‌خداوند پیغمبران خویش را به هر که خواهد مسلط کند و خدا بر هر چیز توانا است. هر چه خدا از اموال مردم‌این دهکده ها نصیب پیغمبر خویش کرد از آن خدا و پیغمبر و خویشاوندان وی و یتیمان و تهیدستان و در راه ماندگان است (حشر ۶:۷)

این سنت خدااست و سنت پیامبرش ولی عثمان آن چه را در قرآن عزیز بوده فراموش کرده و با قانونی که پیامبر اکرم درباره ی اموال آورده به مخالفت برخاسته و از روش گذشتگانش روی برتافته و از جاده ی عدل و انصاف دور شده و فرزندان خاندان فرومایه اش را پیش انداخته، همان میوه های شجره ی ملعونه ای را که نامشان در قرآن آمده و همان مردان تباهکار و هرزه و میگسار و بدسگال را. از آن زشت کردار نفرین شده شان بگیرتا آن سوگند پیشه ی حقیر که عیبجو و پادوی سخن چینی است. آری اینان را عثمان از بزرگان نیکوکار ملت و از افراد صحابه ی پیامبر برتر می شمرد واز مال مسلمانان به یکایک از خویشانش‌ملیون ملیون پاره های زر و سیم می بخشید- بدون آن که هیچ حساب و کتابی‌را نگهدارد- و ایشان را بر همه ی افراد دیگر- هر که باشند و هر قدر به پیغمبر نزدیک باشند- مقدم می داشت و هیچ کس هم جرات نمی کرد به کار امر بمعروف و نهی از منکر پردازدچرا که به چشم خود می دیدند با کسانی‌که به این دو کار واجب بر می خیزند با چه روش سنگدلانه ای رفتار می کند و چه پرده دری ها و تبعیدها، و چه کتک ها با آن شلاقش که از شلاق عمر هم سخت تر بود و به دنبال آن هم تازیانه و چوبدستی او می آمد و اینک نمونه ای چند از برنامه ای که خلیفه درباره ی اموال پیاده کرد.

[صفحه ۲۰]

بذل و بخشش های خلیفه به حکم بن ابی العاص

اشاره

صدقات قضاعه را به عمویش حکم بن ابی العاص- رانده شده ی پیامبر- واگذارد و این پس از آنی بود که او را به خود نزدیک

کرد و به خویش چسباند. روزی که گام در مدینه نهاد پیراهنی کهنه و پاره و تکه تکه بر تن داشت و کارش راندن بزها بود، مردم که نخست این همه فلاکت را در حال او و همراهانش نگریسته بودند پس از لحظه ای چند که او به درون خانه ی‌خلیفه شد و بیرون آمد دیدندش که پیراهنی از خز بر تن دارد و عبای اشراف را در بر (تاریخ یعقوبی ۴۱:۲)

و بلاذری در الانساب ۲۸:۵- به گزارش از ابن عباس می نویسد: از جمله انتقادهائی که به عثمان شد در مورد حکم بن ابی العاص بود که او را به کارگزاری صدقات قضاعه برگماشت و مبلغ آن را که ۳۰۰۰۰۰ درم رسید چون به نزد او آورد به خودش بخشید.

و ابن قتیبه و ابن عبد ربه و ذهبی گوینداز جمله نکوهش های مردم به عثمان در موردحکم، رانده شده ی پیامبر بود که‌او را پناه داد و صد هزار سکه به وی بخشید با آنکه بوبکر و عمر از پناه دادن او سرباز زدند.

و عبد الرحمن‌بن یسار گفت: کارگزار صدقات مسلمانان را بر بازار مدینه دیدم که چون شب شد عثمان به نزد وی آمد و به او گفت: آن را به حکم ده و عثمان

[صفحه ۲۱]

چون کسی از خانواده اش را جایزه ای می داد آن را برایش به صورت مقرری از بیت المال درمی آورد وبه او می گفت انشاء الله این قرار خواهد بود و باز هم به تو خواهیم داد، عبد الرحمن او را از این کار باز می‌داشت تا سرانجام عثمان به پافشاری افتاد و گفت: تو خزانه دار ما هستی وقتی چیزی به تو دادیم بگیر و چون دربرابرت سکوت کردیم تو هم خاموش باش گفت بخدا سوگند دروغ گفتی من خزانه دار تو و خانواده ات نیستم خزانه دار مسلمانانم، پس روز جمعه به هنگامی که عثمان خطبه می خواند او بیامد و گفت: مردم عثمان پنداشته که من خزانه دار او و خانواده اش هستم با آن که من خزانه دار مسلمانان بودم و بس و این هم کلید بیت المالتان پس آن‌را بیافکند و عثمان آن را در بر گرفت‌و به زید بن ثابت سپرد (تاریخ یعقوبی (۱۴۵:۲).

امینی گوید: نظیر این پیش آمد را برای زید بن ارقم و عبد الله بن مسعود نیز نقل کرده اند- که بیاید- و شاید این گونه عکس العمل از دیگر کارگزاران صدقات هم دیده شده باشد و خدا داناتراست.

حکم و چه می دانی حکم چیست؟

کارش اخته گری بود و گوسفندان را اخته می کرد در مکه در همسایگی پیامبر (ص) می زیست و از همان ها بود که کار را بر وی (ص) سخت کرده بودند و به گفته ی ابن هشام در سیره ی‌خود- ۲۵:۲- از بسیاری آزارهائی که به پیامبر (ص) می رساند همانند بولهب شمرده می شد و طبرانی از داستان عبد الرحمن پسر بوبکر آورده است که حکم نزد پیامبر (ص) می نشست و چون وی (ص) سخن می گفت او با حرکات چشمش به توهین می پرداخت پس پیامبر (ص) او را دید و گفت: به همین گونه بمان و پس ازآن همیشه چشمش پرش داشت تا مرد.

و در گزارش مالک بن دینار: پیامبر (ص) به حکم‌بگذشت و حکم شروع کرد به مسخره کردن پیامبر (ص) با حرکات انگشتش. پس پیامبر او را دید و گفت: خدایا او را به لرزش و ارتعاش دچار کن پس در همان جا دچار لرزش و ارتعاش گردید- و حلبی می افزاید: و ابتلایش به این‌بیماری پس از آن بود که یک ماه

[صفحه ۲۲]

بیهوش افتاده بود.

گزارش بالا را از طریق این حافظان: طبرانی، بیهقی، حاکم، در ج ۱ ص ۲۳۷ آوردیم و درست بودن آنرا باز نمودیم.

و بلاذری در الانساب ۲۷:۵ می نویسد: حکم بن ابی العاص در جاهلیت همسایه‌ی پیامبر (ص) بود و پس از ظهور اسلام بیش از همه ی همسایگان دگر، او (ص) را آزار می رساند، پس از فتح مکه، به مدینه آمد و در دین او طعن و تردید داشتند، پشت سر پیامبر (ص) راه می افتاد و با تکان دادن دهان و بینی تقلید در می آورد و چون او(ص) به نماز می ایستاد وی هم پشت سرش می ایستاد و با حرکات انگشتان مسخره بازی در می آورد و به همان گونه‌در حالت ارتعاش ماند و به جنون مبتلاشد و یک روز که پیامبر (ص) در خانه‌ی یکی از زنانش بود او دزدیده نگاه می کرد و چون رسول وی را بشناخت با نیزه ای کوچک بیرون شد و گفت: کیست که این قورباغه ی ملعون را از سوی من‌جواب بدهد؟ سپس گفت:

به خدا که او و خاندانش نباید با من در یک جا باشند پس همه شان را به طائف تبعید کرد و چون رسول درگذشت عثمان به‌شفاعت از ایشان با ابوبکر سخن گفت و خواست که بازشان گرداند او نپذیرفت و گفت: من رانده شدگان رسول (ص) را پناه نمی دهم سپس که عمر خلافت یافت با او نیز درباره ی ایشان به سخن پرداخت و او نیز پاسخی مانند بوبکر داد و چون عثمان به خلافت رسید ایشان‌را به مدینه درآورد و گفت: من در باره ی ایشان با رسول سخن گفته و از او خواسته بودم که بازشان گرداند و او بمن وعده داده بود که به ایشان اجازه بازگشت دهد ولی پیش از اجازه درگذشت، پس مسلمانان از این که ایشان را به مدینه وارد کرده بود زبان به نکوهش گشودند.

واقدی گوید: حکم در ایام خلافت عثمان در مدینه درگذشت و او بر وی نماز گزارد و بر گورش چادر زد.

و آورده است که سعید بن مسیب گفت: عثمان خطبه خواند و دستور داد

[صفحه ۲۳]

کبوترها را سر ببرند و گفت: در خانه های شما کبوتر زیاد شده و سنگ پرانی نیز زیادگردیده و چیزی از آن نیز به ما خورده، یکی از مردم گفت: رانده شده های پیامبر (ص) را پناه می دهد و آن گاه می گوید کبوترها را بکشید.

و درص ۱۲۵ نیز این گزارش را به عبارتی کوتاه تر آورده و دو بیت از حسان بن ثابت درباره ی عبد الرحمن بن حکم نقل‌کرده- که در گزارش بوعمر خواهد آمد- و آن گاه گفته: وی سخنان محرمانه ی رسول (ص) را افشا می کرد پس بر وی نفرین فرستاد و او را به سوی طائف گسیل داشت- و همراه با او نیز عثمان‌ازرق و حارث و جز آن دو از فرزندانش را- و گفت با من نباید در یک جا باشید و ایشان همچنان رانده شده و در تبعید بودند تا عثمان ایشان را برگردانید و این کارش از انگیزه هائی‌بود که مردم را به نکوهش او واداشت.

و در سیره ی حلبی ۱ ر ۳۳۷ می خوانیم: پیامبر در مدینه نزد یکی از زنانش بود و حکم از در خانه ی او دزدانه نگاه می کرد پس رسول با نیزه ای کوچک- و گفته اند با میخ و شاخی باریک- که در دست داشت به سوی او بیرون شد وگفت ": کیست که از جانب من پاسخ این‌قورباغه را بدهد، اگر بیابمش چشمش را کور می کنم " پس او و فرزندانش رانفرین کرد- این گزارش را ابن اثیر نیز به اختصار در اسد الغابه ۳۴:۲ آورده است.

و بوعمر در استیعاب می نویسد: پیامبر حکم را از مدینه بیرون کرد و از آن جا براند پس وی درطائف فرود آمد و پسرش مروان نیز با او بیرون شد و در انگیزه ای که موجب شد رسول او را تبعید کند به اختلاف سخن رفته، برخی گفته اند او نیرنگ می زد و خود را پنهان می کرد و آن چه‌را پیامبر (ص) درباره ی مشرکان قریش و دیگر کفار و منافقان به صورت سری با یاران خود می گفت او می شنید و آن را بر ملا می کرد تا این کارش آشکار شد و نیز او پیامبر را در راه رفتن و پاره ای حرکاتش تقلید می کرد- و دیگر

کارهائی که خوش ندارم یاد کنم- و گفته اند که پیامبر، راه رفتنش با سنگینی و وقار بود و حکم نیز تقلید او را در می آورد پس یک روزپیامبر نگاه کرد و او را دید و گفت: همچنین بمان. و از آن روز حکم دچار ارتعاش و لرزش اعضا گردید و عبد الرحمن‌بن حسان بن ثابت او را بنکوهید و در هجو عبد الرحمن بن حکم گفت:

[صفحه ۲۴]

به راستی که نفرین شده، پدرت بود پس استخوان های او را بیفکن که اگر آن را از دست بیفکنی دیوانه ئی مبتلا ـ به رعشه را از دست می افکنی

که‌از کار پرهیزگارانه، شکم تهی و گرسنه می گردد و از کار پلید شکم گنده و سیر می شود

و بو عمر از طریق عبدالله پسر عمرو بن عاص آورده است که رسول (ص) گفت ": مردی ملعون بر شما در می آید " و من از عمرو جدا شده‌بودم تا لباسش را بپوشد و به نزد رسول (ص) آید و همه اش نگران بودم که مبادا او نخستین کسی باشد که درآید پس حکم داخل شد

و ابن حجر در تطهیر الجنان که در کنار صواعق چاپ شده ص ۱۴۴ می نویسد: و با سندی که رجال آن رجال صحیح اند آمده است که عبد الله بن عمر گفت پیامبر (ص) گفت ": در این ساعت مردی ملعون بر شما وارد خواهد شد " و من همچنان بیتابانه ورود و خروج را در نظر داشتم تا فلان کس- به تصریح روایت احمد یعنی حکم- وارد شد. و بلاذری در الانساب ۱۲۶:۵ و حاکم در مستدرک ۴۸۱:۴ و واقدی- به نقل سیره ی حلبی ۳۳۷:۱- مسندا آورده اند که عمروبن مره گفت: حکم از پیامبر اجازه ی ورود خواست و حضرت که صدای او را شناخت گفت: اجازه اش بدهید که لعنت خدا بر او باد و بر هر که از پشت وی به در می آید- مگر مومنان ایشان که اندک اند- (بیشترشان) صاحبان نیرنگ‌و فریبکاری اند دنیا به ایشان داده می شود و در آخرت بهره ای ندارند.

[صفحه ۲۵]

و در عبارتی که ابن حجر در تطهیر الجنان که در حاشیه ی صواعق‌چاپ شده آورده می خوانیم:

اجازه اش بدهید که لعنت خدا و همه مردمان و فرشتگان بر او باد و بر آن چه از پشتش خارج می شود در دنیا سرفرازی می‌یابند و در آخرت به خواری دچار می شوند و صاحبان نیرنگ و فریب هستند- مگر شایستگان ایشان که بسیار اندکند.

و حاکم در مستدرک ۴۸۱:۴ گزارشی آورده و آن را صحیح شمرده که به موجب‌آن عبد الله بن زبیر گفت پیامبر، حکم‌و فرزندانش را نفرین کرد.

و دار قطنی‌در الافراد و نیز طبرانی و ابن عساکراز طریق عبد الله بن عمر آورده اند که‌وی گفت: شبانه به نزد پیامبر کوچیدم‌پس علی بیامد و پیامبر (ص) او را گفت: نزدیک بیا پس او همچنان به وی نزدیک شد تا گوش بر دهان پیامبر نهادو همین طور که وی برایش نجوا می کرد او مانند فردی نگران سر برداشت و پیامبر به علی گفت: برو و او را همان گونه بیاور که گوسفند را به سوی‌شیر دوشنده می آرند. و من ناگهان علی را دیدم که گوش آویخته حکم را به‌دست گرفته او را داخل کرد و در برابرپیامبر بر پای داشت پس پیامبر سه باراو را لعنت کرد و سپس گفت او را در جائی بدار تا گروهی از مهاجر و انصاربه سوی او شوند سپس بر او نفرین فرستاد و لعنت کرد و گفت: البته این‌با کتاب خدا و سنت رسول مخالفت خواهدکرد و از پشت او فتنه هائی به در می آید

که دود آن به آسمان می رسد گروهی‌از آن مردم گفتند: این کمتر و خوارتر از آن است که این کارها از وی‌برآید گفت: چنان خواهد بود که گفتم و برخی از شما نیز در آن روز پیروان او خواهید بود (کنز العمال ۹۰ و ۳۹:۶)

و ابن عساکر از طریق عبد الله بن‌زبیر آورده است که وی بر روی منبر گفت: قسم به پروردگار این خانه ی محترم و این شهر محترم (مکه) که حکم بن ابو العاص و فرزندانش به زبان پیامبر، نفرین شده اند

و به گزارشی، او در حال طواف کعبه گفت: قسم به پروردگار این ساختمان که پیامبر حکم وفرزندانش را لعنت کرد کنز العمال۶:۹۰

و ابن عساکر از طریق محمد بن کعب قرظی آورده است که او گفت:

[صفحه ۲۶]

پیامبر، حکم و زادگانش را لعنت کرد مگر نیکان ایشان را که اندك‌اند.

و ابن ابی حاتم و ابن مردویه وعبد بن حمید و نسائی و ابن منذر گزارشی آورده اند- که حاکم نیز آن رانقل و به صحت آن داوری نموده- و به موجب آن، عبد الله گفت: من در مسجد بودم که مروان خطبه خواند و گفت: خداوند به خلیفه- معاویه- رای نیکوئی درباره ی یزید القاء کرده که‌او را جانشین خود برگزیند چرا که بوبکر هم عمر را جانشین خود گردانید عبد الرحمن بن ابوبکر گفت: مگر دستگاه قیصر روم است؟ به خدا که بوبکر خلافت را نه در میان فرزندانش قرار داد و نه میان کسی از خانواده اش، و رفتار معاویه نیز تنها بخاطر بزرگداشت فرزندش و مهربانی به او است‌مروان گفت: مگر تو همان نیستی که به‌پدر و مادرش گفت: ننگ بر شما باد؟ عبد الرحمن گفت مگر تو پسر همان ملعونی نیستی که پیامبر، پدرت را لعنت کرد؟ عایشه این بشنید و گفت: مروان توئی که به عبد الرحمن چنین و چنان گفتی؟ به خدا دروغ گفتی این درباره ی او نازل نشد درباره فلان پسرفلان نازل شد.

و به گزارشی دیگر از زبان محمد بن زیاد: چون معاویه برای‌پسرش بیعت گرفت مروان گفت: این همان‌شیوه ی بوبکر و عمر است عبد الرحمن گفت بلکه شیوه هراکلیوس و قیصر روم است مروان گفت: این مرد همان است که‌خدا درباره ی او گفت: کسی است که به پدر و مادرش گفت: ننگ بر شما تا پایان آیه. این خبر به عایشه رسید وگفت ": مروان دروغ گفت. مروان دروغ‌گفت. به خدا سوگند او نیست که در باره ی وی است و اگر می خواستم کسی را که آیه درباره اش نازل شده نام می بردم ولی رسول پدر مروان را در حالی لعن کرد که مروان در صلب او بودپس مروان خرده ریزه ای از لعنت خدا است " و به یك گزارش ": ولی رسول خدا پدرت را در حالی لعن کرد که تو در صلب او بودی پس تو خرده ریزه ای ازلعنت خدائی " و به گزارش الفائق ": پس تو چکیده ی پلیدی از لعنت خدا و لعنت رسول او هستی ".

برگردید به مستدرك حاکم ۴۸۱:۴، تفسیر قرطبی ۱۹۷:۱۶، تفسیر زمخشری،

[صفحه ۲۷]

۹۹:۳، الفائق ازهمو ۳۲۵:۲، تفسیرابن کثیر ۱۵۹:۴، تفسیر رازی ۴۹۱:۷، اسد الغابه از ابن اثیر ۳۴:۲، نهایه‌از ابن اثیر ۲۳:۳، شرح ابن ابی الحدید ۵۵:۲، تفسیر نیشابوری که در کنار تفسیر طبری چاپ شده ۱۳:۲۶، الاجابه از زرکشی ص ۱۴۱، تفسیر نسفی که در کنار تفسیر خازن چاپ شده ۱۳۲:۴، صواعق از ابن حجر ص ۱۰۸، ارشاد الساری از قسطلانی ۳۲۵:۷، لسان العرب ۷۳:۹، الدر المنثور ۴۱:۶، حیوه الحیوان از دمیری ۳۹۹:۲، سیره حلبی ۳۳۷:۱، تاج العروس ۶۹:۵، تفسیر شوکانی ۲۰:۵، تفسیر آلوسی ۲۰:۲۶، سیره زینی

دحلان که در کنار سیره حلبی چاپ شده: ۱:۲۴۵.

شایان توجه: حدیث یاد شده را در بیشتر- اگر نگوئیم همه ی- ماخذ بالا با همان عبارات که ما آورده ایم می توان‌یافت جز این که بخاری در بخش تفسیر سوره احقاف از صحیح خود- که آن را آورده لعنت به مروان و پدرش را از آن‌انداخته و آن چه را عبد الرحمن گفته، خوش نداشته که یاد کند و این است شیوه ی وی در بیشتر گزارشگری هایش. و این هم عبارت او:

مروان را معاویه‌به کارگزاری حکومت در حجاز برگماشته بود، روزی به خطبه پرداخت و یزید رابه یادها آورد تا برای پس از پدرش بااو بیعت کنند پس عبد الرحمن بن ابوبکرچیزی گفت و او گفت: بگیریدش. پس وی‌به خانه ی عایشه درآمد و به او دست نیافتند پس مروان گفت: این است همان‌که خدا درباره ی او این آیه را نازل‌کرده: کسی است که به پدر و مادرش گفت " ننگ بر شما باد آیا مرا وعده می دهید " پس عایشه از پشت پرده گفت خداوند چیزی از قرآن درباره ی ما نفرستاد جز این که بی گناه بودن مرا فرو فرستاد.

و این حدیث، دروغ بودن‌گزارشی را ثابت می کند که- چنانچه در ج ۷ ص ۲۳۶ از چاپ دوم گذشت حضرات به امیر مومنان و ابن عباس بسته اند که آیه ی " و اصلح لی فی ذریتی " در باره ی بوبکر نازل شده است.

و پس ازهمه ی این ها حکم همان است که مردم را به گمراهی می خواند و از مسلمان شدن باز می داشت روزی حویطب با مروان در یک جا بودند مروان از وی پرسید چند سال داری وی او را آگاه ساخت پس او گفت: پیرمرد تو چندان دیر

[صفحه ۲۸]

به اسلام گرویدی که جوانان از تو پیشی جستند، حویطب گفت: از خدا یاری می خواهیم، به خدا سوگند من بارها می خواستم مسلمان شوم و در همه ی موارد پدرت مانع من می شد و می‌گفت: برای یک دین تازه، سرفرازی ات‌را پائین می آوری و کیش پدرانت را رهامی کنی و پیرو می گردی؟ مروان خاموش‌شد و از آن چه به وی گفته بود پشیمان‌گردید. تاریخ ابن کثیر ۸:۷۰.

حکم در قرآن

ابن مردویه آورده است که بوعثمان نهدی گفت چون مردم با یزید بیعت کردند مروان گفت: این به همان شیوه ی بوبکر و عمر است- تا پایان داستان که یاد شد- پس عائشه گفت: آن آیه در باره ی عبد الرحمن نازل نشده ولی این آیه درباره ی پدرت نازل شده که: فرمان نبر هر سوگند پیشه ی حقیر را که عیبجو و پادوی سخن‌چینی است سوره ی قلم آیه ۱۰.

برگردیده‌به: الدر المنثور ۲۵۱ و ۶:۴۱، سیره‌حلبی ۱:۳۳۷، تفسیر شوکانی ۵:۲۶۳، تفسیر آلوسی ۲۸:۲۹ سیره زینی دحلان در کنار سیره حلبی ۱:۲۴۵. و ابن مردویه آورده است که عایشه به مروان گفت: شنیدم پیغمبر به پدر و جد تو- ابو العاص بن امیه- می گفت مقصود از شجره ی ملعونه که نام آن در قرآن آمده شمائید.

گزارش بالا را، هم سیوطی در الدر المنثور ۴:۱۹۱ آورده است و هم حلبی در سیره ۱:۳۳۷ و هم شوکانی در تفسیر خود ۳:۲۳۱ و هم آلوسی در تفسیر خود. و در عبارت قرطبی در تفسیر او ۱۰:۲۸۶ گزارش را به این گونه می خوانیم:

عایشه به مروان گفت: خدا پدرت را هنگامی لعنت‌کرد که تو در صلب او بودی، پس تو پاره ای از لعنت خدا هستی و سپس گفت (و پاره ای از) شجره ی ملعونه که نام آن در قرآن آمده است.

ابن ابی حاتم از زبان یعلی بن مره آورده است که رسول (ص) گفت " بنی امیه رادیدم بر منبرهای زمین، و زود است که‌بر شما سلطنت نمایند و بیابید که ایشان

[صفحه ۲۹]

صاحبان بـدی ها هسـتند " و از همین روی بود که رسول انـدوهگین شـد تا خدا این آیت فرسـتاد رویائی که به تو نشان دادیم و نیز شجره ی ملعونه در قرآن را تنهـا آزمایشـی قرار دادیم برای مردم، مـا بیمشان می دهیم اما جز طغیان سـخت نمی‌افزایـدشان سوره ی اسراء آیه ی ۶۰.

وابن مردویه آورده است که حسـین بن علی گفت: یـک روز رسـول (ص) انـدوهگین بـود، گفتنـدش ای رسـول تـو را چه می شود گفت: در خواب به من چنان نمودنـدکه گویا بنی امیه این منبر مرا دست به دست می گرداننـد گفتند ای رسول اندوه مخور که این دنیائی است که به ایشان می رسد پس خدا این آیت فرستاد: رویائی که به تو... تا پایان آیه.

و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و بیهقی و ابن عساکر آورده انـد که سـعیدبن مسیب گفت رسول در خواب امویان را بر منبرها دیـد و این او را بد آمد پس‌خدا به او وحی فرسـتاد: این تنها دنیائی است که به ایشان داده شده پس دیده ی او روشن شد و همین است که خدا می گوید: رویائی را که به تو... تاپایان آیه.

و طبری و قرطبی و دیگراناز طریق سـهل بن سـعد آورده انـد که رسول (ص) در خواب بنی امیه را دید مانند بوزینه ها بر منبر او بر می جهنـد پس او را ناخوش آمـد و دیگر خنـده‌بر لب او آشـکار نشـد تا درگـذشت و خدا این آیه فرسـتاد: رویائی را که به تو... تا پایان آیه.

و قرطبی و نیشابوری آورده اند که ابن عباس گفت: مقصود از شجره ی ملعونه در قرآن، امویان اند.

و ابن ابی حاتم از زبان‌پسر عمرو آورده است که پیامبر (ص) گفت در خواب فرزنـدان حکم را دیـدم کهماننـد بوزینگان از منبرها بالاـ می رفتنـد پس خـدا ایـن آیه فرسـتاد: رویـائی‌را که به تـو نشـان دادیم و نیز شـجره ی‌ملعـونه- یعنی حکم و فرزنـدان او- راتنها آزمایشی گردانیدیم برای مردم.

و در یک عبارت: پیامبر (ص) در خواب دیـد که فرزنـدان حکم اموی منبر او را چنان دست به دست می گرداننـد که‌کودکان توپ را، پس او را بد آمد.

[صفحه ۳۰]

و به گزارشـی از حاکم و بیهقی در الدلائل- و ابن عساکر و ابو یعلی از طریق بوهریره، پیامبر گفت ": در خواب به من چنان نمودند که گویا فرزندان حکم مانند بوزینگان بر منبر من بر می جهند " و از آن پس، دیگر پیامبر را خندان ندیدند تا درگذشت

مـدارک گزارش های ما: تفسـیر طبری ۷۷:۱۵، تاریـخ طبری ۳۵۶:۱۱، مسـتدرک حاکم ۴۸:۴، تاریـخ خطیب ۲۸:۸ و ۴۴:۹، تفسیر نیشابوری در کنار تفسیر طبری ۵۵:۱۵، تفسیر قرطبی ۲۸۶ و ۲۸۳:۱۰ النزاع و التخاصم از مقریزی ص ۵۲، اسد الغابه ۱۴:۳- از طریق ترمـذی- تطهیر الجنـان از ابن حجر در کنار صواعق ص ۱۴۸- که می نویسـد: میانجیان این گزارش از رجال صـحیح اند مگر یکی شان که موثق است- الخصایص الکبری ۱۱۸:۲،

الدر المنثور۱۹۱:۴، کنز العمال ۹۰:۶، تفسیر خازن ۱۷۷:۳، تفسیر شوکانی ۲۳۰:۳ و ۲۳۱، تفسیر آلوسی ۱۰۷:۱۵. آلوسی می‌نویسد: در این آیه " و مـا جعلنـا... الاـ فتنه " مقصود از جعـل فتنه آن است‌که آن را برای ایشـان وسـیله ی آزمـایش وابتلاـ گردانیـده و ابن مسیب نیز آیه را به همین گونه تفسـیر کرده- و این امر را به نسبت با آن تعـداد از خلفایشان بایـد در نظر گرفت که کردند آن چه

کردنـد و از راه سـنت های حق بگردیدنـد و دادگری ننمودنـد و سـپس نیزبایـد آن را- گذشـته از خلفایشان- نسـبت به کارگزاران تبهکارشان در نظر گرفت یا نسبت به دستیارانشان در هر لباس. و شاید هم مقصود آیه این باشدکه ": ما خلافت ایشان و خود ایشان راقرار نـدادیم مگر وسـیله ای برای فتنه و آزمایش ". که در این فراز مذمت بسـیاری از ایشان شده و ضـمیر " نخوفهم "را که بر این نهاده از آن بوده که او فرزنـدان یا شـجره ای داشـته- به اعتبار آن که مقصود از آن، امویان انـد- و لعنت بر ایشان به خاطر کارهائی بود که از ایشـان سـر زد از ریختن خون هـای بیگناهـان و تعرض ناروابه نوامیس و دست درازی ناسـزا به اموال و جلوگیری مردم از رسیدن بـه حقـوق خـویش، و دگرگـون کردن احکـام و حکم دادن بر خلاـف آن چه خـدا نـازل کرده و دیگر زشت کـاری هـای سهمناك و رسوائی های سترك که تا شب و روز بپاید از یادها نمی رود و لعنت بر ایشان که

[صفحه ۳۱]

در قرآن آمده یا به صورت خاص است چنان که شیعه می پندارند یا به وجه عام- چنان که ما می گوئیم- زیرا خدا می گوید ": به راستی کسانی که خـدا و رسول او را بیازارنـد خـدا در دنیا و آخرت، ایشان‌را لعنت کرده است و هم می گویـد: توانیـد بود که اگر روی بگردانیـد در زمین تبـاهی کنیـد و روابـط خویشاونـدی تـان را ببریـد همان کسان انـد که خـدا لعنتشان کرده و کرشان کرده و دیـدگانشان را کـور کرده است " و نیز آیـات دیگر که اشـتمال حکم آن بر ایشـان‌را می توان سـزاوارتر دانست تـا دیگران. تـا آخر سخن او که باید به کتابش بنگرید.

نگاهی به دو فراز

۱- قرطبی پس از گزارش حدیث رویا می نویسد: در این رویا عثمان و عمر بن عبد العزیز و معاویه داخل نیستند.
ما نمی خواهیم در پیرامون این خاصه خرجی که وی روا داشـته سخن دراز کنیم و در تعمیم حکم عامی لب تر کنیم که در احادیث یاد شده و نظایر آن- در باره ی عموم بنی امیه و بخصوص بنی ابی العاص جد عثمان- آمده نظیر سـخن پیامبر که به روایت صـحیح از طریق بوسـعید خـدری رسـیده: راستی که پس از من خانـدان من از دست امت من دچار کشـتار و آوارگی خواهنـد شد و راستی که‌سرسخت ترین توده های دشمن ما در برابر ما بنی امیه اند و بنی مغیره و بنی مخزوم
و نیز این سـخن او که از راه بوذر رسـیده: چون امویان به چهل تن رسـند بنـدگان خـدا را بردگان خویش می گیرنـد و مال خـدا را عطائی برای خویش، و کتاب خدا را مایه ای برای تبهکاری
و نیز این که از طریق حمران بن جـابر یمـامی آورده انـد پیـامبر سه بـار گفت: وای بر امویـان- چنـان که در الاصابه- ۳۵۳:۱ آمده- گزارش بالا را ابن منده آورده است سیوطی نیز در الجامع الکبیر- به گونه ای که از تدوین یافته ی آن ۹۱ و ۳۹:۶

[صفحه ۳۲]

بر می آید آن را به نقل ازابن منده و بونعیم آورده است.
و نیزاین سـخن پیامبر که از طریق ابوذر رسـیده است: چون پسران ابو العاص به سی مرد رسند مال خدا را مانند گوی دست به دست دهنـد و بندگان خدا را بردگان خویش و دین خدا را وسـیله ای برای تبهکاری گیرند. حلام بن جفال گفت: این حدیث را بر ابوذر انکار کردند و علی (ض) گواهی داد که از پیامبر شـنیدم می گفت: آسمان سایه برسر نیفکند و زمین در بر نگرفت کسی راستگوتر

از بوذر را، و گواهی می دهم که آن را رسول خدا گفته است.

گزارش بالا را حاکم از چند طریق آورده و به گونه ای که در المستدرک ۴:۴۸۰ می خوانیم او و ذهبی حکم به صحت آن داده اند چنانچه به نوشته ی کنز العمال- ۹۰ و ۶:۳۹- احمد و ابن‌عساکر و بویعلی و طبرانی و دار قطنی نیز از طریق بوسعید و بوذر و ابن عباس‌و معاویه و بوهریره آن را آورده اند.

و ابن حجر در تطهیر الجنان- حاشیه‌ی صواعق- به سندی که آن را حسن شمرده آورده است که مروان برای حاجتی‌بر معاویه درآمد و گفت ": خرج من زیاد است، شده ام پدر ده تن و برادرده تن و عموی ده تن " سپس که برفت معاویه به ابن عباس که با او بر تختش‌نشسته بود گفت: ابن عباس تو را به خدا سوگند می دهم که آیا نمی دانی‌رسول (ص) گفت: چون فرزندان پدر حکم به سی مرد رسند آیات خدا را میان خود غنیمتی می گیرند و بندگان خدا را بردگانی و کتاب او را وسیله ی‌نیرنگ و فریب و چون به ۴۰۷ تن رسند نابودی شان از آن هم زودتر خواهد بود. او گفت: به خدا آری.

و سخن پیامبر با اسنادی که ابن حجر در تطهیر الجنان- حاشیه ی صواعق ص ۱۳۴- آن را حسن شمرده: بدترین عربان امویان اند و بنو حنیفه و بنو ثقیف. ابن حجر گوید: این روایت صحیح است- به گفته ی حاکم به شرط روایت بخاری ومسلم- و آورده اند که بوبرزه گفت: دشمن ترین تیره ها- یا مردمان- نزدپیامبر امویان بودند.

و نیز این سخن‌از امیر مومنان: هر امتی را آفتی است و آفت این امت امویان اند. کنز العمال ۶:۹۱

[صفحه ۳۳]

پس از ملاحظه ی این عمومات و احکام عام- وبه خصوص پس از توجه به آن چه تاریخ های مدون و سرگذشت نامه ها ثبت کرده اند و پس از احاطه به احوال و اوصاف مردمان و آن چه کردند و در گرداب آن افتادند، پس از همه ی این ها داوری در باره ی سخن قرطبی را می گذاریم به‌عهده ی وجدان شما خوانندگان گرامی!

نگاهی در سخن ابن حجر

ابن حجر نیز در صواعق ص ۱۰۸ می نویسد ": به گفته ی دمیری در حیوه الحیوان‌ابن ظفر گفته: این حکم و نیز بوجهل به داء العضال (بیماریی سخت و درمان‌ناپذیر) دچار بودند.

و این که پیامبر (ص) حکم و پسرش را لعنت کردزیانی برای ایشان ندارد زیرا او (ص) این کار خود را با گفتارش که در حدیث دیگر بیان نموده جبران کرده زیرا آن جا می گوید او بشری است و مانند همه ی آدمیان، بر سر خشم می آید و او از خدا خواسته است که هر که‌را دشنام گفت یا لعنت کرد یا بر او نفرین فرستاد این ها را برای او موجب‌رحمت و پاکی و کفاره و تزکیه ی او قرار دهد و آن چه دمیری از ابن ظفر در باره ی بوجهل نقل کرده تاویل بردار نیست به خلاف سخنش درباره ی حکم زیرا او از اصحاب پیامبر بوده و قبیح و بسیار هم قبیح است که یکی از صحابه به این بیماری دچار شود پس اگراین خبر صحیح باشد باید آن را حمل براین کرد که وی پیش از اسلام دچار آن بوده است ". پایان

من نمی دانم که آیا ابن حجر می فهمد چه کلماتی از خامه اش تراوش می کند یا نه؟ و آیا این سخنان را از سر شوخی می گوید یا جدی است؟ اما این که عذر آورده و گفته: لعنت کردن پیامبر (ص) زیانی‌به حکم و پسرش نمی رساند... تا پایان، این را از گزارشی گرفته است که بخاری و مسلم هر یک در صحیح خود آن را از طریق بوهریره آورده اند جز این که او کلماتی از آن را تحریف نموده و چیزی به آن افزوده و این هم اصل آن: خدایا محمد بشری است و مانند افراد بشر خشم می گیرد و من نزد تو

پیمانی گرفتم که با آن مخالفت‌ننمائی پس هر مومنی را که آزردم یا دشنام دادم یا نفرین کردم یا او را تازیانه زدم این ها را برای او کفاره‌ی گناهانش و موجبی برای نزدیکی وی به‌درگاهت گردان.

[صفحه ۳۴]

چنین سخنانی موجب کاستن از مقام پیامبری است به خاطر یک اموی فرومایه، و پنداشتن این که دارنده ی آن مقام همچون انسانی معمولی است که آنچه دیگران را می شوراند او را هم می شوراند و خود برای اموری خشم می گیردکه شایسته ی خشم گرفتن نیست و تازه مخالف است با آیه ی قرآن که به موجب آن، پیامبر از سر هوی و هوس سخن نمی‌گوید و سخن او جز وحیی که به او می رسد نیست، آری او هم بشری است اما همان طور که در قرآن آمده: بگو من نیز بشری هستم که به من وحی می شود. پس اگر در وحی بوده است که آن رانده شده و فرزندانش را لعنت کند چه چیزی می تواند او را از لعنت برهاند؟ مگرآن که ابن حجر بپندارد وحی نیز پیرو هوس هاست. سهمناک است سخنی که از دهان هاشان بدر می آید...

چگونه می شود که لعنت موجب رحمت و تزکیه و پاکی و کفاره ی گناهان گردد با آن که‌به دستور خداوند، به جای خود خورده است؟

و چه می کند ابن حجر با این روایت صحیح پیاپی آینده که دشنام دادن به مسلمان فسق است؟

و چگونه ایمانش به او اجازه می دهد که پیامبربه ناروا کسی را دشنام دهد یا لعنت کند یا گزند رساند یا مردی را تازیانه زند؟ همه ی این ها با مقام عصمت منافی است و خداوند می گوید: کسانی که زنان و مردان مومن را با (انتساب) به کارهائی که نکرده اند- بیازارند تهمت و گناهی آشکار تحمل کرده اند و در خبر صحیح آمده است که پیامبر، دشنام گوی و بد زبان و لعنت‌خوان نبود و خود از نفرین فرستادن بربت پرستان سر باز زد و گفت من برای لعنت فرستادن مبعوث نشدم و مبعوث شدم‌برای مهربانی پس او (ص) با امیدواری‌به راه یافتن هدایت در وجود آن مشرکان از لعنت کردن و نفرین فرستادن‌بر آنان سر باز زد ولی چون در حکم و فرزندانش

[صفحه ۳۵]

امید هیچ خیری‌نداشت لعنتی بر ایشان فرستاد که رسوائی ابدی را بر ایشان ماندگار ساخت.

آری آن روایت بخاری و مسلم راکه منافی با عصمت رسول است دست های آلوده به هوس در روزگار معاویه بیافرید تا هم خود را به آستان او نزدیک کند و هم با شندرغاز عطای او طمع خود را پاسخ بگوید و هم در نزد خاندان ابو العاص که در چشم او مقرب بودند دوستانی بیابد. و هر که خواهددر این زمینه با مباحثی گسترده تر ازآن چه این جا یاد کردیم آشنا شود، به‌کتاب" بوهریره " بنگرد که سرور ما عبد الحسین شرف الدین عاملی نگاشته است- ص ۱۱۸ تا ۱۲۹-

گرفتیم که العیاذ بالله، ما در پذیرفتن افسانه‌هائی که ابن حجر درباره ی پیامبر معصوم و مقدس آورده با وی همداستان شدیم ولی آن بی خبر چه نیرنگی سوار می کند که آیات نازل شده درباره ی حکم و فرزندانش را توجیه بنماید؟ آیا در آن، گزندی می بیند؟ یا آن را هم مایه ی رحمت و تزکیه و کفاره ی‌گناهان و پاکی می انگارد؟

و چه بسیار فاصله است میان عقیده ی ابن حجر درباره حکم و میان سخن بوبکر به‌عثمان درباره ی وی- که بیاید-: راه عمویت به سوی آتش است. و میان سخن عمر به عثمان: وای بر تو عثمان درباره ی لعنت شده و رانده شده ی پیامبر و دشمن خدا و رسول او

با من سخن می گوئی؟
اما این که خواسته است‌چاره ای برای بیماری حکم بیاندیشد خود می داند که داغی ننگین تر از این‌ها به وی خورده که همان لعنت و طرد شدن به وسیله ی پیامبر باشد. چرا که‌لعنتی، پیامبر را در راه رفتنش مسخره می کرد تا نفرین حضرت او، را گرفت. و با همه ی این ها آیا باز هم‌صحابی بودن او سودی برایش دارد؟ و آیا دزدی را که در کنار صحابه جای گرفته تا مال هاشان را برباید و میان‌ایشان آشوبها برپا کند اصلا می توان به عنوان صحابی پیامبر یاد کرد و به این سان فضلیتی هر چه چشمگیرتر به وی‌بخشید؟ آیا منافقانی را که آن روز در مدینه بودند می توان از مصاحبان پیامبر شمرد که قرآن درباره ی ایشان‌گوید ": برخی از مردم مدینه نیز در نفاق فرو رفته اند " اگر صرف مصاحبت با پیامبر بتواند نظایر حکم را پاک بنماید به طریق

[صفحه ۳۶]

اولی آن‌منافقان را پاک می کند زیرا پرده از کار ایشان برداشته نشد بر خلاف حکم که در دوره ی رسول و دو خلیفه ی نخست‌پرده از کارش برداشتند تا برادرزاده اش خواست او را از آن رسوائی برهاند و بدان گونه گوئی یک دسته گیاه خشک وتر آمیخته را میان مشتی مرغکان پیاپی آینده بیافزود و کینه های به خاک سپرده شده را به درد آورد و نمایان ساخت و آن چه را می رفت فراموش شود به یادها آورد.
وانگهی گیرم که مصاحبت با پیغمبر، بیماری های جان وامراض دل را از میان می برد ولی آیا دردهای جسمانی را هم نابود می کند؟ در کتاب های طب ندیده ایم که چنین اعجازی را برای آن یاد کرده و آن را از جمله دواهائی شمرده باشند که برای‌دردی از دردها سودمند است- و از جمله برای آن بیماری سخت و درمان ناپذیر که ابن حجر پنداشته است صرفا به خاطر مسلمان و صحابی بودن حکم نباید در وی راه یابد و جایز دانسته است که ابتلای او به این بیماری، پیش از پیوستنش به مسلمانان باشد که زنده باد این طب نو ظهور!
بسیار ممکن می نماید که این بیماری سخت و درمان ناپذیر از علل رانده شدن آن مرد از مدینه بوده و پیامبر نخواسته است که میان یاران او و در پایگاه پیام آوری اش فردی رسوا مانند او باشد.
گفتگو را که با یکدیگر به این‌جا رساندیم و حکم و ارج او را که در ادوار زندگی اش- چه در دوره ی مسلمانی و چه در دوره جاهلیت- شناختیم اینک اشعاری را بخوان که سالم بن وابصه برای تقرب به معاویه بن مروان بن حکم سروده و گفته:
"هنگامی که یک روز امویان به افتخار کردن پردازند
قریش خاموش می ماند و گوید آنان اندکان فضل و بخشش
و چون گفته شود: بهترینتان را بیاورید
همه‌همداستان شوند که بهترین همه ی مردم حکم است
مگر نه شما زادگان مروان، باران کشور مائید
-و آن هم هنگامی که سال قحطی از پر شدن مشگ ها جلوگیری می کند"-
سبحان الله چه خواهد بود ارزش آدمیانی که بهترینشان‌حکم باشد و چه

[صفحه ۳۷]

حکمی دارد آن خشکسالی ای که باران آن، فرزندان مروان باشند؟ این سخنان هیچ‌نیست مگر افسانه های پیشینیان که دست‌تندروان در برتر خوانی ها آن را ساخته است.

باز خواستی از عثمان در پناه دادن به حکم

با من بیائید تا از خلیفه بپرسیم چرا لعنت شده و طرد شده ی رسول (حکم) را پناه داده با آن که در برابر چشم و بیخ گوش خودش بود که آیات قرآن در مذمت وی فرود آمد و لعنت های پیوسته- از زبان پیامبر- هم به سوی او سرازیر شد هم به سوی کسانی که از پشت او بدر آمدند- به جز مومنان ایشان که بسیار اندکند- این کار عثمان چه مجوزی داشت و چرا او را به مدینه ی پیامبر برگرداند با آن که وی (ص) او و پسرانش را از آن شهر طرد کرده بود تاآن جا را از پلیدی ها و ناپاکی های امویان پاک کند و عثمان از بوبکر و سپس عمر خواست که او را برگردانند و هر دوی ایشان گفتند گرهی را که پیامبر زده من باز نمی کنم و حلبی درسیره ۲:۸۵ می نویسد: به او (حکم) می گفتند: رانده شده و لعنت شده ی پیامبر. و پیامبر او را به طائف راند و تا پایان روزگار پیامبر و بخشی از روزگار بوبکر در آن جا درنگ کرد و چون عثمان از بوبکر خواست که اورا به مدینه بیارد وی نپذیرفت و در پاسخ عثمان که گفت: عموی من است گفت: راه عمویت به سوی آتش است هیهات هیهات که چیزی از آن چه را پیامبر انجام داده من تغییر دهم به خدا که هرگز او را باز نمی گردانم و چون بوبکر مرد و عمر بر سر کار آمد عثمان‌در باره ی حکم با او به سخن پرداخت واو گفت: وای بر تو عثمان در باره ی لعنت شده و طرد شده ی پیامبر و دشمن خدا و پیامبر با من سخن می گوئی؟ پس‌از آن چون عثمان خلافت یافت وی را به‌مدینه برگردانید و این کار بر مهاجران و انصار گران آمد و بزرگان صحابه آن را منکر شمردند و این خود از بزرگ ترین عوامل شورش علیه او بودپایان سخن حلبی. آیا خلیفه سرمشقی نیکو در پیامبر برای خود نمی یافت باآن که خدا می گوید: راستی که برای شما در پیامبر سرمشقی نیکو است، برای آن کسان که امیدوار به خدا و روز

[صفحه ۳۸]

قیامت باشند و خدا را بسیار یاد کنند یا مگر قبیله و خویشان او در نزد وی محبوب تر از خداو رسول بودند با آن که گفته ی قرآن در برابر وی بود: بگو اگر پدرانتان و فرزندانتان و برادرانتان و همسرانتان و خویشانتان و اموالی که به دست آورده اید و تجارتی که از کسادآن می هراسید و مسکن هائی که بدان خوشدلید نزد شما از خدا و پیغمبر او و جهاد در راه وی محبوب تر است، انتظار برید تا خدا فرمان خویش بیاردکه خدا گروه عصیان پیشگان را هدایت نمی کند (توبه آیه ی ۲۴)
وانگهی خلیفه با چه مجوزی آن همه بخشش های کلان از حقوق و سهمیه های مسلمانان رابر آن مرد روا داشت؟ و آن هم پس از دادن سرپرستی به او در کار گرفتن صدقات که شرط آن، اعتماد به شخص و درستکار بودن او است و لعنت شده نه درستکار است و نه مورد اعتماد.

باز خواستی در مورد صدقات قضاعه

و پس‌از این ها از حکم و خلیفه ای که او را به کار گماشته می پرسیم چه موجبی داشت که اموال صدقات قضاعه را به مرکز خلافت حمل کنند با این که بنابرآن چه در ص ۱۶ گذشت در سنت اسلام، ثابت چنان است که باید آن را میان فقرای همان محل بخشش کنند و اقوال فقها نیز همین را می رساند، بوعبید در الاموال ص ۵۹۶ می نویسد: امروز همه ی علما اجماع دارند بر پیروی از همان سنت ها و می گویند مردم هر شهری‌از شهرها یا اهل هر آبی از آب ها تا وقتی که در میان خودشان نیازمند هست- یکی و

بیشتر- سزاوارترند به استفاده از صدقات خودشان هر چند کار به آن جا کشد که همه ی صدقاتشان به هزینه ی خودشان رسد و کارگزار صدقه وقتی بر می گردد چیزی به همراه نداشته‌باشد، و احادیث هم که آمده همین دستور را روشن می کند ". سپس احادیثی ذکر کرده و در ص ۵۹۷ می نویسد: بوعبید گوید: همه ی این احادیث، ثابت می کند که هر قومی به استفاده از صدقات خود سزاوارترند، تا آن گاه که دیگر نیازی به آن نداشته باشند و این استحقاق خاص را که برای ایشان در مقابل دیگر فقرا قائلیم بر اساس سنتی است که احترام همسایگی و نزدیک بودن خانه شان را به‌خانه ی ثروتمندان ثابت می کند. پایان

آیا در میان قضاعه هیچ نیازمندی نبود تا به وی داده شود و آیا در مدینه هیچ

[صفحه ۳۹]

یک ازفقرای مسلمانان نبودند تا آن ثروت کلان میان ایشان به مساوات تقسیم شود؟ با آن که: صدقات تنها برای تهیدستان است و مستمندان و کارگزارانآن تا پایان آیه... پس اختصاص دادن آن ها به حکم برای چه بوده است؟

با من به سراغ بیچاره ی صاحب ثروتی بیائید که بخواهد یا نخواهد صدقات رااز او می گیرند و او هم میداند که آن‌اموال از دست آن گردنکشان یا آن باجگیرهای سیه روی همچون حکم و مروان و ولید و سعید به کجا سرازیر می شود و به یاری آن، چه گناهان و پرده دری ها به انجام می رسد و هنوز هم گوش او از آوای آن چه خالد بن ولید،- شمشیر خدا (!!!)- با مالک بن نویره و زن و کسان و دارائی اش کرد تهی نشده است با آن که او از خوانندگان قرآن می شنید که این آیه را می خواندند: از اموال ایشان صدقه ای بگیر و بوسیله ی آن ایشان را پاک نما و تزکیه کن (سوره ی توبه آیه ی ۱۴۰)

اکنون آیا چنان بیچاره ای، گرفتن این اموال را برای پاک و تزکیه‌شدن می بیند؟ داوری تنها با خداست.

آری روسبی باز ثقیف- مغیره بن شعبه- می گوید: پیامبر به ما دستور داد که صدقات را به ایشان رد کنیم و حساب‌آن با ایشان است و ابن عمر می گوید: آن را به ایشان دهید هر چند که با آن باده گساری کنند و می گوید: آن را به امیران رد کنید هر چند که با آن بر سر سفره هاشان گوشت سگ ها را پاره‌پاره کنند

ما هیچ ارزشی برای این فتوی ها قائل نیستیم و گمان نمی کنم که پژوهش گران نیز ارجی به آن نهندزیرا که آن ها زائیده ی خوش بینی هائی خشک و خالی است و درباره ی چنان امیران- با اسنادی که حاکم و ذهبی حکم به صحت آن داده اند- از طریق جابر پسر عبد الله انصاری رسیده است که پیامبر به کعب بن عجره گفت: ای کعب خدا تو را از امارت بیخردان پناه دهد پرسید ای رسول خدا امارت بیخردان چیست؟ گفت امیرانی که پس ازمن خواهند بود، نه با راهنمائی های من به راه می آیند و نه شیوه ی مرا روش خود می گردانند پس کسانی که ایشان را به- دروغگوئی شان تصدیق کنند و بر ستمکاری شان یاری شان‌دهند از من نیستند و من از

[صفحه ۴۰]

آنان نیستم و بر حوض من وارد نمی شوند و کسانی که ایشان را به دروغ گوئی شان تصدیق نکنند و بر ستمکاری شان یاری شان ندهند آنان از من اند و من از آنانم و بر حوض من وارد می شوند.

با این حساب، دادن صدقات به آن امیران از روشن ترین نمونه های کمک به گناه و کین توزی است و در قرآن آمده است: یاری دهید یکدیگر را در کار نیک و در پرهیزکاری‌و یاری ندهید در گناه و کین توزی. سوره مائده آیه ۲

وانگهی صـدقات ماننـدمقرری های مالی ای است در دارائی ثروتمندان برای گذران تهیدسـتان توده، امیر مومنان گوید: خداوند در اموال‌اغنیاء چیزی را واجب گردانیده است که‌تهیدسـتان را بسـنده باشد پس اگر ایشان‌گرسـنه و برهنه بمانند یا به سـختی افتند برای آن است که اغنیاء حقوقی را که بر گردن ایشان بوده نداده اند و در آن هنگام بر خدا سزاوار است که ایشان را به پای حساب کشد و عـذاب کند(اموال از بوعبید ص ۵۹۵ المحلی از ابن حزم ۱۵۸:۶ و خطیب نیز آن را در تاریـخ خود مرفوعـا از طریق علی از رسول گزارش کرده است)

روایت بالا به‌این عبارت هم آمـده: خداونـد قوت بینوایان را در اموال اغنیا نهاده، پس هیـچ تهدیستی گرسـنه نماند مگر برای آن‌چه دولتمندی با (ادا نکردن) آن بهره مندی یافته و خدا آنان را از این (کوتاهی) بازخواست می کند (نهج البلاغه ۲۱۴:۲).

این است برنامه ی صـدقات در آئین پاك ما. و این است که دارنـده ی مال را پاك و تزکیه می کنـد و ننگ عقاید تباه فقرا را- که راه آشتی را می بندد و جویبار صافی زندگی را تیره می سازد- از دل اجتماع می زداید.

تـازه خلیفه مـدعی است که پیـامبر پس از گفتگو با او وعـده داده بود که حکم را باز گردانـد، که اگر به راستی چنین وعـده ای در کار بود باید پرسید چرا هیچکس به جز عثمان از آن مطلع نشد و چرا دو خلیفه ی سابق از آن، آگاهی نیافتند؟ و

[صفحه ۴۱]

هنگـامی که او برای برگردانـدن حکم بـا آن دو سـخن گفت و به گونه ای که دیـدی از ایشـان تو دهنی خورد چرا آن موقع جریان وعـده‌را نگفت یا مگر آن دو به گزارشـگری او اطمینان نداشـتند؟ که این هم مشـکل دیگری است و شایـد هم روایت او را تصدیق کردند ولی دیدند که پیامبر وعده کرده حکم را برگرداند و بر نگردانده- و شاید هم مصلحت موجود در عمل یا شرایط و امکانات اجازه نـداد که آن وعـده را عملی کنـد- تا درگذشـته، ولی از کجا می توان فهمید که بعدها شـرایط و امکاناتی برای برگرداندن او آماده شـده که پیامبر درآن هنگام، برگرداندن او را مجاز می شـمرده؟ و اگر شـبهه ای هم وجود داشت که می توان او را برگردانید دو خلیفه‌ی نخست هنگامی که عثمان درباره ی او با ایشان سـخن گفت به آن عمل می کردندولی آن دو، چنین شبهه ای را در کار ندیدنـد و آن را کوچکترین اشـاره ای ازپیامبر نشـمردند که برگردانـدن حکم را اجازه دهـد بلکه آن را گرهی- زده شـده‌با دسـت پیامبر- دانسـتند که باز کردنی نیست و در ملل و نحل شهرستانی ۲۵:۱ می خوانیم که: آن دو، درخواست عثمان را نپذیرفتنـد و عمر دسـتور داد حکم را از آن جائی هم که هست- در یمن- چهل فرسنگ دورتر کنند (پایان) و به همین علت است که ابن عبد ربه در العقد و ابوالفدا در تاریخ‌خود ۱۶۸:۱، حکم را هم رانده شده ی پیامبر می شـمارند و هم رانده شده ی بوبکر و عمر و به همین گونه همه ی صـحابه هیـچ مجوزی برای برگردانـدن آن مرد و فرزنـدانش نمی شـناختند وگرنه آن‌را دسـتاویزی برای نکـوهش وی نمی گرفتند و او را در کاری که کرد معذورش‌می داشتند- زیرا در میان ایشان کسی بود که وعده های پیامبر بر وی پوشیده‌نماند.

البتـه خلیفه عـذر دیگری هم داشت، زیرا به گفته ی ابن عبـد ربه درالعقـد الفریـد ۲۷۲:۲ چون عثمان، حکم رانـده شـده ی پیامبر و رانـده شـده ی بـوبکر و عمر را بـه مـدینه برگردانـد مردم در این بـاره به سـخن پرداختنـد و عثمـان گفت: چه کـاری را مردم بر من نکوهش می کنند؟ من به خویشاوندی رسـیده و چشـمی را روشن کرده ام پایان. ما نمی خواهیم با بررسی سخن خلیفه عواطف این و آن را جریحه دار کنیم و در مفهوم آن نیز سخن دراز نمی کنیم وبزرگوارانه از سر آن می گذریم و اما تو اگر حکم و زادگانش

[صفحه ۴۲]

را بشناسی می دانی که برگرداندن آنان‌به مدینه و سپردن کارها به دست ایشان‌و چیرگی بخشیدن آنان بر نوامیس اسلامی و مقرر داشتن چراگاه اختصاصی برای ایشان- که در ص گذشت- تبهکاری‌بزرگی درباره ی توده بود که نه آمرزیدنی است و نه هرگز با آن روشن شده است.

[صفحه ۴۳]

بذل و بخشش های خلیفه به مروان

اشاره

خلیفه به عموزاده و شوهر دخترش ام ابان که مروان بن حکم بن ابو العاص باشد یک پنجم از همه ی غنائم افریقیه را که (۵۰۰۰۰۰) دینار طلا می شد بخشید و در همین باره است که عبد الرحمن بن حنبل جمحی کندی خطاب به خلیفه می گوید:

- "با سخت ترین گونه ای که به توان- به خدا سوگند یاد می کنم

که خدا هیچ کاری را مهمل رها نکرده است.

ولی تو برای ما آشوبی آفریدی

تا برای تو (به وسیله ی تو؟) آزموده شویم یا تو خود آزموده شوی

به‌راستی که آن دو خلیفه ی درستکار

نشانه های راه راست را بیان کردند و راهنمائی بر همان است.

نه از سر نیرنگ درمی را برگرفتند و نه درهمی در کار هوس نهادند.

آن لعنتی را خواندی و به خود نزدیک کردی

و این باروش گذشتگانت مخالف بود و

- با ستمکاری در حق بندگان- خمس ایشان را

به مروان بخشدی و چراگاه اختصاصی درست کردی ".

ابن قتیبه در المعارف ص ۸۴ و ابو الفدا در تاریخ خود ۱۶۸:۱، گزارشی به گونه ی بالا دارند و بلاذری در الانساب ۳۸:۵ شعرهائی شبیه‌شعرهای بالا را آورده و آن را از اسلم‌بن اوس بن بجره ی ساعدی خزرجی دانسته‌و او همان است

[صفحه ۴۴]

که از دفن عثمان در بقیع جلوگیری کرد و این‌هم شعرها به روایت بلاذری:

"به خدای پروردگار بندگان سوگند می خورم

که خدا آفریده ای را مهمل نگذاشت

آن لعنتی را خواندی و به خویش نزدیک کردی

و این کار با شیوه گذشتگان مخالف بود

- بلاذری گوید: مقصود وی حکم پدر مروان است-

و- با ستمکاری در حق بندگان- خمس ایشان را،

به مروان بخشیدی و چراگاه اختصاصی درست کردی

و مالی که اشعری از خراج و مالیات برایت آورد

به کسی که می بینی‌رساندی

اما آن دو خلیفه ی درستکار

هنگامی که نشانه های راه راست را- که علامت راهنما بر آن بود- بیان کردند

نه درهمی را از سر نیرنگ برگرفتند

و نه درهمی را در راه هوس خرج کردند ".

اشعار بالا را ابن عبد ربه نیز در العقد الفرید ۲۶۱:۲ یاد کرده و از عبد الرحمن دانسته و بلاذری از طریق عبد الله بن زبیر آورده است که عثمان در سال ۲۷ ما را به جنگ افریقیه فرستاد و عبـد الله بن سـعد بن ابی سـرح غنائم زیادی به چنگ آورد پس عثمان خمس غنـائم را به مروان‌بن حکم بخشـید و در روایت بو مخنف می خوانیم که وی: آن خمس را به مبلغ ۲۰۰۰۰۰ دینار طلا بخرید و چون با عثمان به گفتگو پرداخت وی آن را به او بخشید ولی مردم این کار را بر عثمان ناپسند شمردند

و به گونه ای کهابن کثیر یـاد کرده واقـدی آورده است که بطریق افریقیه با او مصالحه کرد با دادن دو هزار هزار دینار و بیست هزار دینار طلا و عثمان همه ی آن ها را با گشاده دستی یک روزه به خانواده‌ی حکم- و به قولی به خانواده ی مروان

[صفحه ۴۵]

واگذاشت.

و در روایت طبری از واقـدی از اسامه بن زیداز ابن کعب می خوانیم که چون عثمان، عبد الله بن سـعد را به افریقیه فرسـتادمبلغی که بطریـق افریقیه (جر جیر) بـا پرداخت آن بـا ایشـان مصـالحه کرد (۲۵۲۰۰۰۰) دینـار بـود پس شـاه روم نیزپیکی بفرسـتاد و بفرمود تا همانگونه که عبد الله بن سـعد از ایشان گرفته بود او هم ۳۰۰ قنطار پول از آنان بگیرد- تا آن جا که می گویـد: مبلغی‌که عبد الله بن سعـد با گرفتن آن با ایشان مصالحه کرد ۳۰۰ قنطار طلا بود که عثمان دسـتور داد آن را به خانـدان حکم دادند. گفتم: یا به مروان؟ گفت: نمی دانم.

و ابن اثیر در الکامل ۳۸:۳ می نویسـد: خمس افریقیه را به مدینه حمل کردند و مروان آن رابه (۵۰۰۰۰۰) دینار طلا بخرید و عثمان آن را از غنائم بکاست و این از آن عیب ها بود که بر او گرفته شـد و این نیکوتر سـخنی است که درباره ی خمس‌افریقیه گفته شـد زیرا بعضـی از مردم گویند عثمان خمس افریقیه را به عبد الله بن سـعد بخشـید و برخی گویند آن را به مروان حکم بخشـید و با این تفصـیل ظاهر می شود که خمس غنائم جنگ اول را به عبد الله بخشـیده و خمس غنائم جنگ دوم را- که در طی آن تمامی افریقیه فتح شد- به مروان بخشید و خدا داناتر است.

و بلاذری وابن سـعد آورده اند که عثمان سـند مالکیت یک پنجم از غنائم مصـر را به مروان بخشـید و خویشانش را ثروت بخشیدو این کـار خود را بـا تاویل هائی همان‌صـله ای دانست که خـدا دسـتور آن را داده است و خود مال ها برگرفت و از بیت المال قرض گرفت و گفت ابوبکر و عمر آن چه را از این اموال، مـال ایشـان بود رهـا کردنـد و من آن را برگرفتم و میان خویشانم بخش کردم. ومردم این کار را بر او ناپسند شمردند.

و بلاذری در الانساب ۲۸:۵ از طریق واقـدی آورده است که ام بکر بنت مسور گفت: چون مروان خانه ی خود را در مـدینه بساخت

مردم را به سور آن دعوت کرد

[صفحه ۴۶]

و مسور نیز از مدعوین بود پس مروان هنگام گفتگو با ایشان گفت: به خدا که برای ساختن این خانه ام یک درهم و بیشتر از مال مسلمانان خرج نکرده ام مسور گفت اگر غذایت را می خوردی و چیزی نمی گفتی برایت بهتر بود تو با ما به جنگ افریقیه آمدی و از همه ی ما اموال و کمک کاران و بردگانت کمتر بود و بارت‌سبک تر پس پسر عفان- عثمان- خمس افریقیه را به تو بخشید و تو را کارگزار صدقات گردانید و تو اموال مسلمانان را برگرفتی. مروان شکایت او را به عروه برد و گفت با آن‌که من او را اکرام می کنم با من درشتی می نماید.

ابن ابی الحدید در شرح ۶۷:۱ می نویسد: عثمان بفرمود تاصد هزار سکه از بیت المال به مروان دادند و دختر خویش ام ابان را به همسری او درآورد و زید بن ارقم ماموربیت المال با کلیدهای بیت بیامد و آن‌را پیش روی عثمان نهاد و بگریست عثمان گفت: گریه می کنی که من صله رحم کرده ام گفت نه ولی گریه می کنم چون به گمانم تو این مال را عوض مالی‌گرفته ای که در روزگار پیامبر در راه‌خدا خرج کردی. اگر صد درهم نیز به مروان بدهی زیادی است. گفت: پسر ارقم کلیدها را بیند از که ما کسی جزتو را پیدا می کنیم. و بوموسی با ثروت هائی کلان از عراق بیامد و همه ی آنها را عثمان میان امویان بخش کرد.

و حلبی در سیره ۸۷:۲ می نویسد: ازجمله اموری که مقدمه ی نکوهش عثمان گردید آن بود که وی به پسر عمویش مروان بن حکم صد و پنجاه هزار اوقیه ببخشید.

مروان و چه مروانی

در ص گذشت که مطابق اخبار صحیح پیامبر پدراو را با آن چه از صلب وی بدر آید لعنت کرد و همان جا گفتیم که مطابق خبر صحیح، عایشه به مروان گفت: پیامبر پدرت را لعنت کرد پس تو خرده ریزه ای از لعنت خدائی.

و حاکم در مستدرک ۴۷۹:۴ از طریق عبد الرحمن بن عوف روایتی آورده و حکم به صحت آن کرده که به موجب آن: در مدینه برای هیچ کس فرزندی زائیده نمی شد مگر آن را به نزد پیامبر می آوردند پس چون مروان بن حکم را بر او

[صفحه ۴۷]

درآوردند گفت: او قورباغه پسر غورباقه، لعنتی پسر لعنتی است.

گزارش بالا- را هم دمیری در حیاه الحیوان ۳۹۹:۲ آورده است و هم ابن حجر در صواعق ص ۱۰۸ و هم حلبی در سیره ۳۷۷:۱ و شاید معاویه نیز با اشاره به همان گزارش است که به مروان می گوید: بچه قورباغه تو آن جا نبودی- که این سخن را ابن ابی الحدید از وی نقل کرده است: ۵۶:۲

و ابن النجیب از طریق جبیر بن مطعم آورده است که گفت: ما با پیغمبر (ص) بودیم که حکم بگذشت و پیامبر گفت: وای بر امت من از آن چه در صلب این است

و در شرح ابن ابی الحدید به نقل از استیعاب می خوانیم که یک روز علی مروان را نگریست و به او گفت وای بر تو و وای بر امت محمد از دست تو و خاندانت هنگامی که موی دو بنا گوشت سپید شود- و به عبارت ابن اثیر:- وای بر تو و وای بر امت محمد از

دست تو و پسرانت ". اسد الغابه ۳۴۸:۴ " و به گونه ای که در کنز العمال ۹۱:۶ می خوانیم ابن عساکر آن را به عبارتی‌دیگر گزارش کرده است.

و روزی که حسنین به امیرمومنان گفتند: مروان با تو بیعت می کند گفت: مگر پس از قتل عثمان با من بیعت نکرد. مرا نیازی به بیعت او نیست دستش دست یهودی است اگر با دستش با من بیعت کند با پشتش نیرنگ می زند او را سلطنتی خواهد بود که به اندازه ی لیسیدن سگ بینی خود را طول می کشد. او است پدر چهار قوچ و مردم از دست اوو فرزندانش روزی سرخ خواهند دید نهج البلاغه.

ابن ابی الحدید در شرح ۵۳:۲ می نویسد: این خبر از طرق بسیار روایت شده و زیادتی ای در آن روایت شده که صاحب نهج البلاغه یاد نکرده و آن این سخن علی (ع) است درباره مروان: او پس از آن که موهای‌دو بنا گوشش سپید می شود، بیرق ضلالتی بر می دارد و او را سلطنتی خواهد بود... تا پایان

این زیادتی را ابن ابی الحدید از ابن سعد گرفته که او در طبقات خود ۳۰:۵

[صفحه ۴۸]

چاپ لیدن- گوید: روزی علی به او نگریست و گفت: پس از آن که موهای دوبنا گوشش سپید می شود البته بیرق ضلالتی را بلند خواهد کرد و او را سلطنتی خواهد بود که باندازه ی لیسیدن سگ، دماغ خود را طول می کشد. پایان و این حدیث چنان چه می بینی غیر از آن است که در نهج البلاغه وجود دارد و چنان که ابن ابی الحدید پنداشته زیادتی ای برای آن نیست و آن‌زیادتی در روایتی هم که دختر زاده ی ابن جوزی در تذکره اش ص ۴۵ آورده نیست و خدا دانا است.

بلاذری در الانساب ۱۲۶:۵ می نویسد مروان را خیطباطل لقب داده بودند چرا که دراز بود و باریک همچون تار عنکبوت مانندی‌که در سختی گرمای هوا دیده می شود و شاعر- که گویا برادرش عبد الرحمن بن حکم باشد- گفته:

"به جان تو سوگندمن نمی دانم

و از زن آن کس که پس گردنی خورد می پرسم او چه می کند

زشت روی گرداند خدا گروهی را که خیط باطل را بر مردم فرمانروا گردانیدند

تا به هر کس خواهد ببخشد و هر که را خواهد محروم سازد ".

و بلاذری در الانساب ۱۴۴:۵ هنگام یاد کردن از کشته شدن عمرو بن سعید اشدق که عبد الملک بن مروان او را کشت این شعررا از قول یحیی بن سعید- برادر اشدق- نقل کرده است:

"ای پسران خیط باطل‌به عمرو نیرنگ زدید

و مانند شما کسان، سراها را بر نیرنگ بنیاد می نهند".

و ابن ابی الحدید در شرح خود ۵۵:۲ می نویسد عبد الرحمن بن حکم درباره ی برادرش شعری دارد به این مضمون:

"ای مرو من همه ی بهره ی خویش را ازتو

به مروان طویل و به خالد و عمرو دادم

ای بسا پسر مادری که افزاینده ی‌نیکی ها است و نکاهنده ی آن

[صفحه ۴۹]

و تو آن پسر مادری که کاهنده ای‌و نیافزاینده".
و این هم از شعر مالك الريب که سرگذشتش در " الشعر و الشعراء " به قلم ابن قتیبه آمده که در هجو مروان گوید:
"به جان تو سوگند که مروان بر امور ما فرمان نمی‌راند
ولی این دختر جعفر است که برای ما فرمان می راند
ای کاش آن زن بر مافرمان روا بود
و ای کاش که تو ای مروان از.. داران می شوی. "
و هیثمی در مجمع الزوائد ۷۲:۱۰ از طریق‌بویحیی آورده است که وی گفت: من میان مروان- از سوئی- و حسنین از سوئی بودم و به یکدیگر دشنام می دادند و حسن، حسین را آرام می کرد ومروان گفت: شما خانواده ای نفرین شده هستید حسن در خشم شد و گفت: گفتی خانواده ای نفرین شده؟ به خدا سوگند که خدا تو را همان هنگام که درصلب پدرت بودی لعنت کرد. این گزارش را سیوطی به نقل از ابن سعد و بویعلی‌و ابن عساکر در جمع الجوامع آورده است چنان که در تدوین یافته ی کتاب او ۹۰:۶ می توان آن را یافت.

مروان را بهتر بشناسیم

اشاره

آن چه کاوشگران با تامل و تعمق در روش مروان و کارهای او در می یابند این است که وی هیچ ارزشی برای قوانین دین پاك ننهاده و آن ها را همچون برنامه های سیاسی روزانه تلقی می کرده و از همین روی نه از باطل کردن چیزی از آن‌ها پروا داشته و نه از دگرگون ساختن آن ها مطابق آنچه موقعیت ها مقتضی باشد و شرایط اجازه دهد. و اینك برای گواهی خواستن به این سخنان، چندی از کارهای سهمناکش را یاد می کنیم که آن چه را نیز نمی آوریم به همین ها قیاس باید کرد:
۱- امام حنبلیان احمد در مسند خود ۹۴:۴ از طریق عباد بن عبد الله بن زبیر آورده است که چون معاویه برای حج بر ما در آمد ما نیز همراه او به مکه شدیم و او با ما نماز ظهر را دو رکعت خواند و سپس به سوی دار الندوه بازگشت- با آن که

[صفحه ۵۰]

عثمان موقعی که نماز را در سفر تمام می خواند، چون به مکه می آمد در آن جا هر یك از نمازهای ظهر و عصر و عشاء را چهار رکعت می خواند و چون به سوی منی و عرفات بیرون می شد نماز را شکسته می خواند و چون از حج فراغت می یافت و در منی اقامت می کرد نماز را تمام می‌خواند تا از مکه خارج می شد- با این‌سوابق بود که چون معاویه نماز ظهر رابا ما دو رکعت خواند مروان بن حکم و عمرو بن- عثمان به سوی او برخاسته وگفتند: هیچ کس پسر عموی خویش را زشت‌تر از این سان که تو عیب کردی عیب نکرد به آن دو گفت: چگونه؟ گفتندش: مگر نمی دانی او نماز را در مکه تمام می خواند گفت وای بر شما آیا روش درست بجز آن بود که من عمل کردم؟ من با پیامبر و با ابوبکر و عمر نماز را به این گونه خواندم گفتند پسر عمویت آن را تمام خوانده و مخالفت تو با او عیبجوئی از او است. پس معاویه چون به نماز عصر بیرون شد آن را با ما چهار رکعت خواند.
این روایت را هیثمی نیز در مجمع الزوائد ۱۵۶:۲ به نقل از احمد و طبرانی آورده‌و گوید رجال زنجیره ی احمد مورد اطمینان اند.
پس اگر بازی کردن مروان و خلیفه ی وقتش معاویه، با نمازی که ستون دین است بدرجه ای باشدکه نگهداشتن جانب عثمان را-

در کار وی که مخالف با کتاب خدا و سنت رسول است. بر عمل به سنت رسول مقدم بدارند تا آن جا که معاویه نیز در برابر او سر فرود آرد و به خاطر فتوای ناروائی که برگزیده نماز عصر را چهاررکعت بخواند، در این هنگام بازی کردنآن ها با دین، در آن سلسله از احکام‌که کم اهمیت تر از نماز است تا چه درجه بوده است؟

و اگر تعجب کنی جا دارد که او مخالفت با فتوای مخصوص عثمان را موجب عیبجوئی بر وی می شمارد و به خاطر پرهیز از عیبجوئی، دستور دینی ثابت را دگرگون می سازد ولی مخالفت با پیغمبر و آنچه را او آورده ناپسند نمی شمارد که به خاطر آن بدعت های باطل را رها کند.

و این‌هم از عجایب است که معاویه را از مخالفت با فتوای عثمان منع کنند ولی کسی را که با دستور پیامبر به مخالفت‌برخاسته از مخالفت باز ندارند. آیا اینان از بهترین گروهی اند که خروج داده شدند برای مردم که امر بمعروف ونهی از

[صفحه ۵۱]

منکر می کنند و به خدا ایمان دارند؟ و از همه ی این‌ها شگفت تر آن که این بازی کنندگان با دین خدا را، عادل بشمار آرند با آن که سرگذشت ایشان این است و اندازه‌ی خضوعشان در برابر دستورهای دین این.

۲- بخاری از طریق بوسعید خدری آورده است که وی گفت: در روزگار فرمانداری مروان بر مدینه در عید فطر یا قربان با وی بیرون شدم پس چون به محل نماز خواندن رسیدیم دیدم کثیر بن صلت منبری برپا کرده و مروان می خواهد پیش از نماز خواندن بر فراز آن رود پس من پیراهن او را گرفته کشیدم او نیز مرا بکشید و بالا-رفت و پیش از نماز، خطبه خواند من گفتم به خداکه سنت را تغییر دادید گفت: ابو سعید آن چه تو می شناسی از میان رفته- گفتم: به خدا که آن چه می شناسم بهتر است از آن چه نمی شناسم گفت: چون مردم پس از نماز برای ما نمی نشستند خطبه را برای پیش از نمازگذاشتم و در عبارت شافعی می خوانیم که مروان گفت: ابو سعید آن چه تو می شناسی متروك شد.

می بینی که مروان چگونه سنت را دگرگون می سازد و چگونه با دهان پر سخنی می گوید که هیچ مسلمانی را نرسد بگوید؟ که گویااین تغییر و تبدیل ها به دست او سپرده شده بود و گویا رها کردن سنت در آغاز- که انگیزه اش گستاخی به خدا و رسول بود می تواند مجوزی برای آن باشد که همیشه سنت متروك بماند. چرا سنتی را که بوسعید می شناخت از میان رفت و چرا متروك ماند؟

آری مروان این روش را به دو لحاظ برگزیده‌بود: یکی برای پیروی از شیوه ی عمو زاده اش عثمان و دیگر از این روی که او در خطبه اش به امیرمومنان بد می گفت و اورا دشنام می داد و لعنت می کرد این بود که مردم از پای منبرش می‌پراکندند و او هم خطبه را بر نماز مقدم داشت تا پراکنده نشوند و سخنان سهمناکی را که بر زبان می آرد بشنوندو گفته های گناه آلود و هلاك کننده ی‌او به گوش ایشان برسد. برگردید به آن چه مفصلا در ص ۲۷۲ و ۲۷۳ از برگردان فارسی ج ۱۵ آوردیم.

و از آن‌چه در ص ۲۷۴ از همان جلد از سخن عبد الله بن زبیر آوردیم (= همه ی سنت های رسول دگرگون شد حتی نماز) روشن می شود که دگرگونی

[صفحه ۵۲]

همه جانبه در سنت ها و بازی کردن هوس‌ها با آن، فقط منحصر به مورد خطبه ی‌پیش از نماز نبوده بلکه به بسیاری ازاحکام راه

یافته است و پژوهشگرانی که‌در ژرفنای کتب سرگذشت نامه و حدیث فروبروند آن ها را خواهند یافت.

دشنام مروان به علی

۳- دشنام دادن مروان به امیر مومنان (ع) و این که به گفته ی اسامه بن زید مردکی دشنام سرا و هرزه گوی بوده است.
عامل اصلی این جریان نیز عثمان بوده که قورباغه ی لعنت شده را بر امیر مومنان گستاخ گردانید و کی؟ همان روز که به علی گفت: بگذار مروان بر سر تو تلافی در بیاورد. پرسید: به سر چه چیز. گفت سر این که به او بد گفتی و شترش را کشیدی ونیز گفت: چرا او تو را دشنام ندهد؟ مگر تو بهتر از اوئی؟ و گذشته از عثمان، معاویه نیز مروان را تا هر جا زورش می رسید و عقلش قد می داد بالا برد و او هم به بدترین شکلی از وی پیروی کرد و هر گاه که بر فراز منبر قرار گرفت یا خود را در جایگاه سخرانی یافت از هیچگونه کوششی در تثبیت این بدعت (دشنام به علی) فرونگذاشت و همیشه در این کار ساعی بود و دیگران را به آن وا می داشت تا شیوه‌ای گردید که پس از هر نماز جمعه و جماعتی هم در هر شهری که کار آن با او بود رایج و متداول گردید و هم میان کارگزارانش در روزی که خلافت یافت. همان خلافتی که چنانچه امیر مومنان باز نمود به اندازه ی لیسیدن سگ، بینی خود را (نه ماه) بیشتر طول نکشید. این بدعت و شیوه ی‌ناروا چیزی نبود مگر برای تحکیم سیاست روز که خود او- مطابق آن چه دار قطنی از طریق او از زبان خودش آورده- باطن خویش را نشان داده و گفته: هیچ کس بیشتر از علی از عثمان‌دفاع نکرد. گفتندش پس چرا شما بر سر منبرها دشنامش می دهید؟ گفت: کار ما جز با این کار سر است نمی شود
ابن حجر در تطهیر الجنان- در حاشیه ی صواعق ص ۱۲۴- می نویسد: و با زنجیره ای که حلقه های میانجی آن مورد اطمینان اند آورده اند که مروان‌چون

[صفحه ۵۳]

به حکومت مدینه رسید هر روز جمعه علی را بر منبر دشنام می داد پس از او سعید بن عاص به حکومت رسید و او دشنام نمی داد و سپس که دوباره مروان حکومت یافت دشنام گوئی را تجدید کرد و حسن این را می دانست و جز هنگام برپا بودن نماز به مسجد در نمی آمد و مروان از این خشنود نبود تا کسی به نزد حسن فرستاد و در خانه ی خودش دشنام بسیاربه او و پدرش داد و از آن میان: من مانندی برای تو نیافتم مگر استر که چون گویندش پدرت کیست گوید پدرم اسب است حسن به آن پیام آور گفت: نزد اوبازگرد و به وی بگو: به خدا سوگند که من با دشنام دادن به تو چیزی از آن چه را گفتی از میان نمی برم ولی وعده گاه من و تو نزد خداست که اگر دروغگو باشی عذاب خدا شدیدتر است جد من بزرگوارتر از آن است که مثل من مثل استر باشد. تا پایان.
و از شیعه‌و سنی هیچ کس را اختلافی در این نیست‌که دشنام دادن به امام علی و لعنت کردن او از گناهان مهلك است و ابن معین- به گونه ای که ابن حجر در تهذیب التهذیب ۵۰۹:۱ از قول او نقل کرده- می گوید: هر کس عثمان یا طلحه یا کسی از یاران رسول را دشنام دهد دجال است که روایات از قول او نوشته نباید شود و بر او است لعنت خدا و همه ی فرشتگان و مردمان. پایان. پس اگر چنین سخنی درست است دیگر مروان چه ارزشی دارد؟
و ما هرقدر کوتاه بیائیم از این کوتاه تر نمی توانیم آمد که امیرمومنان هم، مانند یکی از یاران پیامبر است که آن‌حکم درباره ی هر کسی که ایشان را لعنت و دشنام فرستد شامل او هم می شود چه رسد که به اعتقاد ما او بی چون و چرا سرور همه ی صحابه است و سرور اوصیا و سرور همه ی گذشتگان و آیندگان- به جز عمو زاده اش- و خودجان پیامبر اکرم است به تصریح قرآن. پس لعنت و دشنام دادن به او، لعنت ودشنام به پیامبر است چنان چه خود او (ص) گفت: هر کس علی را دشنام دهد مرا دشنام داده و هر که مرا

دشنام دهد خدا را دشنام داده است.

[صفحه ۵۴]

مروان همیشه در پی موقعیتی می گشت که آسیبی به اهل بیت عصمت و طهارت برساند و در جستجوی فرصت ها بود که آنان را بیازارد ابن عساکر درتاریخ خود ۲۲۷:۴ می نویسد: مروان ازبه خاک سپردن حسن در خانه ی پیامبر جلوگیری کرد و گفت نمی گذارم که پسر ابو تراب را با رسول در یک جا به خاک‌کنند با آن که عثمان در بقیع دفن شده‌است. مروان آن روزها معزول بود و بااین کار خود می خواست خشنودی معاویه را به دست آرد. و همچنان با هاشمیان‌دشمنی می کرد تا مرد پایان.
این (معاویه) چه خلیفه ای است که برای جلب رضایت او عترت پیامبر را می آزارند و چه کسی و چه کسی سزاوارتر از حسن، دختر زداه ی پاک پیامبر است‌برای خاک سپردن در خانه ی او و با کدام حکمی از کتاب خدا و سنت رسول و با کدام حق ثابت، روا بود که عثمان در آن جا دفن شود؟ آری همان کینه هایی که مروان از بنی هاشم در دل نهان‌داشت او را وادار کرد که در روزگار علی، پسر عمر را به طلب خلافت و جنگ‌بخاطر آن تشویق کند. بوعمر از طریق ماجشون و دیگران آورده است که مروان پس از کشته شدن عثمان همراه با گروهی‌بر عبد الله پسر عمر درآمد و همگی خواستند با او بیعت نمایند. گفت: با مردم چگونه راه بیایم؟ گفت تو باایشان بجنگ و ما هم همراه تو با ایشان می جنگیم. گفت: بخدا که اگر همه مردم زمین گرد من فراهم آیند و فقط فدکیان باقی بمانند با ایشان نخواهم جنگید. پس ایشان از نزد او بیرون شدند و مروان می گفت:
"پس ازبولیلی سلطنت از آن کسی است که چیرگی‌یابد "
چرا پس از آن که نوبت خلافت به سرور خاندان پیامبر رسیده، این قورباغه آمده است و شیوه ی انتخابات آزادانه را کنار گذارده؟ و چه انگیزه ای آن سرکشی را در دیده ی وی مباح گردانیده که پسر عمر را برای برخاستن بکار تحریک می کند و جز در رکاب وی از جنگ خودداری می نماید؟ آن هم پس از آن که امت همداستان شده و با امیر مومنان بیعت کرده اند؟ آری‌از همان نخستین روز هرگز نه انتخابات

[صفحه ۵۵]

درستی در کار بود و نه کسانی که به کار گره بستن گشوده ها وگشودن گره ها می پرداختند در رای دادن آزاد بودند؟ کی بود و باز کی بود؟
"سلطنت پس از ابو زهرا (پیامبر) از آن کسی بود که به زور برآن چیرگی یابد ".

این بود مروان

اکنون با من به سراغ خلیفه برویم و پیاپی بپرسیم که این قورباغه ی لعنت شده در صلب پدرش و پس از آن را به چه‌مجوزی پناه داده و کار صدقات را به وی سپرده و در مصالح توده به مشورت با وی اعتماد کرده؟ و چرا او را منشی خود گرفته و به خویش چسبانده تابر خود وی چیره گردد با آن که هم سخنان پیامبر بزرگ درباره ی وی پیش چشمش بود و هم آن رسوائی ها و نادرستی هایی که وی به بار آورد. و با آن که خلیفه باید مومنان شایسته را پیش اندازد و بزرگ بدارد تا کارهای نیک ایشان را سپاس بگزارد نه این که با مردم لا ـ ابالی و دیوانه ای‌مانند مروان هم بزم گردد که باید در برابر کارهای ناپسندشان ترشروئی و

نکوهش پیشه کرد زیرا پیامبر (ص) گفت: هر کس کار ناپسندی ببیند اگر بتواند باید آن را با دستش دیگرگون سازد و اگر نتواند با زبانش و اگر بازبان هم نتواند با دلش و این سست ترین مراتب ایمان است و امیر مومنان گفت: کمترین مراحل نهی از منکر آن است که تبهکاران را با روئی ترش دیدار کنی.

گرفتیم که خلیفه، اجتهاد و تاویل نموده و به خطا افتاده ولی آخر این همه گشاد بازی در برابر مروان چرا؟ چرا کسی را که باید بیرون کرد به خود می چسباند و کسی را که شایسته است براند پناه می دهد و کسی را که سزاوار متهم داشتن است امین می شمارد و کسی را که بایستی محروم ساخت بالاـترین عطاها رااز مال مسلمانان می بخشد و کسی را که‌باید دستش از مستمری های مسلمانان کوتاه باشد بر آن مستمری ها چیره می گرداند.

[صفحه ۵۶]

من چیزی از دلائل خلیفه برای این کارهایش سر در نمی آرم- و شاید او عذری داشته باشدو تو سرزنشش می کنی- ولی این هست که مسلمانان روزگار خودش که از نزدیک‌به امور آشنا بودند و در حقائق تامل و تعمق نموده و با نظر دقیق در آن می‌نگریستند او را معذور نداشتند و آخر چگونه معذورش دارند با آن که در برابر خود آیه ی قرآن را می بینند که: بدانید که هر چه را غنیمت بردید ازچیزی، پس پنج یک آن از آن خدا و پیغمبر و خویشان او و یتیمان و تنگدستان و در راه ماندگان است- اگر بخدا ایمان آورده اید- مگر نه این است که دادن آن پنج یک به مروان لعنتی موجب بیرون شدن از دستور قرآن است؟ و مگر عثمان خود همان کس نبود که همراه با جبیر بن مطعم با رسول به گفتگو پرداخت که برای خاندان او هم سهمی از خمس تعیین کند و او نپذیرفت و تصریح کرد که فرزندان عبد الشمس (جد عثمان) و نوفلیان بهره ای از خمس ندارند.

جبیر بن مطعم گوید: چون پیامبر سهم خویشاوندان خود را میان هاشمیان و مطلبیان بخش کرد من و عثمان به نزد او شدیم و من گفتم: ای رسول این هاشمیان برتری شان انکار بردار نیست زیرا تو در میان ایشان هستی و خداوندتو را از ایشان قرار داده ولی آیا تو بر آنی که مطلبیان سهم ببرند و ما نبریم؟ با آن که ما و ایشان در یک مرتبه قرار داریم گفت: ایشان نه در جاهلیت و نه در مسلمانی از من جدانشدند- یا: از ما جدا نشدند و جز این نیست که هاشمیان و مطلبیان یک چیزند- سپس انگشتان خود را در یکدیگر کرد- رسول از آن خمس نه چیزی‌میان نوفلیان بخش کرد و نه میان زادگان عبد الشمس- با آن که آن را میان هاشمیان و مطلبیان بخش کرد.

چه‌گران است بر خدا و رسول او که سهم خویشان رسول را به لعنت شده و طرد شده ی او بدهند با آن که پیامبر او و خاندانش را از خمس محروم داشته است.

[صفحه ۵۷]

خلیفه چه عذری داشت که خود را از دستور کتاب خدا و سنت پیامبر کنار کشید و چرا خویشان خود- زادگان شجره ای را که در قرآن بر ایشان لعنت شده- برتر از نزدیکان پیامبر شمرد که خدا در قرآن دوستی شان را واجب شناخته؟ من نمی دانم و خدا از پس و پشت آنان حسابگر است.

[صفحه ۵۸]

تیول هایی که خلیفه به حارث داد و بذل و بخشش هایش به او

به گزارش بلاذری در انساب ۵۲:۵خلیفه به حارث پسر حکم بن ابی العاص و برادر مروان و شوهر دختر خودش– عایشه– سیصد هزار درم داد و هم به گزارش او در ص ۲۸: شترانی را که به صدقه گرفته بودند برای عثمان آوردند و او آن ها را به حارث پسر حکم بخشید.

ابن قتیبه در المعارف ص ۸۴ و ابن عبد ربه در العقد الفرید ۲۶۱:۲ و ابن ابی الحدید در شرح خود ۶۷:۱ و راغب درمحاضرات ۲۱۲:۲ می نویسند: پیامبر منطقه ی بازاری در مدینه را که معروف‌به مهزون بود برای مسلمانان صدقه ی جاریه گردانید و عثمان آن را به تیول‌به حارث داد.

و حلبی در سیره ۸۷:۲ می نویسد: ده یک آن چه را در بازار– یعنی بازار مدینه– می فروشند به حارث داد.

امینی گوید: خلیفه برای این مرد سه کار کرده که گمان نمی کنم‌ایراد وارد بر آن را بتواند جواب دهد:

۱– دادن ۳۰۰۰۰۰ سکه ای به او که از مال آزادش نبوده

۲– بخشیدن شتران‌صدقات به تنها او.

۳– تیول دادن به‌او آن چه را رسول، صدقه ای برای عامه ی مسلمانان گردانیده بود.

من نمی دانم که این مرد از کجا شایستگی این همه بخشش های کلان را یافته

[صفحه ۵۹]

و چرا آن چه رسول بر همه اهل اسلام تصدق کرده بود ویژه ی وی گردیده و دیگران از آن محروم گردیده اند؟ اگر خلیفه از مال پدرش هم به این اندازه ها به وی می بخشید بسیار زیاد بود زیرا که می بایست به نیازمندی های مسلمانان و سپاهان و مرز داران ایشان برسد چه رسد که می بینیم آن را از مالی پرداخت کرده که متعلق به خودش نبوده و مال مسلمانان واز اوقاف و صدقات بوده و آن مرد هم از کسانی نبوده که به نیکوکاری شناخته شده و در راه دعوت به دین و خدمت به اجتماع کوشش هائی ارزنده کرده باشد تا بتوان احتمال داد که اواز کسانی است که شایستگی عطای بیشتری‌دارند. و تازه گرفتیم که قطعا چنان شایستگی ای در او بوده است ولی باز هم باید آن زیادتی حقوق از محلی به وی داده شود که خلیفه حق تصرف در آن را داشته باشد نه به وسیله ی دستبرد زدن به آن چه نباید تغییر کند. و نه‌با تیول دادن آن چه را پیامبر صدقه گردانیده و آن را وقف عموم مسلمانان قرار داده بود که هیچ کس حق خصوصی درآن ندارد و نمی تواند دیگران را از آن محروم دارد و کسانی که پس از شنیدن چگونگی آن، دیگرگونش گردانند پس گناه آن تنها به گردن کسانی است که آن را دیگرگون می گردانند.

پس هیچ مجوزی برای این نیکوکاری های خلیفه (یا بگو تبهکاری هایش) نمی ماند مگر پیوند دامادی او با حارث و بستگی خویشاوندی اش. زیرا که پسر عموی او بوده. و اینک تو را می رسد که در رفتار هر یک از این دو خلیفه بنگری:

۱– عثمان، که آنچه را به جا آورد در این جا و دیگر جاها شناختی

۲– سرور ما علی که آن روز برادرش عقیل می آید و از او می خواهد که یک پیمانه گندم بیش از آن چه برای‌او مقرری گذاشته اند به وی ببخشد تا در زندگی خود و خانواده اش گشایشی پدید آرد و علی (ع) آن چه را حق برادری و تربیت بر گردن وی بود– آن هم به خصوصی در مورد کسی مثل عقیل ادا کرد– که از بزرگان و ارجمندانی بود که باید پیراسته تر از دیگران باشند– به این

گونه که آهن تفتیـده را به او نزدیک ساخت و آه او بلند شدپس علی گفت: تو از این آهن بی تابی می کنی و مرا در معرض آتش دوزخ قرار می دهی

[صفحه ۶۰]

و به گزارش ابن اثیر در اسـد الغـابه ۴۲۳:۳ از طریق سـعد: عقیـل بن ابیطـالب وامی به گردنش افتـاد پس به کوفه بر علی بن ابیطالب درآمـد او وی را در خانه ی خویش مهمان‌کرد و فرزندش حسن را بفرمود تا او راجامه پوشاند و چون شب شد شام خواست وعقیل که دیـد جز نـان و نمـک و سبزی چیزی در کـار نیست گفت: جز آن چه می بینم چیزی نیست؟ او گفت: نه. گفت: پس وام مرا ادا می کنی؟ گفت و امت چقدر است گفت: چهل هزار گفت چیزی نزد من نیست ولی درنگ کن تا سـهم من از بیت المال که چهار هزار است پرداخت‌شود تـا آن را به تو دهم عقیـل گفت خزانه هـای اموال در دست تو است و مرامعطـل می گـذاری تـا سـهمیه ات پرداخت شود. گفت آیا به من دسـتور می دهی اموال مسـلمانان را که مرا بر آن امین‌گردانیده اند به تو دهم؟ بخوان و میان مردم به حق داوری کن و پیرو هوس‌مباش.

[صفحه ۶۱]

بهره سعید از بخشش خلیفه

خلیفه به سـعید- پسـر عاص پسـر سعید پسر عاص پسر امیه- صد هزار درم بپرداخت و به گفته ی بومخنف‌و واقدی: مردم این را که عثمان به سعید پسر عاص صد هزار درم بخشید ناپسند شمردند و علی و زبیر و طلحه وسعد و عبد الرحمن بن عوف در این باره با او به سـخن پرداختند و او گفت که سـعید با من خویشاوندی و همخونی دارد. گفتند: مگر بوبکر و عمر، خویشاوند و همخون نداشتند گفت: آن دو بـا جلوگیری از رسـیدن اموال به دست‌خویشانشـان امیـد ثواب داشـتند و من بـا رسانـدن اموال به دست خویشانم امید ثواب دارم گفتند: به خدا سوگند که شیوه ی آن دو، نزد ما محبوب تر است از شیوه ی تو گفت: لا حول و لا قوه الا بالله!
امینی گوید: عاص- پدر این سـعید- از آن همسایگان رسول (ص) بود که او را آزار می کردند و امیر مومنان او را در جنگ بدر با دیگر بت پرسـتان بکشت اما جانشـین و دنباله ی او سعید همان است که به روایت ابن سعد جوانکی بیدادگر و ناز پرورده بودو پس از آن که ولیـد از حکومت کوفه برکنـار شـد او بی هیـچ سابقه ای از طرف‌عثمان به جای وی منصوب شـد و هنوز از راه نرسـیده از همان

[صفحه ۶۲]

نخستین روزش حریصـانه آغـاز به کارهـائی‌کرد که احساسـات را بر علیه خود برانگیخت و دل ها را به نگرانی انـداخت ایشان را به گردنکشی و دشمنی نسبت داد و گفت راستی که دهکده ها و کشتزارهای عراق، باغستانی است برای کودکان قریش.
آن گـاه همین کودک است که به هـاشم بن عتبه ی مرقـال یعنی همـان بزرگ یـار پیـامبر و همان نیک مردی ایراد می گیرد که در جنگ صـفین پرچمداری علی با او بود و یکی از دو چشـمش را در روز جنگ یرموک از دست داد و سپس در سپاه علی شهید شد

و درگذشت.
ابن سعد می نویسد: یک بار سعید بن عاص (یکی از بزرگان عثمان) در کوفه گفت: کدام یک از شماماه نو را دیده اید (و این را برای آن پرسید که ببیند ماه رمضان تمام شده یا نه) مردم گفتند ما ندیده ایم‌هاشم بن عتبه بن ابی وقاص گفت من آن را دیده ام سعید به او گفت تو با این‌یک چشمت بوده که از میان همه ی مردم آن را دیدی. هاشم گفت: مرا به چشمم‌نکوهش می کنی که آن را در راه خدا ازدست داده ام- چرا که چشم او در روز یرموک آسیب دیده بود- صبح که شد هاشم در خانه اش افطار کرد و مردم نزد او چاشت خوردند و چون خبر به سعید رسید کس به سراغ او فرستاد و کتکش زد و خانه اش را بسوخت
چه گستاخ کرده است پسر عاص را بر این بزرگمرد از بزرگ یاران پیامبر که او را کتک می زند و خانه اش را می سوزاندکه چرا دستور العملی را که درباره ی دیدن ماه رسیده اجرا کرده است مگر نه‌پیامبر می گوید: هلال را که دیدید روزه را آغاز کنید و هلال را که دیدیدروزه را بشکنید و به عبارتی: با دیدن آن روزه بگیرید و با دیدن آن روزه را بشکنید.
هاشم مرقال نمی دانست که دستورها و هوس های آن فرمانروایان حتی در مورد دیدن ماه نیزگرد و خاک باید بکند و گواهی دادن به‌آن، گاهی از تبهکاری های نیامرزیدنی‌شناخته می شود و سیاست روز حتی در گواهی های مردمان نیز دخالت می کند وکسانی که گرایش به علی داشته باشند گواهی ایشان پذیرفته نیست.
یک بار مردم کوفه از دست او شکایت به خلیفه بردند و او اعتنائی نکرد و

[صفحه ۶۳]

گفت: به محض آن که یکی از شما ستمی از امیرش ببیند از ما می خواهد که او را بر کنار کنیم، پس سعید با خاطر جمعی به کوفه برگشت و به مردم آن جا زیان بسیار رسانید و در سال ۳۳با دستوری که از خلیفه اش گرفت گروهی‌از نیکان کوفه و قرآن شناسان آن جا را به شام تبعید کرد- که تفصیل آن بیاید- و از شیوه ی زشت خود دست نکشید تا بار دوم در سال ۳۴ از کوفه به سوی عثمان کوچید و آن جا با گروهی‌برخورد که برای شکایت از او به نزد عثمان شده و عبارت بودند از:
اشتر بن حارث، یزید بن مکفف، ثابت بن قیس، کمیل بن زیاد، زید بن صوحان، صعصعه بن صوحان، حارث اعور، جندب بن زهیر، ابو زینب‌ازدی، اصغر بن قیس حارثی. که از خلیفه می خواستند سعید را بر کنار کندو او نپذیرفت و به وی دستور داد بر سر کارش برگردد و آن گروه نیز پیش ازاو به سوی کوفه بازگشتند و در آن جا فرود آمدند و او نیز در پی ایشان روان شد و مالک اشتر بن حارث در میان‌لشکری سوار شد، تا او را از ورود به‌کوفه باز دارد پس جلوی او را گرفتند تا به سوی عثمان بازش گردانیدند و شد آن چه شد که گزارش آن اندکی بعد خواهد آمد آری خلیفه خواست پیوند خویشاوندی اش با این جوانک تبهکار رااستوار گرداند و آن هم با دادن آن مبالغ بیش از حد و حق وی از بیت المال- اگر اصلا بپذیریم که او کوچک‌ترین حقی در آن داشته است- که هر گاه این بخشش ها حق وی بود بزرگان صحابه، و پیشاپیش همه امیرمومنان، بر آن ایراد نمی گرفتند.
اما این که‌عثمان عذر و بهانه آورده است که او با رسیدگی به خویشانش امید ثواب داردهمچنان که عمر و بوبکر با جلوگیری ازرسیدن اموال زیاد به خویشانشان از بیت المال، امید ثواب داشتند سخنی پوچ است زیرا رسیدگی به خویشان آن گاه پسندیده و نیکو است که هزینه ی آن از مال خالص خود شخص پرداخت شود نه از اموالی که همه ی مسلمانان در آن حق دارند و هر کس چیزی را که مال خودش نیست ببخشد درستکار نبوده و امین صاحبان مال شمرده نمی شود و کارچنین کسی به گناه نزدیک تراست تا پاداش خیر.

[صفحه ۶۴]

بخشش خلیفه به ولید از مال مسلمانان

اشاره

خلیفه‌به برادر مادری اش- ولید بن عقبه بین ابی معیط بن ابی عمرو بن امیه- آن چه را به وسیله ی عبد الله بن مسعود از بیت المال مسلمین وام گرفته‌بود بخشید بلاذری در الانساب ۳۰:۵ می‌نویسد: چون ولید به کوفه آمد ابن مسعود را کارگزار بیت المال یافت و از او مالی قرض خواست- که این کار را والیان می کردند و سپس آن چه را گرفته بودند پس می دادند- عبد الله نیز آن چه خواسته بود به وی قرض داد و سپس از وی خواست که آن را بپردازد ولید در این باره با عثمان مکاتبه کرد و عثمان به عبد الله بن مسعود نوشت: تو خزانه دار مائی و بس. پس برای آن چه ولید از اموال ستانده کاری به وی نداشته باش، ابن مسعود کلیدها رابیفکند و گفت من گمان می کردم که خزانه دار مسلمانانم اما اگر قرار شود خزانه دار شما باشم مرا نیازی به‌آن نیست و پس از افکندن کلید های بیت‌المال، در کوفه ماندگار شد عبد الله بن سنان گفت: ولید در کوفه بود و ابن مسعود نیز کارگزاری بیت المال درکوفه را داشت یک بار ما در مسجد بودیم که ابن مسعود به سوی ما بیرون شد و گفت ":: ای کوفیان یکشبه صدهزار سکه از بیت المال شما گم شد که نه درباره ی آن نوشته ای از خلیفه به‌من رسیده و نه در مورد آن برائت نامه‌ای برای من فرستاده ". این سخن را ولید به عثمان نوشت و او ابن مسعود را از کار بیت المال برداشت العقد الفرید ۲۷۲:۲

ولید و پدرش

پدرش عقبه، از همسایگان پیامبر بود که بیش از همه در آزار رساندن به

[صفحه ۶۵]

او (ص) کوشش داشت ابن سعد به اسناداز طریق هشام بن عروه و او از پدرش واو از عایشه آورده است که رسول (ص) گفت: من میان دو تا از بدترین همسایه ها خانه داشتم یکی بولهب و دیگری عقبه، سرگین های درون شکنبه ی‌حیوانات را می آوردند و درب خانه ی من می ریختند تا آن جا که ایشان آن چه را دور می ریختند می آوردند و در خانه من می ریختند.
و ابن سعد در طبقات ۱۸۵:۱ می نویسد کسانی که به دشمنی و کینه ورزی با پیامبر و یاران‌او می پرداختند اینان بودند: بوجهل، بولهب- تا آنجا که می رسد به:- عقبه و حکم بن ابی العاص و سپس می نویسد چون ایشان همسایگان بودند و کسی که دشمنی با او را به نهایت درجه‌رساند بولهب بود و بوجهل و عقبه و ابن هشام در سیره ۲۵:۲ می نویسد: کسی که پیامبر را در خانه ی خودش می آزرد بولهب بود و حکم بن ابی العاص وعقبه
و در ج ۱ ص ۳۸۵ می نویسد: ابی بن خلف با عقبه دوستی خالصانه خوشی در میانشان بود. عقبه با رسول (ص)نشسته و سخن او بشنید و این گزارش به‌گوش ابی برسید پس به نزد عقبه بیامد و ابی گفت: مگر به من نرسیده است که‌تو با محمد نشسته و سخن او را شنیده ای سپس گفت ": دیگر ناروا است که روی به روی تو بیارم و با تو سخن کنم "و سوگندی سخت برایش خورد که اگر توبا او نشسته و سخن او را شنیده یا به‌نزد او نشده ای در رویش تف بینداز دشمن خدا عقبه نیز چنین کرد و خداونداین آیه درباره ی آن دو فرستاد: روزی که ستمگر دست به دندان می گزد ومی گوید: ای کاش با رسول یک راه در پیش می گرفتم ای وای

کاشکی فلان رادوست خود نمی گرفتم مرا از قرآن- پس‌از آن که بیامد- گمراه کرد و شیطان مایه ی خذلان آدمی است.
ابن مردویه و بونعیم در الدلائل به اسنادی که سیوطی آن را صحیح شمرده ازطریق سعید بن جبیر آورده است که ابن عباس گفت: عقبه بن ابی معیط در مکه با

[صفحه ۶۶]

پیامبر می نشست و اورا نمی آزرد و دوستی داشت که آن موقع‌نزد او نبود و در شام بود پس قریش گفتند عقبه دین خود را عوض کرده. و چون یکشب دوستش از شام برگشت از زنش پرسید: محمد از آن چه بر آن بود چه کرد؟ گفت: سخت تر از آن گونه که بود شده گفت: دوست من عقبه چه کرد گفت او هم دین خود را عوض کرد. پس شب بدی گذراند و چون صبح شد عقبه به نزد او آمد و سلام کرد و او جواب سلام نداد پرسید چه شده که جواب سلام مرا نمی دهی گفت با این که تو دینت را عوض کرده ای چگونه جواب سلامت را بدهم. گفت: آیا این کار را قریش کرده اند؟ گفت آری گفت اگر من چنان کاری کرده باشم چه چیزی دلشان را خنک می کند؟ گفت: آمدن تودر مجلس او و تف کردنت به چهره او و نثار کردن زشت ترین فحش هائی که بلد هستی به او. پس وی چنین کرد و پیامبرپاسخی به او نداد و تنها صورتش را ازآب دهان وی پاک کرد و رو به او کرده گفت اگر تو را بیرون از کوه های مکه بیابم گردنت را می زنم. پس چون روز بدر برسید و یاران وی بیرون شدند او از بیرون شدن سرباز زد و یارانش او را گفتند با ما بیرون شو گفت: این‌مرد مرا وعده کرده است که اگر مرا بیرون از کوه های مکه بیابد گردن مرابزند. گفتند تو یک شتر سرخ مو داری که هیچ سواری به آن نرسد و اگر شکست خوردیم بر آن بپر و برو و او با آنان‌بیرون شدند و چون خدا مشرکان را درهم شکست و شتر او وی را در روی زمین به حرکت درآورد پس او از آن هفتاد نفر قرشی بود که رسول گرفتارشان ساخت و چون عقبه را به نزد وی آوردند گفت: آیا میان همه ی این ها مرا می کشی گفت: آری به خاطر آب دهانی که به صورت من افکندی و به گزارش طبری: به‌خاطر کفر و تبهکاری ات و برای سرکشی ات از فرمان خدا و رسول او. پس علی را بفرمود تا گردن وی را زد و خدا این آیه درباره ی او نازل کرد: روزی‌که ستمگر هر دو دست خود را می گزد- تا آنجا که:- و شیطان برای آدمی مایه ی خذلان بود.
و ضحاک گفت: چون‌عقبه به روی رسول تف کرد آب دهانش به‌سوی خودش برگشت و به آن جا که می خواست نرسید و دو گونه ی او را سوزاند و اثر آن

[صفحه ۶۷]

همچنان‌باقی ماند تا به دوزخ رفت.
و در گزارشی هم آمده: عقبه بسیار با رسول‌نشست و برخاست داشت پس مهمانی ای ترتیب داد و رسول را نیز دعوت کرد و او (ص) نپذیرفت که از غذای او بخورد مگر کلمه ی شهادتین را بر زبان‌آرد او نیز چنین کرد ولی ابی بن خلف که دوستش بود وی را نکوهید و گفت: عقبه تغییر دین دادی؟ گفت نه ولی او سوگند خورده بود- که با آن که درخانه ی من است- از غذای من نخورد من‌نیز از او شرم داشتم و به زبان شهادت‌دادم ولی در قلبم شهادت ندادم او گفت: روبرو شدن من و تو حرام خواهد بود مگر آن که محمد را دیدار کنی و به پشت گردنش بکوبی و در رویش تف کنی و به چشمش سیلی بزنی. او برفت و پیامبر را در دار الندوه در حال سجده یافت و چنان کرد وی (ص) گفت: تو رادر خارج از مکه دیدار نکنم مگر سرت را با شمشیر بردارم.

و طبری در تفسیر خود می نویسد: برخی گفته اند مقصود آیه از " ستمگر " همان عقبه استزیرا او پس از مسلمانی از اسلام برگشت تا ابی بن خلف را خشنود گرداندو گفته‌اند مقصود آیه از فلان نیز ابی‌است.
و از ابن عباس روایت شده که گفت: ابی بن خلف در نزد پیامبر حاضرمی شد پس عقبه او را از اینکار منع کرد و این آیه فرود آمد: و روزی که ستمگر دو دستش را می گزد الخ و گوید مقصود آیه از ستمگر عقبه است و از فلان ابی. و مانند این روایت از شعبی و قتاده و مجاهد نیز گزارش شده است. کسانی که نزول این آیه " و روزی که ستمگر... - تا:- مایه ی خذلان است " را درباره ی عقبه روایت کرده و مقصود از ستمگر را او دانسته اند عبارت اند از: ابن مردویه، بو نعیم در الدلائل، ابن منذر، عبد الرزاق در المصنف، ابن ابی شیبه، ابن ابی حاتم، فریابی، عبد بن حمید، سعید بن منصور، ابن جریر، برگردید به: تفسیر طبری ۶:۱۹، تفسیر بیضاوی ۱۶۱:۲، تفسیر قرطبی ۲۵:۱۳، تفسیر زمخشری ۲۲۶:۲، تفسیر ابن کثیر ۳۱۷:۳، تفسیر نیشابوری که در حاشیه ی تفسیر طبری چاپ شده: ۱۰:۱۹، تفسیر رازی ۳۶۹:۶، تفسیر ابن جزی کلبی ۷۷:۳، امتاع از مقریزی‌ص ۶۱ و ۹۰، الدر المنثور از سیوطی ۶۸:۵، تفسیر خازن ۳۶۵:۳، تفسیر نسفی که

[صفحه ۶۸]

در کنار تفسیر خازن چاپ شده ۳۶۵:۳، تفسیر شوکانی ۷۲:۴، تفسیر آلوسی ۱۱:۱۹.

گزارش هایی پیرامون ولید

اما ولیدکسی است که به زبان وحی آشکار تبهکارخوانده شده، زناکار بوده و بزهکار وهمیشه مست و دائم الخمر که دستورهای دین را با پرده دری هایش لگدکوب کردهو جلوی چشم همه با تازیانه هائی که خورده پرده اش دریده شده. درباره ی او از قرآن توضیح بخواه که ": اگر تبهکاری خبری برای شما آورده درباره ی آن تحقیق کنید " زیرا کسانی که در زمینه ی تاویل قرآن دانشی دارند چنانچه در ج ۱۵ ص گذشت اجماع کرده اند که این آیه درباره ی او فرود آمده است.
و نیز از آیه ی دیگر آن توضیح بخواه که ": آیا کسی که مومن بود همچون کسی است که تبهکار باشد؟ مساوی نیستند " و چنان که در ج ۲ ص ۴۳ و ۴۲ از چاپ اول و ص ۴۷ و ۴۶ از چاپ دوم آوردیم این آیه مانند آیه ی سابق او را به عنوان تبهکار یاد می کند.
و نیز از محراب مسجد کوفه توضیح بخواه که آن روز از سرمستی در آن جا قی کرد و نماز صبح را چهار رکعت خواند و با صدای بلند به خواندناین تصنیف پرداخت:
دل به رباب (دلدار) آویخت
و آن هم پس از پیر شدنهر دو.
و سپس گفت: بیشتر برایتان بخوانم؟ پس ابن مسعود او را با لنگه‌ی کفشش بزد و نماز گزاران از هر سوی به او ریگ پرتاب کردند تا به خانه ی خویش درآمد و ریگ ها نیز از پی اش روان- که در ص تا از ج ۱۵ برگردان پارسی مفصلا آورده شد.
و نیز از عبد الله بن جعفر توضیح بخواه که به مجازات شرب خمر او را تازیانه زد و آن هم به اشاره ی امیر مومنان که ولیدوی را در پیش روی عثمان دشنام می دادو

[صفحه ۶۹]

تازه این جریان پس ازشور و غوغائی بود که مسلمانان برای تاخیر در اجرای حد برپا کردند که جریان آن در ص ج ۱۵ از ترجمه ی فارسی گذشت.

و از عموزاده اش سعید بن عاص توضیح بخواه که چون از طرف عثمان پس از ولید به حکومت کوفه رسید دستور داد منبر و محراب مسجد جامع کوفه را شستشو دهند تا از آلودگی به نجاست آن‌تبهکار پاک شود.

و نیز از سبط پیامبر امام حسن توضیح بخواه که چون در مجلس معاویه به سخن پرداخت گفت: اما تو ای ولید به خدا سرزنشت نمی کنم که چرا با علی دشمنی زیرا برای باده گساری ات هشتاد تازیانه به تو زد و پدرت را پیش روی رسول بکشت و توئی آن کس که خداوندش تبهکار نامید وعلی را مومن نامید و این همان گاه بود که به فخر فروختن بر یک دیگر برخاستید و تو به او گفتی: خاموش باش علی که من دلم از تو شجاع تر و خود از تو زبان آورترم علی به تو گفت‌خاموش باش ولید که من مومنم و تو تبهکاری و خداوند نیز در هماهنگی با سخن او این آیه فرستاد ": آیا کسی که مومن بود همچون کسی است که فاسق بود؟ مساوی نیستند " و نیز در هماهنگی با سخن او این آیه درباره ی تو فرستاد ": هر گاه تبهکاری خبری برای شما آورد در پیرامون آن تحقیق کنید ". وای بر تو ولید هر چه را فراموش کرده ای سخن شاعر را از یاد مبر که درباره ی تو و او گفته:

"باآن که نامه ی خدا گرامی بود

خدا درباره ی علی و ولید- کنار یکدیگر- آیه نازل کرد.

علی را مومن و ولید را فاسق خواند

هرگز مومن خداشناس با فاسق خائن برابر نیست

در آینده ی نزدیک علی و ولید را

آشکارا به سوی حساب خواهند خواند.

پاداش علی را بهشت قرار می دهند و پاداش ولید را خواری

چه بسیار از نیاکان عقبه بن ابان بودند

[صفحه ۷۰]

که در شهرهای ما تنبان های کوتاه می پوشیدند"

و تو را چه به قریش؟ تو بیگانه مردکی از کافران صفوریه ای و

به خدا سوگند تو از آن چه بدان شناخته شده ای پیشتر بدنیا آمده و بزرگسال تر هستی

شرح ابن ابی الحدید ۱۰۳:۲

و نیز اگر می خواهی، از خلیفه‌عثمان بپرس که او را شایسته دانسته وسرپرستی صدقات تغلبیان و سپس فرمانروائی کوفه را به او سپرده و اورا بر احکام دین و نوامیس مسلمانان وتهذیب مردم و دعوت ایشان به دین یگانه پرستی امین شمرده و بدهی او به‌بیت المال مسلمانان را بخشیده و ذمه اش را از مالی که از فقرا بر گردن وی بوده بری ساخته آیا در آئین پاک ما می توان چنین مردی را این همه چیرگی و نیرومندی بخشید؟ من پاسخی برای این سئوال ندارم و شاید تو، یا نزد خلیفه چیزی بیابی که کار او را موجه جلوه دهد یا نزد ابن حجر که پس از اقرار به صحت آن چه ما گفتیم و این که: از طریق راویان مورد اطمینان رسیده است- پاسخی تراشیده که معلوم نیست چه از آن بدست آید زیرا در تهذیب التهذیب ۱۴۴:۱۱ می نویسد: ثابت است که وی از اصحاب رسول

بوده و گناهانی هم کرده که کار آن با خدا است و درست آن است که سخنی از آن ها نرود. پایان. ولی ما خاموشی را درست نمی دانیم آن هم پس از آن که قرآن کریم خاموشی نگزیده و در دو جا او را فاسق نامیده- مگر کسی که مومن‌است مانند کسی است که تبهکار است؟ برابر نیستند. و ما هر چه را هم که میان او و خدا است به سکوت برگذار کنیم ولی دیگر روا نیست مترتب شدن و نشدن آثار عدالت را هم بر او با سکوت‌برگذار کنیم و از جایز بودن یا نبودن‌روایت از زبان او و سخنی بر زبان نرانیم‌چرا که در قرآن به نام فاسق یاد شده و با تبهکاری هائی که آشکارا کرده به پرده دری ها برخاسته و از مرزهایی که‌قوانین خدایی نهاده بوده تجاوز کرده و کسانی که از مرزهای قوانین خدا تجاوز کنند از ستمگران اند.

[صفحه ۷۱]

بخشش خلیفه به عبدالله از اموال مسلمانان

خلیفه به عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه سیصد هزار درم و به هر یک از قوم او هزار درهم بخشید و در العقد الفرید ۲۶۱:۲ و المعارف- به قلم ابن قتیبه ص ۸۴ و شرح ابن ابی الحدید ۶۶:۱ می خوانیم که او به عبد الله ۴۰۰۰۰۰. درم‌داد. بومخنف گوید: در دوره ی عثمان‌کارگزار بیت المال عبد الله بن ارقم بود پس عثمان ۱۰۰۰۰۰ درم از بیت المال وام خواست و عبد الله سندی نوشت‌که در آن، حق مسلمین را بر آن مال یاد کرد و علی و طلحه و زبیر و عبدالله بن عمر و سعد بن ابی وقاص رابه گواهی گرفت. و چون مهلت پرداخت وام به سر آمد عثمان آن را پس داد، سپس چون عبد الله بن خالد بن اسید از مکه همراه با مردمی از جنگجویان از مکه بیامد عثمان دستور داد تا به عبد الله ۳۰۰۰۰۰ درم و به هر مردی ازقوم وی نیز ۱۰۰۰۰۰ درم دادند و در این مورد حواله ای نوشت و به نزد ابن‌ارقم فرستاد او این مبالغ را زیاد شمرد و حواله را رد کرد و گویند که از عثمان خواست تا در ضمن آن ذکری از حقوق مسلمانان (و این که باید پس داده شود) بنماید و او نپذیرفت و ابن ارقم هم از دادن پول به آن گروه خودداری کرد تا عثمان به او گفت: توخزانه دار ما هستی چه باعث شده که چنین می کنی ابن ارقم گفت من خود را خزانه دار مسلمانان می دانستم و خزانه دار تو نیز غلامت است و بس به خدا که هرگز برای تو کار بیت المال را به گردن نمی گیرم پس کلیدها را بیاورد و آن را به منبر آویخت و گویند آن را به سوی عثمان انداخت و عثمان آن را به برده اش ناتل سپرد سپس کارگزاری بیت المال را به زید بن ثابت انصاری واگذاشت و کلیدها را به او داد و گویند که معیقب بن ابی فاطمه‌را به کار بیت المال واداشت

[صفحه ۷۲]

و ۳۰۰۰۰۰ درم برای پسر ارقم فرستاد و او نپذیرفت انساب بلاذری ۵۸:۵

بوعمر در استیعاب و ابن حجر در اصابه داستان ابن ارقم را ضمن شرح حال او آورده و این را که ۳۰۰۰۰۰ درم‌ارسالی عثمان را نپذیرفته یاد کرده اند. و در روایت واقدی می خوانیم که‌عبد الله گفت: مرا نیازی به آن نیست و من کار نکردم تا از عثمان پاداش بگیرم به خدا که اگر این مال از مسلمانان باشد کار من چندان نبود که‌اجرتش به ۳۰۰۰۰۰ درم برسد و اگر مال عثمان باشد دوست نمی دارم که چیزی از مال او بگیرم.

و یعقوبی در تاریخ خود ۱۴۵:۲ می نویسد: عثمان دختر خود را به همسری عبد الله بن‌خالد بن اسید در آورد و دستور داد تا ۶۰۰۰۰۰ درم به او داده شود و به عبد الله بن عامر نوشت که این مبلغ رااز بیت المال بصره به او بپردازد.

امینی گوید: من نمی دانم که آیا قانون، حساب و بازخواستی برای بیت المال مسلمین تعیین کرده یا دستور داده است که بی حساب برای هر کسی طلاو نقره وزن و پیمانه کنند؟ اگر شق دوم است پس چه مقامی او را دستور به رعایت مساوات در تقسیم حقوق و عدالت میان رعیت داده چه میگوید؟ هرج و مرج در امور مالی در روزگار این خلیفه به جائی رسید که مسولین امانتدار بیت المال که خود برگزیده بود نیز نتوانستند به کار خویش ادامه‌دهند و هنگامی که می دیدند در مورد اموال نه می توانند مطابق قوانین ثابت در سنت پیامبر رفتار کنند و نه در بخش کردن آن، شیوه ی دو خلیفه ی پیشین که حصول رضایت عامه را دنبال داشت به کار بسته می شود آن جا دیگر کلیدهایش را نزد خودش می انداختند و کنار کشیدن خود از انجام این وظیفه برایشان ساده تر بود تا هموار کردن عواقب بدو دشوار آن بر خویش، زیرا با ریز بینی در حساب دیدند که عبد الله‌بن خالد به هیچ وجه شایسته ی آن نیست‌که این مقدار از اموال به او اختصاص داده شود زیرا او اگر در ردیف دیگران‌هم شمرده می شد با نصیبی که از بیت المال داشت حقوق او با حقوق دیگر مسلمانان نیز همسنگ می گردید ولی دامادی خلیفه و پیوند به خاندان اموی- آری شاید- همین دو انگیزه بوده که‌آن کارهای بیرون از مرز قانون و شرع را در زمینه ی امور مالی روا گردانیده است.

[صفحه ۷۳]

بخشش خلیفه به ابوسفیان

به گفته ی ابن ابی‌الحدید در شرح خود ۶۷:۱، در همان روز که خلیفه دستور داد ۱۰۰۰۰۰ درم از بیت المال را به مروان بدهند ۲۰۰۰۰۰ درم نیز از بیت المال به ابوسفیان بخشید.

امینی گوید: برای بوسفیان که شایسته ی محروم داشتن از همه ی نیکوئی ها است هیچ موجبی نمی بینم که این بخشش کلان از بیت المال مسلمانان را روا بشمارد زیرا او- چنان که در استیعاب به خامه ی بوعمربه نقل از گروهی آمده- از همان آغازمسلمانی اش پناهگاهی بود برای منافقان و در جاهلیت نیز او را نسبت به زندقه می دادند روز یرموك (سپاه روم که حمله می آوردند) می گفت: بیائید ای شاهزادگان رومی و چون زبیر گزارش این سخن را از پسر خویش شنید گفت: خدا بکشدش که جز نفاق راهی‌نمی رود آیا ما برای او از شاهزادگان‌رومی بهتر نیستیم. علی نیز به او گفت تو همیشه دشمن اسلام و اهل اسلام‌بوده ای و از طریق ابن مبارك از زبان‌حسن نقل شده است که چون خلافت به عثمان رسید بوسفیان بر وی درآمد و گفت پس از تیم و عدی (قبیله ی بوبکرو عمر) کار به تو رسید پس آن را مانند گوی بگردان و میخ های آن را از امویان قرار ده که این بساط جز سلطنت‌چیزی نیست و نمی دانم بهشت و دوزخ چیست پس عثمان بر سرش داد زد: برخیزاز نزد من، خدا با تو چنان کند که کرده است استیعاب ۶۹۰:۲

و در تاریخ طبری می خوانیم ۳۵۷:۱۱: ای پسران عبد مناف مانند گوی به سرعت، آن رابگیرید که آن جا نه بهشتی است نه دوزخی.

[صفحه ۷۴]

و به گزارش مسعودی گفت: امویان مانند گوی به سرعت آن را بگیرید که سوگند به آن که‌بوسفیان به او سوگند می خورد من همیشه امید آن را برای شما داشتم و البته که به صورت ارث به کودکان شما خواهد رسید (مروج الذهب ۴۴۰:۱)

و ابن عساکر در تاریخ خود ۴۰۷:۶ از قول‌انس آورده است که بوسفیان پس از کور شدنش بر عثمان درآمد و پرسید: این جاکسی هست؟ گفتند نه گفت: خدایا کار را به همان گونه ی جاهلیت بگردان و کشور داری را به صورتی غاصبانه، و امویان را میخ های زمین.
و ابن حجر می نویسد: وی در روز احد و روز احزاب سرکرده ی مشرکان بود و ابن سعددرباره ی روزگار مسلمانی اش می گوید چون مردم را دید که به دنبال پیامبر گام بر می دارند بر او رشگ برد و در دل گفت: چه می شد اگر دوباره گروهی را برای (برابری) با این مرد فراهم‌می کردم، پس پیامبر به سینه اش کوبید و گفت در آن هنگام خدا رسوایت می کند و به روایتی: در دل گفت: نمی دانم چرا محمد بر ما چیره شد؟ پس پیامبر به پشتش زد و گفت: به نیروی خدا بر تو چیره شدم اصابه ۱۷۹:۲
و اگر از امیر مومنان درباره ی این مرد توضیح بخواهی که کار را از کاردان خواسته ای زیرا در یک سخن از وی می خوانیم معاویه طلیق و آزاد شده‌ای است پسر طلیق و آزاد شده ای، حزبی است از این حزب ها. او و پدرش همواره با خدا و رسول او دشمن بودند تا با کراهت به اسلام درآمدند.
و برایت همین بس که در نامه ای به معاویه می گوید: ای پسر صخر (نام بوسفیان) ای لعنتی زاده و شاید که با این سخن خود اشاره به روایتی داردکه سابقا آوردیم زیرا به موجب آن، پیامبر او (بوسفیان) و دو پسرش یزید و معاویه را لعنت کرد و این هنگامی بود که دید او سوار است و یکی‌از دو پسرش دهانه ی مرکب را به دست گرفته و دیگری آن را می راند پس پیامبر گفت بار خدایا سواره و

[صفحه ۷۵]

راننده و افسار به دست را لعنت کن
و ابن ابی الحدید در شرح خود۲۲۰:۴ نامه ای از نامه های علی را به‌معاویه آورده است که در آن می خوانیم: راستی را تو در راهی افتاده ای که پدرت بوسفیان و جدت عتبه و نظایر آنان از خاندانت که صاحب کفر و کینه و ناحق ها بودند افتادند
برای شناختن‌بوسفیان از سخن ابوذر نیز می توان استفاده کرد که چون معاویه به وی گفت: ای دشمن خدا و دشمن رسولش پاسخ داد: من دشمن خدا و رسول نیستم بلکه‌تو و پدرت دشمن خدا و رسولید تظاهر به اسلام کردید و کفر را در درون خودپنهان داشتید- تا پایان سخن وی که هنگام بحث از درگیری ابوذر با عثمان خواهیم آورد.
این بود شخصیت بوسفیان‌به هنگام کفر و مسلمانی اش که تا بازپسین دم از زندگی اش تغییری در آن‌راه نیافت. با این وصف آیا به اندازه ی یک ذره المثقال هم او را درامـوال مسلمانان ذیحق می توان دانست- تا چه رسد به آن هزارها- ولی چه باید کرد که انتساب او به امویان، به خلیفه اجازه داد که او را به بخشش‌های کلان از اموال مسلمانان مخصوص گرداند، با سنت پیامبر بسازد یا نه

[صفحه ۷۶]

بخشش های خلیفه از غنائم افریقیه

چنان که در ص گذشت یک پنجم از غنائم افریقیه را- در جنگ اول با مردمان آن جا- به برادر رضاعی‌اش- عبد الله بن سعد بن

ابی سرح بخشید و به گفته ی ابن کثیر: پنج یک‌از یک پنجم را به او بخشید. و به گفته ی ابو الفدا که آن پنج یک را ۵۰۰۰۰۰ دینار طلا حساب کرده یک پنجم‌از یک پنجم ۱۰۰۰۰۰ دینار طلا می شود‌که به گفته ی ابن اثیر در اسد الغابه ۱۷۳:۳ و ابن کثیر در تاریخ خود ۱۵۲:۷بهره ی هر یک از سوارکاران از آن غنیمت گزاف ۳۰۰۰. درم نقره می شود و بهره ی پیادگان ۱۰۰۰ درم
و ابن ابی الحدید در شرح خود ۶۷:۱ می نویسد همه‌ی آن چه را در فتح افریقیه در مغرب- و از طرابلس غرب تا طنجه- به غنیمت گرفته شده بود- یک جا به ابن ابی سرح بخشید بدون آن که هیچ یک از مسلمانان را در آن با او شریک نماید
و بلاذری در الانساب ۲۶:۵ می نویسد: عثمان بسیار می شد که کسانی از امویان را که از صحابه ی پیامبر نبودند به فرمانروائی بر می گماشت و آن گاه از عمال او کارهائی سر می زد که یاران محمد را بد می آمد و به سرزنش او برمی خاستند ولی او ایشان را بر کنار نمی کرد و چون در شش سال اخیر خلافتش تمام امتیازات را یکسره به عمو زادگانش داد ایشان را فرمانروائی بخشید و ابن ابی سرح را بر مصر حاکم کرد و او چند سال در آن جا بماند تا مردم مصر به شکایت از اوآمده تظلم نمودند (تا آن جا که می نویسد:) چون مصریان آمده از ابن ابی سرح

[صفحه ۷۷]

شکایت کردند نامه ای تهدید آمیز به وی نوشت و او نپذیرفت که از کارهائی که عثمان وی رااز آن منع کرده باز ایستد و برخی از مصریان را که برای شکایت از او به نزد عثمان شده بودند چندان بزد تا او را کشت پس هفتصد تن از مردم مصر به مدینه شدند و به مسجد درآمده و از آن‌چه ابن ابی سرح با ایشان کرده بود هنگام نماز نزد یاران محمد شکایت کردند پس طلحه به سوی عثمان برخاست وسخنی درشت بـا او گفت و عایشه نیز کس نزد وی فرستاد و از او خواست که داد ایشان را از عامل خود بگیرد و علی بن‌ابیطالب- که سخنگوی قوم بود- بر وی‌درآمد و به او گفت این قوم از تو می خواهند که به جای این مرد، دیگری رابنشانی و از وی خونی هم مطالبه می کنند، پس بر کنارش کن و در میانه داوری نمای پس اگر حقی بر گردن او ثابت شد داد ایشان را از او بگیر. عثمان به ایشان گفت: مردی را برگزینید تا به جای او بر شما حاکم گردانم مردم به ایشان پیشنهاد کردند که محمد پسر بوبکر را برگزینید ایشان‌نیز گفتند محمد را بر ما امارت ده پس‌او فرمان حکومت مصر را برای او نوشت و با ایشان گروهی از مهاجر و انصار را فرستاد تا در آن چه میان ایشان و ابن ابی سرح رفته بنگرند- که در آینده، همه ی ماجرا و نامه ی عثمان را به ابن ابی سرح در شکنجه دادن همین گروه خواهیم آورد-
امینی گوید: این ابن ابی سرح همان است که پیش از فتح مکه مسلمان شد و به مدینه کوچید سپس مرتد شد و به مشرکان قریش پیوست و روی به مکه آورد و به ایشان گفت: من هر جا بخواهم محمد را به حرکت در می آورم در روز فتح مکه پیامبر دستور داد که اگر او را در زیر پرده های کعبه نیز بیابند بکشند و خونش را مباح شمرند پس او به سوی عثمان گریخت و وی پنهانش داشت و پس از آن که اهل مکه آرامش یافتند عثمان‌او را بیاورد و برایش از رسول امان خواست رسول مدتی طولانی خاموش شد و سپس گفت: باشد و چون عثمان برگشت رسول به اطرافیان گفت: من خاموش نماندم مگر برای این که یکی از شما به‌سوی او برخیزد و گردنش را بزند مردی از انصار گفت: ای رسول چرا با (چشم) به من اشاره نکردی گفت:

[صفحه ۷۸]

بر پیامبر سزاوار نیست نگاه دزدانه داشته باشد

این آیه از قرآن هم در تصریح به کفر همین مرد است که فرود آمده: و کیست ستمکارتر از آن که به دروغ بر خدا افترا بندد یا بگوید بر من وحی شده با آن که چیزی بر او وحی نشده و (کیست ستمکارتر از) آن که بگوید من هم آیه نازل می کنم‌نظیر آن چه خدا نازل کرد (سوره ی انعام آیه ی ۹۳)

اجماع مفسران بر آن‌است که این سخن ": من هم آیه نازل می کنم نظیر آنچه خدا نازل کرد " از زبان ابن ابی سرح نقل شده و علتی هم که برای آن یاد کرده اند این است که چون این آیه از سوره ی مومنون فرود آمد ": به راستی که انسان را از مایه ای از گل آفریدیم " پیامبر وی را بخواند و آن را بر وی دیکته کرد وچون به این آیه رسید ": آن گاه وی را خلقتی دیگر پدید کردیم " عبد الله از تفصیل آفرینش انسان به شگفت آمد و گفت: بزرگ است خدا که بهترین آفریدگان است. پیامبر گفت: بر من نیز همین سخن نازل شده. این جا عبدالله به شک افتاد و گفت: اگر محمد راست می گوید که بر من نیز مانند او وحی می شود و اگر دروغ می گوید من هم سخنی مانند او گفتم، پس، از اسلام برگشت و به مشرکان پیوست. و همین است که در آیه آمده: من نیز نازل می کنم نظیر آن چه را خدا نازل کرده.

برگردید به انساب بلاذری۵:۴۹، تفسیر قرطبی ۷:۴۰، تفسیر بیضاوی ۱:۳۹۱، کشاف زمخشری ۱:۴۶۱، تفسیر رازی ۴:۹۶، تفسیر خازن ۲:۳۷، تفسیر نسفی که در حاشیه ی تفسیر خازن‌چاپ شده ۲:۳۷، تفسیر شوکانی ۲:۱۳۳ و۱۳۵- به نقل از ابن ابی حاتم و عبد بن حمید و ابن منذر و ابن جریح و ابن‌جریر و ابو الشیخ-

این مرد پرورش و گرایشی همچون امویان داشته، او و عثمان هر دو از پستان یک دایه ی اشعری شیر خورده اند و همین برادری رضاعی او را به خلیفه نزدیک کرده و گرایش های وی به امویان او را بر مسلمانان برگزیده داشته و امتیازاتی بخشیده تا از کالای دنیا بهره ای بیابد و به ثروتی رسد و آن بخشش کلان‌را بر وی

[صفحه ۷۹]

روا شمارد هر چند که قوانین دینی، خلیفه را در این کار یاری ندهد زیرا کار غنائم به‌گونه ای دلخواه در دست وی نبود بلکه خمس آن به خدا و رسول و خویشان آن حضرت تعلق داشت و البته این مرد هم برای سپاسگزاری از بذل و بخشش های خلیفه به وی بود که- پس از کشته شدن‌برادرش خلیفه- از بیعت با امیر مومنان سرباز زد و خدا می داند که بازگشت گاه و جایگاه ایشان کجاست.

این بود برنامه و قانون مالی عثمان. که هنگام سخنرانی بر منبر نیز آن را بر زبان آورده و می گوید: این مال خداست به هر که خواهم می دهم و هر کس را خواهم از آن محروم می دارم تا خدا بر هر که مخالف باشد خشم گیرد. و گوش هم به سخن عمار نمی دهد که آن روز می گوید: خدا را گواه می گیرم که من نخستین مخالف با این روش هستم.

و از میان دو لب اوست که شنیده می شود می گوید: هر چند که گروهی خوش نداشته باشند ما نیازمندی های خود را از این غنائم و خراج ها تامین می کنیم و اعتنائی هم به سخن امیر مومنان ندارد که در همان جا می گوید: در آن هنگام به جلوگیری از کارت بر می خیزند و میان تو و خواسته ات جدائی می اندازند.

آری این عثمان است و این منطقش با این که‌به روایت بخاری در صحیح خود ۵:۱۵- شارع مقدس می گوید: من تنها بخش کننده و خزانه دار هستم و خداست که می بخشد و می گوید: من نه می بخشم ونه کسی را محروم می دارم من بخش کننده ی اموال هستم برای همان مصارفی‌که دستور دارم. و به عبارتی: بخدا من نه چیزی به شما می دهم و نه شما را از آن محروم می دارم من تنها یک خزانه دار هستم که (اموال را) در آن جا که دستور دارم می نهم و پیامبر(ص) است که امت خود را از تصرف ناحق در مال

خدا پرهیز می دهد و می گوید: راستی که مردانی در مال خدا به ناحق فرو می روند و روز قیامت بهره ی ایشان آتش است.
آن است مرزهائی که خدا نهاده به آن نزدیک نشوید و آن کسان که از مرزهای خدا پافرا نهند آنان اند ستمگران.

[صفحه ۸۰]

گنج های تل انبار شده به برکت خلیفه

اشاره

گروهی از مردان سیاست روزو برانگیزندگان شورش و آشوب ها با استفاده از آن هرج و مرجی که در امور مالی کشور بود املاکی آبادان اندوختند و خانه هائی بزرگ و کاخ هائی برافراشته، و اموالی کلان. و این ها همه از برکت آن برنامه ی امویان بود در امور مالی که با کتاب خدا و سنت رسول و شیوه ی گذشتگان مخالفت داشت و به هر حال که این کسان‌ثروتی انبوه از مال مسلمانان گرد آوردند و با آن، چه بخور بخورها- راه انداختند.
یکی شان زبیر بن عوام‌است که چنانچه در صحیح بخاری- کتاب الجهاد باب برکت در مال جنگنجو ج ۵ ص۲۱ می خوانیم، ۱۱ خانه از وی در مدینه بر جای ماند و ۲ خانه در بصره و یک خانه در کوفه و یکی در مصر، و چهارزن داشت که پس از کنار گذاشتن ثلث ماترک او، به هر یک از ایشان یک میلیون و دویست هزار سکه سهم الارث رسید و به گفته ی بخاری همه ی مالش پنجاه میلیون و دویست هزار بود و به گفته ی ابن هائم: بلکه درست آن است که همه ی مالش بر طبق آن چه داده شد ۵۹۸۰۰۰۰۰ بوده و ابن بطال و قاضی عیاض و دیگران گفته اند: درست همان است که ابن هائم گفته و بخاری در محاسبه اشتباه کرده است.
عدد بالا را که در صحیح بخاری و دیگر ماخذ می بینیم معدودی به همراه ندارد و قید نشده که دینار بوده یا درم، جز این که ابن کثیر در تاریخ خود ۲۴۹:۷ آن را

[صفحه ۸۱]

به درهم مقید کرده است.
و ابن سعد در طبقات ۷۷:۳ چاپ لیدن می نویسد زبیر در مصر و اسکندریه و کوفه زمین هائی داشت و دربصره خانه هائی و غلاتی داشت که از دره های مدینه برایش می رسید.
مسعودی در مروج ۴۳۴:۱ می نویسد: هزار اسب بر جای گذاشت و هزار غلام وهزار کنیز و زمین هائی چند.
یکی دیگرطلحه بن عبید الله تیمی است که خانه ای در کوفه ساخت که در کناس به نام دارالطلحتین معروف بود و غله ی او ازعراق، روزانه هزار دینار طلا- و گویند بیش از این ها- می ارزید و درناحیه ی سرات بیش از این ها که گفتیم‌داشت و خانه ای در مدینه برافراشت که‌آن را با آجر و گچ و چوب درخت ساج هندی بساخت.
محمد بن ابراهیم گفت: درآمد طلحه از غلات عراق میان ۴۰۰ تا۵۰۰ هزار بود و از غلات سرات ده هزاردینار- یا کمتر یا بیشتر- سفیان بن‌عیینه گفت: غله ی روزانه ی او هزار وافی (هم ارز با دینار طلا) می ارزید و موسی بن طلحه گفت: که او ۲۲۰۰۰۰۰ درم و ۲۰۰۰۰۰ دینار طلا بر جای گذاشت و مال او همچنان انبوه می گردید.
ابراهیم بن محمد بن طلحه گفت: بهای آن چه طلحه به جا گذاشت- از آب و ملک و اموال و زر و سیم- به ۳۰۰۰۰۰۰۰ درم می

رسید که ۲۲۰۰۰۰۰درهم ۲۰۰۰۰۰ دینار آن پول بود و بقیه کالا.

سعدی مادر یحیی بن طلحه گفت: طلحه در حالی مرد که در دست خزانه دارش ۲۲۰۰۰۰ بود و آب و ملک و اصله ی درخت های او را ۳۰۰۰۰۰۰۰ درم قیمت گذاشتند.

و عمرو بن عاص گفت: طلحه به انـدازه ی صد پوست گاو پر از طلاهای بسـیار بر جای گذاشت که در هر یک از آن صد- تا یک صد پیمانه- پر از طلا و نقره جای داشت و به گزارش ابن عبد ربه از داستان خشنی: در میان ما ترک او سیصد پوست گاو پر از

[صفحه ۸۲]

طلا و نقره یافتند.

و به گفته ی ابن جوزی: طلحه ۳۰۰ شتربار طلا برجا گذاشت.

و به گزارش بلاذری از طریق موسی بن طلحه، عثمان‌در روزگار خلافتش ۲۰۰۰۰۰ دینار طلا به طلحه داد.

برگردیـد به طبقـات ابن سـعد ۱۵۸:۳ چـاپ لیـدن، انسـاب بلاذری ۷:۵، مروج الـذهب ۴۳۴:۱، عقـد الفرید ۲۷۹:۲، الریاض النضـره ۲۵۸:۲، دول الاسلام از ذهبی ۱۸:۱، الخلاصه از خزرجی ص ۱۵۲.

و این سـخن از عثمان خواهد آمد که: وای من بر پسر زن حضرمی (مادر طلحه را می گوید) چنین‌و چنان پوست های گاو پر از طلا و نقره به او دادم و او خون مرا می خواهد و مردم را بر علیه من و علیه جان من بر می انگیزد.

یکی دیگر عبد الرحمن بن عوف زهری است که به گفته ی ابن سعد ۱۰۰۰ شتر و ۳۰۰۰ گوسفند و ۱۰۰ اسب برجا گذاشت که در بقیع می چریدند و منطقه ی کشاورزی اودر جرف ۲۰ شتر مخصوص برای آب کشی داشت.

و هم می نویسد وی آنقدر شـمش های طلا بر جای گذاشت که برای شکسـتن و بخش کردن آن از تبر اسـتفاده می شد چندان که دست های تبرداران از بسـیاری‌کار آبله زد و چهار زن از وی به جا مانـد که به هر کـدام ۸۰۰۰۰ سـکه رسید و صالح بن ابراهیم بن عبـد الرحمن گفت‌زن عبـد الرحمن که در مرض موت وی را طلاـق داده بود برای یـک چهارم از یک هشـتم ما ترک که به او می رسید با ما به گرفتن ۸۳۰۰۰ دینار طلا صلح کرد.

و یعقوبی می نویسد: سـهم الارث این زن را عثمان به او رساند و برای یک چهارم از یک هشـتم ما ترک که به او می‌رسـید با دادن ۱۰۰۰۰۰ دینار طلا- و گفته اند ۸۰۰۰۰ سکه- مصالحه شد.

و مسعودی می نویسد: عبد الرحمن خانه ی خود را بساخت و آن را پهناور گردانیدو در اصطبل او ۱۰۰ اسب بود و خود ۱۰۰۰شتر و ۱۰۰۰۰ گوسفند داشت و یک هشتم مال او پس از وفاتش به ۸۴۰۰۰ سکه رسید.

برگردید به طبقات ابن سعد ۹۶:۳ چاپ لیدن، مروج الذهب ۴۳۴:۱، تاریخ

[صفحه ۸۳]

یعقوبی ۱۴۶:۲، صفه الصفوه از ابن جوزی ۱۳۸:۱ الریاض‌النضره از محب طبری ۲۹۱:۲.

یکی دیگر سعد بن ابی وقاص است که- به گفته ی ابن سعد- در روز مرگ ۲۵۰۰۰۰ درم داشت و در قصر خود در عقیق مرد و به گفته ی مسـعودی خـانه ی خود را در عقیق‌ساخت و سـقف آن را برافراشته فضای آن را وسـیع گردانیـد و بالای آن کنگره هانهاد.

طبقات ابن سعد ۱۰۵:۳، مروج الذهب ۴۳۴:۱.

یکی دیگر یعلی بن امیه‌است که ۵۰۰۰۰۰ دینار طلا۔ برجا نهاد و بدهی هائی از او بر گردن مردم بود وهم آب و زمین و اموال دیگری در ما ترک او یافت می شد که بهای آن- به گفته ی مسعودی در مروج الذهب ۴۳۴:۱- به ۱۰۰۰۰۰ دینار طلا می رسید.

یکی دیگر زید بن ثابت تنها مدافع عثمان است که به گفته ی مسعودی در مروج الذهب ۴۳۴:۱: چندان طلا و نقره بر جای نهاد که آن ها را با تبر می شکستند گذشته از اموال و آب و زمین هایش که ۱۰۰۰۰۰ دینار طلا می ارزید.

این نمونه هائی است از ریخت و پاش های نابجائی که در دوره ی عثمان به چشم می خورد و مسلم است که تاریخ، همه ی تباهی هائی را که آن جا روی داده شماره نکرده و در این مورد همان‌اندازه کوتاه آمده است که در مورد دیگر پیش آمدها و آشوب ها و بخصوص آن‌هائی که تدریجا حاصل شده است.

اما آن چه خلیفه برای خود اندوخت نیز، ایرادی بر گزارش کردن آن نیست، دندان هائی با طلا۔ پهلوی هم می نهادو جامه های شاهانه می پوشید. محمد بن ربیعه گفت: ردای خز چار گوشه نگارینی در بر عثمان دیدم که ۸۰۰ دینار طلا می ارزید و خودش گفت: این‌از نائله است آنرا پوشیدم که چون آن را در بر کنم او شاد می شود و بو عامرسلیم گفت: در بر عثمان جامه ای دیدم‌که ۸۰۰ دینار طلا بهای آن بود.

بلاذری گوید: در بیت المال در مدینه‌جامه دانی بود و در آن گوهرها و

[صفحه ۸۴]

زیورهائی، پس عثمان چیزهائی از آن برداشت که برخی از خانواده اش را با آن بیاراست مردم دراین مورد او را آشکارا نکوهیدند و سخنانی تند به وی گفتند تا بر سر خشم آمد و گفت این مال خداست به هر که بخواهم می دهم و هر که را بخواهم از آن محروم می دارم پس خدا بر هر که مخالف باشد خشم گیرد و به گزارشی گفت: ما نیازمندی های خود را از این غنائم و خراج ها تامین می کنیم هر چند گروه هائی خوش نداشته باشند. علی‌به او گفت: در آن هنگام به جلوگیری از کارت بر می خیزند و میان تو و خواسته ات جدائی می اندازند تا پایان‌داستان که ضمن بحث از درگیری های خلیفه با عمار خواهد آمد.

و بوموسی با پیمایشی از زر و سیم به نزد وی شد پس آن ها را میان زنان و دختران خویش بخش کرد و بیشتر بیت المال را در آباد کردن املاک و خانه های خود به مصرف رساند.

و ابن سعد در طبقات می نویسد- ۵۳:۳ چاپ لیدن-: روزی که عثمان کشته شد نزد خزانه دارش ۳۵۰۰۰۰۰ درم و ۱۵۰۰۰۰ دینار طلا داشت که همه ی آن ها یغما شد و رفت.

و هزار شتر در ربذه از وی به جا ماند و دست پیمان هائی در برادیس و خیبر و وادی القری به ارزش ۲۰۰۰۰۰دینار.

و مسعودی در مروج ۴۳۳:۱ می نویسد: در مدینه ساختمان کرد و آن را با سنگ و ساروج برافراشت و درب آن را از چوب درخت ساج هندی و درخت سرو قرار داد و در مدینه اموال و چشمه هاو بستان ها بیاندوخت و عبد الله بن عتبه گوید: روزی که عثمان کشته شد اموال وی نزد خزانه دارش به ۱۵۰۰۰۰ دینار طلا و ۱۰۰۰۰۰۰ درم می رسید وبهای املاک او در وادی القری و حنین و دیگر جاها ۱۰۰۰۰۰ دینار طلا بود وگوسفند و شتر فراوان از او بر جای ماند.

و ذهبی در دول الاسلام ۱۲:۱ می نویسد: ثروت های کلان از آن او گردید و هزار برده داشت.

[صفحه ۸۵]

سیاهه ای از بخشش های خلیفه و گنج های آبادان شده به برکت او

دینار طلا، نام صاحبان،

۵۰۰۰۰۰، مروان

۱۰۰۰۰۰، ابن ابی سرح

۲۰۰۰۰۰، طلحه

۲۵۶۰۰۰۰، عبد الرحمن

۵۰۰۰۰۰، یعلی‌بن امیه

۱۰۰۰۰۰، زید بن ثابت

۱۵۰۰۰۰، خود خلیفه (عثمان)

۲۰۰۰۰۰، خود خلیفه (عثمان)

۴۳۱۰۰۰۰، جمع

چهار میلیون و سیصد وده هزار دینار طلا

درم، نام صاحبان

۳۰۰۰۰۰، حکم

۲۰۲۰۰۰۰، خانواده حکم

۳۰۰۰۰۰، حارث

۱۰۰۰۰۰، سعید

۱۰۰۰۰۰، ولید

۳۰۰۰۰۰، عبد الله

۶۰۰۰۰۰، عبد الله

۲۰۰۰۰۰، بوستان

۱۰۰۰۰۰، مروان

۲۲۰۰۰۰۰، طلحه

۳۰۰۰۰۰۰۰، طلحه

۵۹۸۰۰۰۰۰، زبیر

۲۵۰۰۰۰، ابن ابی وقاص

۳۵۰۰۰۰۰، خود خلیفه (عثمان)

۱۲۶۷۷۰۰۰۰، جمع

صد و بیست و شش ملیون و هفتصد و هفتاد هزار درم

بخوان و فراموش مکن گفتار امیر مومنان را درباره عثمان: میان خورد نگاه و جای بیرون دادنش خود پسندانه‌به خرامیدن پرداخت و فرزندان نیاکانش نیز با او به پا خاسته دارائی خدا را چنان می خوردند که شتر گیاه بهاری را.

و نیز این سخن او را که اندکی بعد بیاید: هان؟ هر زمینی که عثمان به تیول داده و هر مالی از دارائی خدا بخشیده‌به بیت المال برمی

گردد.

این جا فقط می ماند که از خلیفه بپرسیم چرا این همه امتیازات را به نامبردگان و نیز کسانی نظیر ایشان ازجلو دارانش اختصاص داده؟ آیا جهان برای ایشان آفریده شده؟ یا قانون دین دستور داده بود از رسانیدن پاداش‌ها و دادن حقوق به شایستگان و نیکان امت محمد- همچون ابوذر غفاری و عماربن یاسر و

[صفحه ۸۶]

بد الله بن مسعود و امثال ایشان- جلوگیری شود وبرایشان واجب باشد که با دشواری ها وسختی ها دست به گریبان باشند و از گرفتاری ها رنج ببرند و قانون محرومیت، بر عموم ایشان فرمان براندیکی تبعید شود و دیگری کتک بخورد و آن دیگر مورد اهانت قرار گیرد. و این‌سرورشان امیر مومنان است که می گوید: امویان از میراث محمد و غنائمی که به برکت آن حضرت رسیده چنان اندک اندک به من می دهند که گویا می خواهند شیری به بچه ی شتر هنگام دوشیدن مادرش بدهند.

آیا جود عبارتست از آن که فرد آن چه را مال خودش و مایملک شخصی است بدهد یا به گونه ای که خلیفه رفتار می کرد از کیسه ی دیگران بذل و بخشش کند؟ کاش کسی را می یافتم که این پرسش مرا پاسخ بدهد زیرا خود خلیفه را نیافتم تا از وی سئوال کنم و شاید که اگر همراز خودش می پرسیدم تازیانه اش بر پاسخش پیشی می گرفت

آری حکم آن بخشش ها و تیول دادن ها را با توجه به این‌که بیشتر زمین های متعلق به بیت المال را تیول داده بود از خطبه ی امیر مومنان می توان دریافت که کلبی مرفوعا از ابن عباس روایت کرده و بر بنیاد آن: دو روز پس از آن که در مدینه با علی بیعت کردند وی خطبه ای خواند و گفت: هان هر زمینی که عثمان خالصه ی کسی گردانیده و هر مالی که از مال خدا به کسی بخشیده به‌بیت المال بر می گردد زیرا هیچ چیز، حق قدیمی را از بین نمی برد و اگر آن‌را بیابم که وسیله ی ازدواج با زنان قرار گرفته و در شهرها پراکنده شده آن را به حال نخست بر می گردانم زیرا در عدل گشایشی است و هر کس حق بر وی تنگ و سخت بیاید ستم بر وی تنگ تر است

کلبی می گوید: سپس او (ع) بفرمود تا هم هر سلاحی از عثمان در خانه اش یافتند که علیه مسلمانان به کار رفته بود مصادره کردند و هم شتران گرانبهائی که ابتدا از اموال صدقه بود و سپس خاص خانه ی او گردیده‌بود و هم شمشیر و زره

[صفحه ۸۷]

او را. و دستور داد تا متعرض هیچ جزئی از اموال شخصی او که در خانه ی او و خانه ی دیگران یافتند نشوند و اموالی که عثمان جایزه داده بود هر جا به آن ها بر بخورند یا به صاحبانش بر بخورند باز گردانند. این خبر به عمرو بن عاص رسید و او آن هنگام در سرزمین ایله از مناطق شام بود و از موقعی که مردم بر سر عثمان جسته بودند وی در آن جا فرود آمده بود، با شنیدن این خبر به معاویه نوشت هر چه می کنی بکن که از هر مالی داری پسر ابو طالب چنان تو را برهنه می کند که چوبدستی را از پوسته ی روی آن. وولید بن عقبه که قبلا- یادش رفت مصادره ی شمشیر و زره و شترهای گرانبهای عثمان را به دستور علی یاد می کند که می گوید:

"ای هاشمیان سلاح خواهرزاده تان را پس دهید

و تاراج نکنید که غنیمت گرفتن آن روا نیست

ای هاشمیان سازش میان ما چگونه تواند باشد

با آن که زره و شترهای گرانبهای عثمان نزد علی است

هاشمیان دوستی از شما چگونه می شود

با آن که سلاح و اموال یغما شده ی ابن اروی در میان شماست

هاشمیان اگر این ها را به ما پس ندهید

در نزدما، کشندگان او با خالی کنندگان خزانه اش برابرند.

برادر مرا کشتید تا جای او باشید، همان گونه که مرزبانان خسرو به او نیرنگ زدند.

("پس عبد الله بن ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب در ابیاتی دراز به او پاسخداد و از آن میان:

"از ما درباره یشمشیر او توضیح نخواهید که شمشیر او

ضایع شد و صاحب آن به هنگام ترس آن را بیفکند

او را به خسرو مانند کردی و راستی هم که مانند او بود

و شیوه وسرشت و خوی او به خسرو می مانست "

گوید: مقصودش آن است که وی هم مانندخسرو کافر بود و منصور هر گاه

[صفحه ۸۸]

این شعر را می خواند می گفت: خدا ولید را لعنت کند که با گفتن اینشعر میان فرزندان عبد مناف (جد هاشمیان و امویان) جدائی افکند

دو بیت مذکور در بالا که به عبد الله نسبت داده شد، مسعودی در مروج الذهب۱:۴۳ آن را به فضل بن عباس بن ابی لهب نسبت داده و این ها را نیز همراهبا آن آورده است:

از مصریان بپرسید که سلاح خواهرزاده ی ما کجا شد

زیرا شمشیر و اموال یغما شده ی او را ایشان بردند

در همه ی جاها علی همراه محمد و پس از محمد نیز او جانشین وی بود

علی دوست خدا است که دین او را آشکار ساخت

و این در هنگامی بود که تو همراه بدبختان با او می جنگیدی

و تو مردی خودپسند از اهل صیفور هستی و

خویشاوندیی در میان ما نداری تا آن را مایه ی سرزنش گردانی

و خدا آیه نازل کرده که تو بزهکار هستی

و سهمی در اسلام نداری که آن را بخواهی"

[صفحه ۸۹]

شجری لعنت شده در قرآن و خلیفه

مهر خلیفه به زادگان نیاکانش- همان خاندان امیه که در قرآن به عنوان شجره ی لعنت شده از ایشان یاد شده- در دل او سرشته شده و برتر شناختن ایشان از همه ی مردمان، آویزه ی دل او بود و این ها را از همان نخستین روز از وی دانسته و همه ی آشنایانش او را به این گونه شناخته‌بودند عمر بن خطاب به ابن عباس گفت: اگر عثمان به سرپرستی رسد فرزندان بو معیط را بر گردن مردم سوار می کندو اگر چنین کند او را خواهند کشت

و به گزارش امام ابو حنیفه: اگر سرپرستی را به عثمان واگذارم خاندان بو معیط را بر گردن مردم می نشاند و به‌خدا که اگر چنین کنم چنان کند و اگر چنان کند نزدیک باشد که به سوی او به‌حرکت درآیند تا سرش را جدا کنند. این گزارش را قاضی بو یوسف در الاثارص ۲۱۷ آورده است.

باز عمر است که به عثمان وصیت می کند: اگر به سرپرستی این کار رسیدی از خدا بترس وخاندان بو معیط را بر گردن مردم سوار مکن.

و همین وصیت را علی و طلحه و زبیر هنگامی به رخ او کشیدند که ولیدبن عقبه را فرماندار کوفه گردانید و به او گفتند مگر عمر به تو وصیت نکردکه خاندان بو معیط و امویان را بر گردن‌مردم ننشانی. او در پاسخ ایشان چیزی‌نگفت (انساب بلاذری ۵:۳۰ (

[صفحه ۹۰]

تمام کوشش او صرف آن می شد که چنان حکومت اموی مقتدری در شهرهای اسلام بنیاد نهد که دیگران را مغلوب گردانیده نام ایشان در سده های گذشته‌را نیز از یادها ببرد ولی سرنوشت محتوم با خواسته های او مخالفت کرد ویاد نیکو و جاودانه و بازماندگان به هم پیوسته در میان گروه ها و روزگاران را برای خاندان علی گذاشت اما کسی را نمی یابی که خود را به خاندان بوسفیان بچسباند و هر که هم به راستی از ایشان باشد نسب خود را پوشیده می دارد و هنگام یاد از آن، پنهانی سخن می گوید که گوئی تنها سخن‌از دیروز گذشته است پس نه یادی از بازماندگانشان می بینی و نه کمترین آوازی از ایشان می شنوی.

خلیفه در پس و پشت آن نیت دلیرانه ی خود، در پس و پشت آرزوی بوسفیان راه می سپرد که روز خلافت یافتن او گفت": خلافت‌را همچون گوی بگردان و امویان را میخ‌های آن قرار ده " این بود سرپرستی کار را در پایگاه های حساس و شهرهای بزرگ به دست کودکان بنی امیه و جوانان ستمگر و خودپسند ایشان سپرد که در آغاز جوانی بودند جوانانی از ایشان را فرمانداری بخشید که از کار سرمست و شاد می شدند که نه روزگار، ادبی به آنان آموخته بود و نه زمانه اندیشه ای استوار به آنان داده بود آنانرا بر گردن مردم چیره می ساخت، راه ها را بر ایشان استوار می کرد و خارهای میان راه را از پیشرویشان جارو می کرد و هر دو لنگه ی در آشوب ها و ستم را به روی اجتماع نیکو در شهرهای مسلمانان بگشود و با دست آن فرومایگان، رسوائی ها را از همان روز به بعد، هم بر جان خویش و هم برجان توده ی مسلمان بخرید

به گفته ی بوعمر: شبل بن خالد بر عثمان درآمد و این هنگامی بود که غیر از امویان کسی نزد او حضور نداشت پس گفت: ای گروه قریش آیا خردسالی میان شما نیست که بخواهید ارجمند گردد آیا نیازمندی میان شما نیست که بخواهید توانگر شود آیا گمنامی میان شما نیست‌که بخواهید نام او را بلند گردانید چرا عراق را به این اشعری- بوموسی رامی گوید- واگذارده اید تا آن را به ستم بخورد. عثمان گفت چه کسی برای آن‌مناسب است ایشان عبد الله پسر عامر را

[صفحه ۹۱]

پیشنهاد کردند که ۱۶ ساله بود آن گاه او را برگماشت
و این‌کودکان نیز هیچکدامشان پروائی از آن چه می کرد و می گفت نداشتند و خلیفه نیز به شکایت هیچ کس گوش نمی داد و نکوهش هیچ نکوهشگری را نمی شنود از همین کودکان است فرماندار کوفه سعید بن عاص آن جوانك ستمگر که چنان چه درص گذشت بر فراز منبر می گفت: سرزمین‌میان بصره و کوفه و دهکده های پیرامون آن دو، باغستانی است برای کودکان قریش.
و این کودکان همان هائی اند که پیامبر (ص) با این گفتار خویش گزارش ظهور آنان را داده: راستی را که تباهی پیروان من به دست کودکانی بیخرد از قریش خواهد بود
و به این گونه: هلاك این ملت به دست‌کودکانی از قریش خواهد بود.
و همان فرمانروایان بی خرد هستند که پیامبر (ص) در نظر داشته و به کعب بن عجره گفته: ای کعب خدا تو را از فرمانروائی بی خردان پناه دهد پرسید ای رسول فرمانروائی بی خردان‌چیست؟ گفت: فرمانروایانی که پس از من خواهند بود و خوی و سیرت مرا مایه‌ی راهنمائی نمی گیرند و سنت مرا شیوه‌ی خود نمی گردانند- همان حدیثی که در ص گذشت.

[صفحه ۹۲]

و هم آنانند که پیامبر در نظر گرفته و در باره ی ایشان به مردم گفته: بشنوید آیا شنیدید؟ پس از من فرمانروایانی خواهند بود که هر کس بر ایشان درآمد و دروغ ایشان را راست شمرد و در ستمگری هاشان کمك کار آنان شد، چنان‌کسی از من نیست و من از او نیستم و او بر من در کنار حوض کوثر در نمی آیدو هر کس بر ایشان در نیامد و دروغ ایشان را راست نشمرد و کمك کار ستمگری شان نشد پس او از من است و من‌از اویم و بر من در کنار حوض کوثر در می آید- و در یک خبر:- در آینده‌فرمانروایانی دروغگو و ستمگر خواهند بود پس هر کس دروغ ایشان را راست شمرد... تا پایان
و به گزارش احمد در مسند ۲۶۷:۴: در آینده پس از من امیرانی دروغگو و ستمگر خواهند بود پس هر که دروغ ایشان را راست شمارد ودر بیدادگری هاشان آنان را یاری و هم پشتی نماید او از من نیست و من از اونیستم و هر کس دروغ ایشان را راست نشمرد و در بیدادگری ها ایشان را یاری و هم پشتی ننمود او از من است ومن از او
و هم آنان اند که پیامبر درنظر گرفته و گفته: پس از من امرائی خواهند بود که آن چه می گویند نمی کنند و کارهائی می کنند که دستور آن را ندارند. (مسند احمد ۴۵۶:۱)
آری عثمان ایشان را به کار می گمارد و خود بهتر از هر کسی ایشان را می شناسد با آن که پیامبر (ص) گفت: هر کس کارگزاری از مسلمانان را به کار گمارد و بداند که در میان ایشان شایسته تر از او- و داناتر از او به‌کتاب خدا و سنت پیامبرش- هست به خدا و پیامبر و به همه ی مسلمانان خیانت کرده است و به گزارش باقلانی در التمهید ص ۱۹۰: هر کس که می بیند درمیان گروهی از مسلمانان برتر از او هست اگر بر ایشان پیش بیفتد. به خدا و رسول و به مسلمانان خیانت کرده است.
پس روزگار آن کودکان، روزگار هلاك‌توده ی محمدیان و عصر تباهی آنان است، فتنه ها از ایشان آغاز شد و بر ایشان بازگشت، که چون در آن روز

[صفحه ۹۳]

می نگری می بینی فرمانروا، یا رانده شده ای لعنت زده است یا قورباغه ای مانند او یا تبهکاری که قرآن پرده از روی کارش برداشته. یا آزاد شده ای دو رو یا جوانکی ستمگر یا کودکانی بیخرد.
و البته خلیفه درپس و پشت همه ی این ها آرزوی آن را داشت که کلیدهای بهشت نیز به دست او باشد که تا آخرین نفر ایشان را به آن‌جا داخل کند احمد در مسند ۶۲:۱ از طریق سالم بن ابی الجعد آورده است که‌عثمان مردمی از یاران رسول (ص) را که عمار بن یاسر در میان ایشان بود بخواند و گفت من از شما پرسشی می کنمو دوست دارم که به من راست بگوئید شما را بخدا سوگند آیا می دانید که پیامبر، قریش را بر دیگر مردم و بنی‌هاشم را بر قریش ترجیح می داد؟ آن گروه خاموش شدند پس عثمان گفت: اگر کلیدهای بهشت در دست من باشد به بنی امیه می دهم که تا آخرین نفر ایشان وارد شوند (اسناد این گزارش صحیح است و همه ی راویان میانجی آن مورد اطمینان و از راویان کتاب های صحیح اند)
گویا خلیفه می پندارد بلبشوئی که در بخشیدن اموال به راه انداخته در آینده در آستانه ی بهشت نیز در کار خواهد بود تا همچنان که در دنیا خاندان خود را با بخشیدن اموال کمك می داد آن جا نیز به ایشان نعمت بخشدپس در یك روزه ی این جهان که خلیفه بابهره مند ساختن شان- به آن گونه که خود دوست می داشت- ایشان را در معرض آزمایشی خرد کننده قرار داد. تا بزهکاری ها و تبهکاری های صحنه ی وجود ایشان را میدان تاخت و تاز گرفتند. اما در آخرت میان ایشان و میان بهشت، سدی است برای آن چه از گناهان مرتکب شدند و نپندارم که خلیفه آن جا بتواند به آرزویش برسد و ما هر چند نه نظریه ی خلیفه را در مسئله ی ثواب و عقاب می دانیم و نه برداشت و تفسیر او را از آیاتی که درباره ی این دو موضوع در قرآن رسیده، و نه عقیده او را در پیرامون بهشت و دوزخ و اهل آن دو، با این همه آیا هر مردی از ایشان طمع دارد که به بهشت درآورده شود؟ آیا کسانی که کارهای زشت پیشه کردند می پندارند ایشان را مانند و برابر با کسانی می نهیم که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند؟ هرگز نیکان در نعمت‌هایند و تبهکاران در دوزخ، و در روزسزا، وارد آن می شوند اصلا

[صفحه ۹۴]

نامه ی بدان در مکانی است در دوزخ، هرگز در خورد کننده اش می افکنند و تو چه می دانی خورد کننده چیست آتش افروخته ی خداست که بر دل ها مسلط شود و بهشت به نیکوکاران نزدیک گردد و جهنم به گمراهان نمودارشود کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده و پروردگار خویش را تواضع کرده اند آن ها اهل بهشتند
در روزی که خلیفه، خود و سلطنت خود و مقامش را فدای این امویان کرد ایشان بر خلاف آن چه وی امیدوار بود هیچ گونه نیازی را از او بر نیاوردند تا کشته شد و گمان هم نمی کنم که فردا- در پیشگاه خدا و در روزی که هیچ دارائی و فرزندی انسان را بی نیازی ندهد- بتوانند کمترین نیازی از او را برآورده سازند. وانگهی آیا تعجب نمی کنی که خلیفه خوش نداشته پیامبرش، هاشمیان را از دیگر قریش برتر شمارد و تعصب کورکورانه بر آنش داشته‌که با آن سخن رسوا کننده و احمقانه اش با گفته ی پیامبر مقابله ی به مثل‌کند که به گزارش احمد گفته بود: ای گروه هاشمیان سوگند به آن کس که مرا به پیامبری حقیقی فرستاد اگر حلقه ی در بهشت را گیرم جز از شما آغاز نکنم

[صفحه ۹۵]

خلیفه ابوذر را به ربذه تبعید می کند

اشاره

بلاذری روایت کرده‌که چون عثمان، بخشش های آنچنانی را در حق مروان بن حکم روا داشت و به حارث بن حکم بن ابی العاص ۳۰۰۰۰۰ درم و به زید بن ثابت انصاری ۱۰۰۰۰۰درم بداد ابوذر می گفت: تهیه کنندگان گنج ها را مژده بده به کیفری دردناک، و نیز این آیه می خواند: وکسانی که زر و سیم را تل انبار می کنند و در راه خدا به مصرف نمی رسانند نوید ده ایشان را به کیفری دردناک مروان این سخنان را به عثمان رساند و او برده ی خود ناتل را به سوی ابوذر فرستاد که از این سخنان که به گوش من می رسد دست بکش او گفت آیاعثمان مرا از خواندن نامه ی خدا و از نکوهش کسی که دستور او را رها کرده منع می کند به خدا که اگر خشنودی خدارا با خشم عثمان به دست آرم نزد من بهتر و محبوب تر است از این که با خشنود ساختن عثمان خدا را به خشم آرم، عثمان از این سخن بر سر خشم آمد و آن را در دل نگاه داشت و شکیبائی و خودداری نمود تا روزی گفت: آیا امامرا روا است که چیزی از مال مسلمانان برگیرد و چون توانگر شد بپردازد؟ کعب الاحبار گفت: عیبی ندارد ابوذر گفت: ای فرزند دو یهودی تو دین ما را به ما می آموزی؟ عثمان گفت: چه انگیزه ای آزار تو را بسیار گردانیده‌و علیه یاران من برانگیخته؟ به واحدنظامی ات ملحق شو و واحد نظامی اش درشام بود و آن هنگام مطابق معمول برای‌حج آمده بود و از عثمان اجازه خواست که در جوار قبر پیامبر بماند و او به وی اجازه داد و این که واحد نظامی اش در

[صفحه ۹۶]

شام بود علتی جز این‌نداشت که چون دید ساختمان ها تا ناحیه ی سلع رسیده به عثمان گفت: من از رسول (ص) شنیدم می گفت: "چون ساختمان ها تا ناحیه ی سلع رسد، چاره، گریز است " اینک به من اجازه ده تا به شام روم و آن جا جهاد کنم او به وی اجازه داد و ابوذر کارهائی را که معاویه می کرد ناپسندیده می شمرد و معاویه ۳۰۰ دینار طلا برای اوفرستاد و او گفت: اگر این ها از سهمیه ی حقوق امسالم است که از دادن آن خودداری کرده بودید، آن را می پذیرم و اگر جایزه و بخششی است مرا نیازی به آن نیست و حبیب بن مسلمه فهری دویست دینار طلا برای وی فرستادو او گفت: آیا نزد تو هیچ کس خوارتراز من نبود که این مال را برای من فرستادی؟ پس آن را برگرداند

معاویه، خضراء (کاخ سبز) را که در دمشق بساخت- ابوذر به او گفت: اگر این از مال خداست که خیانت کرده ای و اگر از مال خودت است که اسراف است معاویه‌خاموش ماند و ابوذر می گفت: به خدا کارهائی شده که نیک نمی شناسم و به خدا سوگند که این ها در کتاب خدا و سنت پیامبرش نیست و به خدا حقی را می‌بینم که خاموش می شود و باطلی را که زنده می شود و راستگوئی را که تکذیب می شود و سنتی را که از پرهیزگاری به‌دور است و شایسته مردمی را که حقوق ایشان ربوده می شود حبیب بن مسلمه به‌معاویه گفت: ابوذر شام را بر تو تباه خواهد کرد اگر شما نیازی به آن جا دارید اهل آن را دریابید معاویه در این باره با عثمان مکاتبه کرد و عثمان به معاویه نوشت: پس از دیگر سخنان، جندب (نام ابوذر در زمان جاهلیت) را بر ناهموارترین ستورها سوار کن و او را از راهی دشوار بفرست. معاویه او را با کسی فرستاد که شبانه روز ستورش را براند و چون ابوذر به مدینه آمد می گفت: کودکان را به کار می گماری و چراگاه اختصاصی‌درست می کنی و فرزندان آزاد شده ها را به خود نزدیک می کنی عثمان به نزداو فرستاد که به هر سرزمینی خواهی ملحق شو. گفت به مکه گفت نه گفت پس بیت المقدس گفت نه گفت پس

به بصره یاکوفه گفت نه من تو را می فرستم به ربذه، پس او را به آن جا فرستاد و همچنان در آن جا بود تا درگذشت
و از طریق محمد بن سمعان آورده اند که وی به عثمان گفت: ابوذر می گوید

[صفحه ۹۷]

تو او را به سرزمین ربذه تبعید کرده ای گفت: شگفتا هرگز و به هیچ وجه چنین چیزی نبوده زیرا من برتری او و پیشقدم بودن او را در مسلمانی می شناسم و ما در میان یاران پیامبر هیچ کس را تواناتر از او نمی شمردیم
و از طریق کمیل بن زیاد آورده‌انـد که او گفت: من در مدینه بودم که‌عثمان دسـتور داد ابوذر به شام ملحق شود و در سال آینده نیز هنگامی که اورا به ربذه تبعید کرد در مدینه بودم
و از طریق عبد الرزاق از معمر از قتاده آورده اند که بوذر سـخنانی گفت که عثمان آن را خوش نداشت پس وی را دروغگو شـمرد و او گفت: گمان نمی کردم هیچ کس مرا دروغگو شـمارد آن هم پس از آن که پیامبر گفت: زمین در برنگرفت و آسـمان سایه بر سر نیفکند کسـی‌را که راستگوتر از بوذر باشد، سپس او را به ربذه فرستاد و بوذر می گفت: حق گوئی برای من دوستی نگذاشت و چون به ربذه رفت گفت پس از کوچیدنم به شهر پیامبر، عثمان مرا به بیابان‌نشینی برگردانید.
و گفت: علی، بوذر را بـدرقه کرد و مروان خواست از وی جلوگیری کنـد علی تازیـانه ی خود را میـان دو گوش مرکب او زد و در این باره میان علی و عثمان سـخنانی درگرفت‌تا عثمان گفت: تو نزد من برتر از او نیستی و با یکـدیگر درشتی نمودند و مردم سـخن عثمان را ناپسند شمردند و میان آندو افتادند تا آشتی شان دادند
و نیز روایت شـده که چون عثمان از مرگ‌بوذر در ربـذه آگاه شـد گفت خدا رحمتش کند عمار بن یاسـر گفت: آری خدا ازسوی همه ی ما رحمتش کنـد عثمان گفت: ای گزنده... پدرت آیا می پنداری‌من از تبعید او پشـیمان شدم؟- که تمام داسـتان، هنگام یاد از درگیری های عمار خواهد آمد.
و از طریق ابن خراش کعبی آورده انـد که گفت بوذر را در سایبانی موئین یافتم و گفت: همچنان امر بمعروف و نهی از منکر کردم تا حق گوئی برای من

[صفحه ۹۸]

دوستی نگذاشت.
و از طریق اعمش از زبان ابراهیم تیمی آورده انـد که: پدرم گفت از بوذر پرسـیدم چه موجب شد که تو در ربذه فرود آئی؟ گفت: نیکخواهی و اندرز به عثمان و معاویه.
و از طریق بشر بن حوشب فزاری آورده‌اند که پدرش گفت: کسان من در شربه بودند و من گوسفندانی چند را که از آن من بود به سوی مـدینه کشاندم پس چون به ربذه گذشـتم ناگهان در آن جا پیری دیدم با سـر و موی سپید و پرسـیدم‌این کیست؟ گفتند ابوذر یار پیامبر. و دیـدمش که در خانه ای کوچک- یا خانه ای موئین- بود و با او گوسـفندی‌چند گفتم: به خدا این جا، محله ی قبیله ی تو- بنی غفار- نیست گفت به زور مرا به سوی این جا بیرون کرده اند بشـر بن حوشب گفت: این سـخن را برای سـعید پسـر مسـیب بازگو کردم و او منکر شد که عثمان وی را بیرون کرده باشد و گفت: ابوذر از این روی بدان سوی خارج شد که خود می خواست در آن جا مسـکن گزیند و بخاری در صـحیح خود از حدیث زید بن وهب آورده است که گفت: به ربذه گذشتم و به ابوذر گفتم:

چه موجب شـد که این جـا بار بیفکنی گفت‌من در شام بودم و با معاویه بر سـر این آیه اختلاف پیـدا کردم: کسانی که‌از زر و سـیم گنجینه می سازنـد... و او گفت: این آیه درباره ی اهل کتاب‌فرود آمده و من گفتم هم درباره ی ایشان است و هم درباره ی ما و او شکایت مرا به عثمان نوشت و عثمان هم نوشت: به مـدینه بیا و چون آمـدم مردم‌چنان در پیرامون من انبوه شدند که گوئی پیشتر مرا ندیـده اند و چون این را به عثمان رساندند گفت: اگر خواهی از ما کناره کنی نزدیک شـهر من باش، این است آن چه موجب شـد کار من به این جا کشد.

ابن حجر در فتـح البـاری در شـرح این حـدیث می نویسـد": در گزارش طبری آمـده که مردم پیرامون وی انبوه شـده و علت بیرون شدنش را ازشام می پرسیدند

[صفحه ۹۹]

و عثمـان‌نیز از وی بر مردم مـدینه بترسـید- همـان گونه که معاویه از وی بر مردم شام ترسـیده بود " و پس از این فراز " اگر خواهی کناره کنی " می نویسـد: درروایت طبری آمـده است: کناری نزدیک (شـهر) من باش و بوذر گفت: به خـدا آن‌چه را می گفتم رها نمی کنم و به روایت ابن مردویه: آنچه را گفتم رهانمی کنم

مسعودی نیز جریان بوذر را با عباراتی بدین گونه یاد کرده که اوروزی در مجلس عثمان حاضـر بود و عثمان‌گفت: آیا شما بر آنید که هر کس زکات‌مـالش را داد بـاز هم حقی برای دیگران در مـال او هست کعب گفت: ای امیر مومنان نه. ابوذر به سـینه ی کعب کوبید و به او گفت: ای یهودی زاده دروغ گفتی سپس این آیه را خواند: نیکی آن نیست که روی خویش را به سوی خاور و باختر بگردانیـد نیـک آن کس است‌که به خـدا ایمـان آرد- و به روز بازپسـین و به فرشـتگان و به نامه ی آسـمانی و به پیامبران، و در راه دوستی او مال دهـد- به خویشان و پـدر مردگان و مسـتمندان و در راه مانـدگان و خواهندگان و بردگان- و نماز بر پادارد و زکات دهد و آن ها که چون پیمان بندند به پیمان خویش وفا کنند تا پایان آیه

عثمـان گفت: آیـا عیبی می بینیـد که چیزی از مـال مسـلمانان بگیریم و آن را به هزینه ی کارگزارانمـان برسانیم و به شـما ببخشـیم، کعب گفت: عیـبی نـدارد ابوذرعصـارا بلنـد کرد و در سینه ی کعب کوبیـد و گفت: ای یهودی زاده چه ترا گسـتاخ کرده است که درباره ی دین ما فتوی دهی عثمان به وی گفت: تو چه بسیار مرا می آزاری روی خویش را از من پنهان دار که مرا آزردی بوذر به سوی شـام بیرون شـد و معاویه به عثمان نوشت: توده ها پیرامون ابوذر گرد می‌آینـد و ایمن نیسـتم که او کار ایشان با تو را تباه کند پس اگر نیـازی به آنـان داری او را به نزد خویش بر. عثمان به وی نوشت که او را سوار کنـد وی او را سوار بر شتری کرد که پالان آن سخت خشک و درشت بود و پنج تن از بردگان خزری را بفرستاد تا او را شتابان به مدینه برسانند و چون رساندند کشاله ی ران هایش پوست انـداخته و چیزی نمانـده بود تلف شود گفتنـدش: تو از این آسـیب می میری گفت‌نه تا تبعیـد نشوم نمیرم و آن چه را بعدها بر سر وی می آید و نیز این را که چه کسی وی را دفن می

[صفحه ۱۰۰]

کند همه را یاد کرد پس چندی در خانه اش به وی نیکوئی شد تا یک روز بر عثمان درآمده بر دو زانو بنشـست و سـخنانی گفت و آن حدیث را یاد کرد که بر بنیاد آن: چون پسران ابو العاص به‌سی تن رسند بندگان خدا را بردگان خویش گیرند- که تمام حدیث در ص گذشت- و سـپس سـخن بسـیار گفت و در آن روز ثروتی را که از عبد الرحمن بن عوف زهری‌به ارث مانده بود نزد عثمان

آورده بودند و کیسه های زر را برکشیده و بر رویهم چیدند چندان که مردی که ایستاده بود از پشت آن ها عثمان را نمی دید عثمان گفت: من امیدوارم عبد الرحمن عاقبتش خیر باشد زیرا او صدقه می داد و مهمان نواز بود و میراثش هم به اندازه ای است که می بینید کعب الاحبار گفت راست گفتی ای امیر مومنان، ابوذر عصا را بلند کردو با آن به کله ی کعب کوبید و بی هیچ‌پروائی از درد آن گفت: ای یهودی زاده!درباره ی مردی که مرده و این‌همه ثروت بر جای گذاشته می گوئی که خدا خیر دنیا و آخرت به او داده و باقاطعیت چنین چیزی بر خدا می بندی با آن که من شنیدم پیامبر می گفت: خوش ندارم که به هنگام مردن پولی همسنگ یک قیراط (۱:۴ از ۱:۶ دینار) بر جای گذارم عثمان به او گفت: چهره ات‌را از من دور ساز، گفت به مکه بروم؟ گفت نه به خدا گفت آیا جلوگیری می کنی از این که به خانه ی پروردگارم روم و او را بپرستم تا بمیرم؟ گفت آری به خدا گفت: پس به شام بروم گفت نه به خدا گفت پس به بصره گفت نه به خدا جائی به جز این شهرها را برگزین گفت نه به خدا به جز آن چه برایت یادکردم جائی را اختیار نخواهم نمود و اگر مرا در مدینه که برای همراهی با پیامبر به آن جا کوچیدم رها کنی آهنگ‌هیچ شهری نخواهم کرد و تو مرا به هر شهری خواهی تبعید کن. گفت: من تو را به ربذه می فرستم گفت بزرگ است خدا راست گفت پیامبر که همه ی آن چه را به من خواهد رسید برایم پیشگوئی کرد. عثمان گفت: به تو چه گفت گفت مرا خبر داد که از اقامت در مکه و مدینه ممنوع می شوم و در ربذه می میرم و کار کفن و دفن مرا گروهی که ازعراق به سوی حجاز می روند بر گردن می گیرند و ابوذر، همسر و به گفته ی برخی دخترش- را سوار شتری کرده و عثمان دستور داد مردم از جای خود به سوی او برنخیزند تا وی به ربذه کوچ داده شود پس چون از مدینه بیرون

[صفحه ۱۰۱]

شد همان گونه که مروان وی را می برد علی پیدا شد و همراه با اونیز دو پسرش و نیز برادرش عقیل و عبد اله بن جعفر و عمار بن یاسر. مروان که به ایشان برخورد ایراد کرد که: علی امیر مومنان مردم را از همراهی با ابوذر و مشایعت او در این راه منع کرده است اگر نمی دانی آگاهت‌کردم. علی به سوی او تاخته و تازیانه اش را میان دو گوش مرکب وی کوفت و گفت: دور شو خدا تو را به آتش اندازد و خود با ابوذر برفت و اورا بدرقه کرد و سپس وی را وداع گفت که بازگردد و چون خواست برگردد بوذر بگریست و گفت خدا شما خانواده را بیامرزد که ای ابو الحسن علی هر گاه من تو و فرزندانت را می دیدم از شما به یاد پیامبر (ص) می افتادم پس مروان از رفتار علی با او شکایت به عثمان برد و عثمان گفت ای گروه مسلمانان کیست که چاره علی را برای من بکند پیک مرا از سر کاری که برای آن گسیلش داشتم باز گردانید و چنان کردبه خدا سوگند که حق او را خواهیم دادپس چون علی بازگشت مردم به پیشواز اورفته و گفتند: امیر مومنان بر تو خشم گرفته که چرا به بدرقه ی ابوذر رفته ای گفت خشم اسب بر لگامش باد سپس بیامد و چون شب شد به نزد عثمان رفت و او گفت: چه تو را بر آن داشت که با مروان چنان کنی و بر من گستاخی‌نمائی و پیک من و فرمان مرا رد کنی؟ گفت: در مورد مروان راستی این که اوبا من برخورد کرد و خواست مرا برگرداند من هم او را از این کار برگرداندم در مورد فرمان تو هم که آنرا رد نکرده ام عثمان گفت مگر به تو نرسانید که من مردم را از همراهی با ابوذر و بدرقه ی او منع کرده ام علی گفت: مگر هر کاری که تو دستور به انجام آن دهی و فرمانبری از خدا و حقیقت، مستلزم مخالفت با آن باشد آیا باز هم باید ما از فرمان تو پیروی کنیم؟ به خدا نخواهیم کرد عثمان گفت: داد مروان را بده گفت: چگونه داد او را بدهم گفت: تو میان دو

[صفحه ۱۰۲]

گوش مرکب او نواختیعلی گفت: اینک مرکب من، اگر خواهد به گونه ای که مرکب او را زدم او نیزبزند اما اگر مرا ناسزا دهد به خدا سوگند که دشنامی همانند آن، نثار تونخواهم کرد و البته به گونه ای که دروغی در ضمن آن نگفته و جز حقیقت سخنی بر زبان نرانده باشم عثمان گفت: وقتی تو او را دشنام داده ای چرا او تو را ناسزا نگوید به خدا سوگند که‌تو نزد من برتر از او نیستی علی در خشم شد و گفت: با من این گونه سخن می کنی؟ و مرا همسنگ مروان می شماری؟ به خدا که من از تو برترم و پدرم از پدرت برتر است و مادرم از مادرت، این تیرهای من بود که از تیردان برون‌افکندم و اکنون تو بیا و با تیرهایت روی به من آر. عثمان در خشم شد و چهره اش سرخ گردیده برخاست و به خانه‌اش درآمد و علی برگشت و خانواده اش ومردانی از مهاجر و انصار پیرامون او فراهم آمدند و چون فردا شد و مردم گرد عثمان جمع شدند از علی به ایشان شکایت کرد و گفت: به عیبجویی من می پردازد و کسانی را که به عیبجوئی من می پردازند (مقصودش ابوذر و عمار بن‌یاسر و دیگران است) پشتیبانی می کند. مردم میان آن دو را گرفتند و علی به او گفت: به خدا که از بدرقه ی ابوذر هیچ قصدی نداشتم مگر خشنودی خدا و در روایت واقدی از طریق صهبان مولای اسلمیان می خوانیم که اوگفت روزی که ابوذر را بر عثمان وارد کردند وی را دیدم عثمان به وی گفت توئی که کردی آن چه کردی؟ ابوذر به او گفت تو و رفیقت (معاویه) را خیر خواهی نمودم و گمان خیانت به من بردید عثمان گفت: دروغ می گوئی و می‌خواهی آشوب کنی و دوستدار فتنه ای، شام را بر ما شوراندی ابوذر گفت: شیوه ی رفیقت (عمر) را پیروی کن تاهیچ کس را بر تو جای سخن نباشد عثمان‌گفت: بی مادر تو را چه به این کارها؟ بوذر گفت: به خدا که هیچ عذری برای من نمی یابی مگر امر بمعروف و نهی از منکر، عثمان خشمگین‌شد و گفت: به من بگوئید با این پیر دروغگو چه کنم بزنمش یا حبسش کنم یا بکشمش؟ که او همداستانی توده ی مسلمان را به پراکندگی کشانیده. یا از سرزمین اسلام تبعیدش کنم علی که درمیان حاضران بود به سخن پرداخت و گفت‌من به تو

[صفحه ۱۰۳]

همان سخنی رامی گویم که مومن خاندان فرعون (در باره ی موسی به ایشان) گفت: اگر دروغگو باشد که دروغش به زیان خودش است و اگر راستگو باشد بهری از آن چه‌به شما وعده می کند به شما می رسد به‌راستی که خداوند کسی را که افراط کارو دروغگو باشد هدایت نمی کند راوی گوید: عثمان در پاسخ وی سخنی درشت بر زبان راند که دوست ندارم یاد کنم و علی نیز پاسخی همانند آن داد. راوی گوید:

سپس عثمان مردم را از همنشینی و هم سخنی با ابوذر منع کرد و چند روز که بر این بگذشت دستور داداو را آوردند و چون پیش روی او ایستاد گفت: وای بر تو عثمان مگر تو پیامبر و بوبکر و عمر را ندیدی؟ آیا شیوه ی ایشان چنین بود؟ تاخت و تاز و سخت گیری تو بر من شیوه ی گردنکشان است او گفت: بیرون شو از نزد ما و از شهرهای ما ابوذر گفت: چه بسیار دشمن دارم همسایگی با تو راولی کجا بروم گفت هر جا می خواهی گفت‌پس من به سرزمین شام که جای جهاد در راه خدا است بیرون می شوم گفت: من که تو را از شام به این جا کشاندم برای آن بود که آن جا را تباه کردی آیا به آن جا بازت گردانم؟ گفت پس به عراق می روم گفت نه گفت چرا؟ گفت‌زیرا آن جا بر گروهی وارد می شوی که در توده طعن می کنند و اهل شبهه اند. گفت: پس به مصر می روم گفت نه گفت پس به کجا روم گفت: هر جا می خواهی ابوذر گفت: بنابراین باید پس از هجرت به سوی مرکز اسلام، بیابانگردی‌پیش گیرم. به سوی نجد می روم عثمان گفت: به دورترین نقطه ی شرف برو- هر چه دورتر و دورتر- به همین سوی خود برو و از ربذه گام فراتر منه و به همان جا رو. پس او به آن سوی شد.

یعقوبی گوید: به عثمان خبر رسید که ابوذر در جای رسول (ص) می نشیند و مردم پیرامون او فراهم می آیند و او سخنانی بر زبان می راند که نکوهش از وی در آن است و به گوش وی رسید که وی در آستان در مسجد ایستاد و گفت: ای مردم هر که مرا شناسد شناسد و هر کس نشناسد من ابوذر غفاری هستم من جندب بن جناده ربذی هستم راستی که خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان‌عمران را از مردم جهان برگزید نژاد ابراهیم و عمران بعض آن از بعض دیگر است

[صفحه ۱۰۴]

و خدا شنوا و داناست محمد برگزیده ی از نوح است پس نخست از ابراهیم است و خاندان از اسماعیل و عترت پاک راهنما از محمد. ارجمندان ایشان ارجمند گردیده و سزاوار برتری در میان گروهی شدند که ایشان در میان ما به سپهر بلند مرتبه‌می مانند و به کعبه ی پوشیده یا به قبله ای که برای روی آوردن هنگام نماز معین شود یا به آفتاب روشن یا به ماه شبگرد یا به ستارگان راهنما یا به درخت زیتونی که روغن آن پرتو می پاشد و زیادتی آن برکت می یابد و محمد وارث دانش پیامبران و وارث همه ی آن اموری است که موجب برتری پیامبران شد. تا آن جا که راوی گفته:

به عثمان رسید که ابوذر وی را نکوهش می کند و از دگرگونی هائی که به دست او در سنت های پیامبر و سنت های ابوبکر و عمر راه یافته سخن می گوید پس او را به شام نزد معاویه تبعید کرد و او آن جا نیز مانند مدینه در مجلس می نشست و همان گونه که در مدینه رفتار می کرد در شام نیزبه سخن می پرداخت و مردم پیرامون او فراهم می آمدند و سخن او را می شنیدند، تا آن جا که حاضران در پیرامون او بسیار شدند و او خود چون نماز صبح را می خواند بر دروازه دمشق‌می ایستاد و می گفت قطار شتران با باری از آتش آمد خدا لعنت کند آن دسته از امر کنندگان به معروف را که خود عمل به معروف نمی کنند و خدا لعنت کند نهی کنندگان از منکری را که‌خود کار منکر می کنند. راوی گفت

معاویه به عثمان نوشت: تو با فرستادن ابوذر به این جا کار شام را بر خویش تباه کردی و او به وی نوشت که او را سوار بر شتری با پالان بی روی انداز روانه کن پس چون به مدینه رسید گوشت ران هایش ریخته بود و هنگامی که بوذر بر عثمان درآمد گروهی‌نزد وی بودند به او گفت به من رسانیده اند که تو می گوئی از رسول (ص) شنیدم می گفت: هنگامی که فرزندان امیه به سی مرد تمام برسند شهرهای خدا را پایگاهی برای فرمانروائی خویش می گیرند و بندگان خدا را بردگان

[صفحه ۱۰۵]

خویش و آئین خدا را وسیله تباهی گفت آری از رسول (ص) شنیدم که این را گفت. به ایشان گفت: آیا شما نیز این را ازپیامبر شنیدید پس کسی در پی علی فرستاد و چون او بیامد از وی پرسید آیا آن چه را ابوذر حکایت می کند تو هم از پیامبر شنیدی پس داستان را برای‌او باز گفت- علی گفت: آری گفت چگونه گواهی می دهی گفت برای این که پیامبر(ص) گفت- ": آسمان سایه بر سر نیفکند و توده ی خاکی در بر نگرفت کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد " پس تنها چند روز که در مدینه بماند عثمان پی او فرستاد که به خدا سوگند تو باید از این جا بیرون شوی گفت آیامرا از حرم پیامبر بیرون می کنی؟ گفت آری برای خوار داشتن تو. گفت پس‌به مکه روم گفت نه گفت به بصره گفت نه گفت به کوفه گفت " نه، برو به ربذه که از همان جا هستی تا در همان جا بمیری، مروان او را بیرون بر، و مگذار که تا هنگام بیرون شدنش هیچ کس با وی سخن گوید ". وی او را همراه با زن و دخترش سوار شتر کرد و علی و حسن و حسین و عبد الله بن جعفر و عمار بن یاسر نیز بیرون شده می نگریستند و چون ابوذر علی را

دید به سوی او برخاسته وی را ببوسید سپس بگریست و گفت: تو و فرزندان تو را که می دیدم قول پیامبر را به یاد می آوردم و اکنون چندان شکیبائی ام از دست برفت تا به گریه افتادم. پس علی‌برفت و با وی به سخن پرداخت مروان گفت: امیر مومنان منع کرده است از این که کسی با او سخن گوید علی تازیانه را بلند کرد و به چهره شتر مروان کوبید و گفت: دور شو خدا تو را در آتش اندازد سپس ابوذر را بدرقه‌کرد و با سخنانی که شرح آن به طول می‌انجامد با وی به گفتگو پرداخت و هر یک از همراهان وی نیز به سخن پرداختهو بازگشتند و مروان به نزد عثمان برگشت و میان عثمان و علی در این مورد کدورت هائی بوجود آمد و سخنان کین توزانه ای در میانه درگرفت.

و ابن سعد آورده است که احنف بن قیس گفت: به مدینه و سپس به شام رفتم و نماز جمعه را درک کردم و مردی دیدم که به هر جماعتی می رسد ایشان می گریزند، نماز می گزارد و نمازش را کوتاه می خواند من نزد او نشستم و گفتمش: بنده ی خدا تو کیستی گفت من ابوذرم تو کیستی گفتم من احنفم گفت از نزد من برخیز که

[صفحه ۱۰۶]

گزندی به تو نرسد گفتم چگونه از تو گزندی به من رسد گفت این- یعنی معاویه- جارچی اش را بر آن داشته که‌جار بزند هیچکس با من ننشیند.

و ابویعلی آورده است که ابن عباس گفت: ابوذر از عثمان اجازه ورود خواست و او گفت: وی ما را آزار می دهد پس چون داخل شد عثمان به او گفت: توئی که می پنداری از بوبکر و عمر بهتری گفت نه ولی من از پیامبر شنیدم می گفت: محبوب ترین شما نزد من و نزدیک‌ترین شما به من کسی است که بر پیمانی‌که با من بسته پایدار بماند و من بر پیمان او پایدارم عثمان دستور داد تابه شام رود و او در آن جا با مردم گفتگو می کرد و می گفت: شبانگاه نزدهیچ کس از شما زر و سیمی نباید بماندمگر آن را در راه خدا انفاق کنید یا برای تاوان خواه آماده گردانید پس معاویه به عثمان نوشت: اگر نیازی به‌شام داری در پس ابوذر بفرست عثمان به‌او نوشت که به سوی من آی و او بیامد.

برگردید به الانساب ۵۲:۵ تا ۵۴، صحیح بخاری- دو کتاب زکات و تفسیر- طبقات ابن سعد ۱۶۸:۴، مروج الذهب ۴۳۸:۱، تاریخ یعقوبی ۱۴۸:۲، شرح ابن ابی الحدید از ۲۴۰ تا ۲۴۲، فتح الباى ۲۱۳:۳، عمده القاری ۲۹۱:۴

[صفحه ۱۰۷]

سخن امیرمومنان هنگامی که ابوذر را به سوی ربذه بیرون کردند

اشاره

ای‌ابوذر تو برای خدا خشم گرفتی پس به‌همان کسی امیدوار باش که برای او خشم‌گرفتی، این گروه از تو بر دنیای خویش ترسیدند و تو از ایشان بر دینت ترسیدی، پس آن چه را از تو بر آن می‌ترسند در دست ایشان رها کن و برای حفظ آن چه از ایشان بر آن می ترسی بگریز که چه بسیار نیازمندند ایشان به آن چه ایشان را از دستبرد به آن منع کردی (که همان دین تو است) و چه بسیار بی نیازی تو از آن چه ایشان‌تو را از دسترسی به آن باز داشتند (که همان دنیا است) و فردا خواهی دانست که چه کس سود برده و چه کس بیشتر رشک برده. و اگر آسمان ها و زمین بر بنده ای بسته باشد و سپس از نافرمانی خدا بپرهیزد خداوند راه رهائی

از آن دو را برای او قرار می دهد. جز به حق انس مگیر و جز از باطل به وحشت میا که اگر تو دنیای ایشان را می پذیرفتی تو را دوست می داشتند و اگر چیزی از آن برای خود جدا می کردی تو را در امان می داشتند.

ابن ابی الحدید در شرح ۳۷۵:۲ تا ۳۸۷ داستان بوذر را به گستردگی آوردهو آن را مشهور و تایید شده می داند واین هم عین سخنانش: پیشامد ابوذر و تبعید او به ربذه یکی از رویدادهائی است که موجب نکوهش عثمان گردید و این‌کلام را ابوبکر احمد بن عبد العزیز جوهری در کتاب سقیفه از عبد الرزاق از پدرش از عکرمه از ابن عباس نقل کرده‌که گفت: چون ابوذر به ربذه تبعید شدعثمان دستور داد میان مردم جار زدند که هیچ کس نه با ابوذر سخن گوید و نه او

[صفحه ۱۰۸]

را بدرقه کند به مروان بن حکم نیز دستور داد که او رابیرون ببرد او نیز بیرونش برد همه ی مردم نیز از وی پرهیز کردند مگر علی و برادرش عقیل و حسن و حسین و عمار. که ایشان با وی بیرون شده بدرقه اش کردند و حسن با ابوذر به سخن پرداخت و مروان به او گفت. هان حسن مگر نمی دانی که امیرمومنان از گفتگو با این مرد منع کرده اگر نمیدانی بدان. علی به مروان حمله کرد و با تازیانه اش میان دو گوش شتر وی کوفت و گفت دورشو خدا تو را به آتش اندازد مروان خشمگین به سوی عثمان برگشت و گزارش کار را به او داد و او نیز بر علی خشمگین شد. ابوذر بایستاد و آن گروه با وی وداع کرده ذکوان مولای ام هانی‌دختر ابوطالب نیز که با ایشان بود و حافظه ای نیرومند داشت سخنان ایشان را هنگام بدرود به خاطر سپرد علی گفت:

ابوذرا! تو برای خدا خشم گرفتی و این دسته از تو بر دنیای خویش ترسیدند و تو از ایشان بر دین خود ترسیدی تو را با کین توزی های خویش بیازمودند و به دشت بی آب و گیاه تبعید کردند به خدا اگر آسمان ها و زمین بر بنده ای بسته باشد و سپس از نافرمانی خدا بپرهیزد خداوند راه گریزی از آن برای وی قرار می دهد. ای ابوذر جز با حق انس مگیر و جز از باطل وحشت مکن.

سپس به همراهانش گفت: عمویتان را بدرود کنید و به عقیل گفت: برادرت را بدرود کن عقیل به سخن پرداخت و گفت ای ابوذر چه بگوئیم تو می دانی که ما دوستت داریمو تو نیز ما را دوست داری پس تقوی پیشه کن که تقوی رستگاری است و شکیباباش که شکیبائی بزرگواری است و بدان که اگر شکیبائی بر تو گران آید از بی‌تابی است و اگر سلامت را کند رو بشماری نومیدی نموده ای. نومیدی و بی تابی را واگذار.

سپس حسن به سخن پرداخت و گفت: ای عمو اگر نبود که‌شایسته نیست تودیع کننده خاموشی گزیند و بدرقه کننده برگردد، سخن کوتاه می شد هر چند که افسوس بسیار گردد از این دسته به تو چیزها رسید که می بینی پس دست دنیا را از خود- با یاد از تهی شدن آن- باز دار و سختی ها و دشواری های آن را با امیدواری به آینده ی آن، و شکیبا باش تا چون پیامبرت را دیدار می کنی از تو خشنود باشد.

[صفحه ۱۰۹]

سپس حسین به سخن پرداخت و گفت: ای عمو خداوند توانائی دارد که آن چه را می‌بینی دگرگون سازد، خداوند هر روز درکاری است این دسته تو را از دسترسی به دنیای خویش بازداشتند و تو ایشان را از دستبرد به دینت بازداشتی چه بی‌نیازی تو از آن چه ایشان از آن بازت داشتند و چه نیازمندند ایشان به آن چه تو از آن بازشان داشتی، از خدا یاری و شکیبائی بخواه و آن را از بیتابی و آزمندی گواراتر شمار زیرا شکیبائی از دینداری و بزرگواری است نه آزمندی روزی را پیش می اندازد و نه‌بی تابی مرگ

را به تاخیر می افکند.
سپس عمار خشمگین به سخن پرداخت و گفت: هر کس تو را نگران کند خدا آرامش از دل او ببرد و هر کس تو را بترساندخدا او را بترساند و خدا او را امان ندهد به خدا سوگند که اگر دنیای ایشان را می خواستی تو را در امان می‌داشتند و اگر به کارهاشان خشنودی می دادی دوستت می داشتند و مردم از گفتن آن چه تو گفتی باز نماندند مگر برای خرسندی به دنیا و بی تابی از مرگ گرایش به سمتی یافتند که قدرت گروهشان‌بر آن بود- که سلطنت از کسی است که چیرگی یابد- پس دین خود را به ایشان‌بخشیدند و آن گروه نیز از دنیاشان به‌آنان دادند و زیانکار دنیا و آخرت شدند که آن است زیان آشکار.
ابوذر خدا بیامرز که پیری بزرگ بود بگریست و گفت: ای خاندان رحمت خدا شما رابیامرزد شما را که می دیدم با دیدن شما به یاد رسول (ص) می افتادم مرادر مدینه به جز شما کسی نبود که دلم به او آرام گیرد یا برایش اندوه بخورم همان گونه که بودن من در شام بر معاویه گران می آمد بودنم در حجازنیز بر عثمان گران آمد و خوش نداشت که در یکی از دو شهر با برادر یا پسرخاله اش همسایه باشم و کار مردم را درفرمانبری از او تباه کنم پس مرا به شهری فرستاد که نه یاوری در آن دارم و نه پشتیبانی- بجز خدا- که جز خدانیز هیچ یاوری نخواهم و با خدا هیچ هراسی ندارم.

[صفحه ۱۱۰]

این دسته که به مدینه رسیدند علی به نزد عثمان شد و عثمان گفت چه تو را بر آن‌داشت که پیک مرا برگردانی و دستور مرا کوچک بشماری علی گفت: پیک تو می‌خواست مرا برگرداند و من نیز او را برگرداندم و دستور تو را نیز خرد نشمردم گفت مگر به تو نرسید که من از هم سخنی با ابوذر منع کرده ام گفت آیا هر دستوری از تو که مستلزم معصیت‌هم باشد باید ما فرمان بریم؟ عثمان گفت: داد مروان را از خویش بده گفت برای چه کاری؟ گفت برای این که دشنامش دادی و شترش را کشیدی گفت در مورد شتر او که شتر من در برابر آن، اما این که به من ناسزا بگوید به خداسوگند هر ناسزائی به من بگوید من همانند آن را نثار خودت خواهم کرد به‌گونه ای که در آن دروغی هم بر تو نبسته باشم عثمان در خشم شد و گفت: چرا او تو را دشنام ندهد؟ مگر تو بهتر از او هستی علی گفت آری به خدا سوگند هم از او هم از تو. سپس برخاست و بیرون شد و عثمان در پی بزرگان مهاجر و انصار و امویان فرستاد و شکایت علی را به ایشان کرد آنان گفتند تو بر او فرمانروائی داری‌و اصلاح آن بهتر است گفت من نیز همین را دوست دارم پس به نزد علی شدند و گفتند چه شود اگر به نزد مروان شوی و از او عذر بخواهی گفت هررگز من نه سراغ مروان می روم و نه از او عذرمی خواهم ولی اگر عثمان خواهد به نزد خویش شوم پس به نزد عثمان برگشتند و او را خبر کردند و عثمان در پی او فرستاد تا همراه با هاشمیان به نزد او شدند و علی به سخن پرداخت و خدا را حمد و ثنا گفت و سپس‌گفت: اما آن چه از سخن با ابوذر و تودیع او بر من خشم گرفتی به خدا قسم‌من خیال بد رفتاری با تو و سرپیچی از فرمان تو را نداشتم و می خواستم حق اورا بگزارم در مورد مروان هم چون او می خواست مرا از ادای حقی که خدا بر من واجب کرده بود باز دارد من برش گردانیدم و کار من در برابر کار او. اما آنچه میان من و تو گذشت بخاطر آن‌بود که تو مرا بر سر خشم آوردی و غضب‌سخنی بر زبان من آورد که خود نمی خواستم.
عثمان به سخن پرداخت و پس از حمد و ثنای خدا گفت: اما آن چه از تو بر خود من گذشت که آن را به توبخشیدم آن چه هم از تو بر مروان گذشت‌خداوند آن را بر تو عفو کرد. اما آن‌چه بر سر آن سوگند یاد کردی پس تو نیکوکار راستگوئی پس دستت را نزدیک بیاور پس دست او را بگرفت و به سینه چسبانید

[صفحه ۱۱۱]

و چون برخاست قریش و امویان به مروان گفتنـد: یعنی‌تو مردی هستی که علی، شترت را بزنـد و از وی تو دهنی بخوری؟ با آن که تیره ی وائـل برای دفـاع از یک شتر خودرا به هلاکت دادنـد و تیره های ذبیان و عبس برای سیلی ای که به یک اسب خورده بود و تیره های اوس و خزرج برای یک تکه ریسـمانی که بارها را با آن محکم می بندنـد. آن گاه با این همه آیا آن چه را از علی بر سـر تو آمد بر خویش هموار می کنی؟ مروان گفت به خدا اگر هم می خواستم پاسخ اورا بدهم قدرت بر این کار نداشتم.

درگیری ابوذر با عثمان

ابن ابی الحدیـد می نویسـد: بـدان آن چه بیشتر سـرگذشت نویسان و دانشـمندان اخبار برآنند این است که عثمان ابوذررا نخست به شام تبعید کرد و چون معاویه از وی شکایت کرد وی را به مدینه خواست و سپس از مدینه به ربذه تبعید کرد زیرا او در مدینه نیز به همان گونه رفتار می کرد که در شام معمولش بود. و اصل این پیشامد آن بود که چون عثمان خزانه های اموال رابه مروان بن حکم و جز او بخشید و چیزی از آن را نیز ویژه ی زید بن ثابت گردانید ابوذر میان مردم و در راه ها و خیابان ها می گفت: گرد آرندگان گنـج ها را مژده ده به کیفری دردناک. این سـخن را با صدائی بلند می‌خواند و این آیت بر زبان می راند: وکسانی که زر و سـیم را تـل انبار می کننـد و در راه خـدا انفاق نمی نماینـد بشارت ده ایشان را به کیفری دردناک. این خبر را بارها به عثمان رسانیدنـد و او خاموش ماند تا سـپس یکی از غلامانش را به نزد او فرستاد که کاری‌را که خبرش به من رسیده ترک کن ابوذرگفت: آیا عثمان مرا منع می کند که نامه ی خدا را بخوانم و ایراد آن کس را که دستور خدا را ترک کرده بگویم؟ بخدا اگر با خشمگین ساختن عثمان خـدا را خشـنود گردانم نزد من محبوب تر و بهتر است تا با خشـمگین کردن خدا، عثمان را خشـنود گردانم. عثمان از این سـخن در خشم شـد و آن را نگاه داشت‌و شـکیبائی و خودداری نمود تا یک روز که مردم پیرامونش بودنـد گفت: آیا امام می تواند چیزی از بیت المال وام‌بگیرد و چون توانگر شد بپردازد؟ کعب الاحبار

[صفحه ۱۱۲]

گفت ایرادی نـدارد ابـوذر گفت: ای زاده ی یهودیـان‌تو به مـا دین مـا را می آموزی؟ پس عثمـان گفت چه بسـیار به من گزنـد می رسـانی و به یـاران من می آویزی. به شـام رو پس او را به آن جـا تبعیـد کرد و ابوذر در آن جـا نیز کارهـائی را که معـاویه می کرد نکوهش می نمود تـا یـک روز معاویه سـیصد دینار زر برای او فرسـتاد و ابوذر به پیک وی گفت: اگر این ها از حقوق من است که امسال از آن محرومم داشـته اید می پذیرم و اگر عطیه است مرا نیازی به آن نیست و آن را به وی برگردانید سـپس معاویه کاخ سبز را در دمشق بسـاخت و ابوذر گفت: معـاویه اگر این را از مال خـدا ساخته ای خیانت کرده ای و اگر از مال‌خودت است که اسـراف است و ابوذر در شام می گفت: به خـدا کارهائی پدیـد آمـده که نیکو نمی دانم و به خدا سوگند که این ها نه بر پایه ی کتاب خدا است نه بر بنیـاد سـنت رسـولش و به خـدا من می بینم نـور حقی خـاموش می شـودو بـاطلی زنـده و راسـتگوئی تکـذیب می شود و گزینشـی که بر پایه ی تقوی نیست‌و نیکمردی که به زیان او همه چیز را بخود اختصاص دهند پس حبیب بن مسلمه فهری به معاویه گفت: ابوذر شام را بر شما تباه کرده اگر نیازی به آن دارید مردم آن را دریابید.

و شـیخ مـاابو عثمـان جاحـظ در کتـاب سـفیانیه آورده است که جلاـم بن جنـدل غفـاری گفت: من در روزگار خلافت عثمان غلام معاویه بودم بر دو منطقه قنسـرین و عواصم. پس روزی به نزد او شدم تا درباره ی کارم از او پرسـش کنم که ناگاه آوای فریادگری

از در خانه ی اوبه گوشم رسید که می گفت: قطار شترانبا باری از آتش آمد خدایا لعنت کن آنامر بمعروف کنندگانی را که خود کار نیکو نمی کنند و لعنت کن آن نهی از منکر کنندگان را که خود کار زشت بجا می آرند. معاویه خود را برای بدی و شرارت آماده کرد و رنگش دگرگون گردیدو گفت ای جلام این فریادگر را می شناسی گفتم نه گفت کیست که چاره ی جندب بن جناده (ابوذر) را برای من بکند که هر روز به نزد ما می آید و درب کاخ ما همان فریادی را که شنیدی سر می دهد سپس گفت: او را بر من وارد کنید پس گروهی رفته ابوذر را رانده بیاوردند تا پیش روی او بایستاد معاویه به وی گفت: ای دشمن خدا و رسول هر روز می آئی تا آن چه می کنی بکنی اگر من کسی از یاران محمد

[صفحه ۱۱۳]

را بی اجازه امیرمومنان عثمان می کشتم البته تو را می کشتم ولی من درباره تو از او اجازه می گیرم جلام گفت: من دوست داشتم ابوذر را ببینم چون او از قبیله ی من بود پس وی رو به معاویه کرد و دیدم که مردی است گندمگون و جالاك و تیز خاطر با گونه هائی فرو رفته و پشت خمیده. رو به معاویه کردو گفت من دشمن خدا و رسول او نیستم بلکه تو و پدرت دشمنان خدا و رسولید نمایش به مسلمانی می دهید و کفر را دردرون خود نگاه داشته اید و راستی که رسول (ص) بارها بر تو لعنت فرستاد و نفرینت کرد که سیر نشوی از رسول شنیدم می گفت: هنگامی که سرپرستی توده با کسی افتد که سیاهی، بسیاری از چشمش را گرفته باشد و حلقومی فراخدارد که می خورد و سیر نمی شود، آن گاه توده باید با او راه پرهیز پیش گیرد معاویه گفت: آن کس من نیستم بوذر گفت بلکه تو همانی و این را رسول (ص) به من خبر داد و چون بر وی می گذشتم از او شنیدم می گفت خدایا او را لعنت کن و جز با خاك سیرش مکن و شنیدم می گفت: پائین تنه‌ی معاویه در آتش است معاویه بخندید ودستور داد او را حبس کردند و درباره او با عثمان مکاتبه کرد و عثمان به معاویه نوشت ": جندب (ابوذر) را برناهموارترین و دشوارترین مرکب ها سوار کن " پس او را با کسی فرستاد که‌شبانه روز او را راه می آورد و او رابر شتری پیر و سالخورد که پالان آن رو انداز نداشت سوار کرد تا او را به‌مدینه رسانید و گوشت ران هایش از رنج‌راه بریخت و چون رسید عثمان به او گفت به هر سرزمینی خواهی برو او گفت به مکه روم گفت نه گفت به بیت المقدس گفت نه گفت به یکی از دو شهر (مصر وبصره) گفت نه ولی من تو را تبعید می‌کنم به ربذه پس به آنجا تبعیدش کرد وهمچنان در آن جا بود تا درگذشت

و در روایت واقدی آمده که چون ابوذر بر عثمان درآمد او به وی گفت: خدا هیچ چشمی را با دیدار قین متنعم نسازد آری‌و هیچ روز آن را زیوری

[صفحه ۱۱۴]

نبیند و هنگامی که به او برخوریم درود ما خشم است

ابوذر گفت: من هرگزنامی به عنوان قین برای خود نشناختم و به روایت دیگر عثمان گفت: ای جنیدب خدا هیچ چشمی را با دیدار تو متنعم نسازد و ابوذر گفت: من جندبم و پیامبر مرا عبد اله نامید و من نیز همان نام را که پیامبر بر من نهاده بود اختیار کردم عثمان گفت توئی که پنداری ما می گوئیم دست خدا بسته استو خدا بی چیز است و ما توانگر؟ ابوذر گفت اگر چنین نمی گفتید مال خدا را به بندگان او انفاق می کردید ولی من شنیدم رسول (ص) می گفت: چون فرزندان ابو العاص به سی مرد رسندمال خدا را چون گوی دست به دست می گردانند و بندگان او را بردگان و دین‌او را مایه ی تبهکاری می گردانند. عثمان از حاضران پرسید

آیا شما هم این را از رسول (ص) شنیده اید گفتند نه عثمان گفت وای بر تو ابوذر بر پیامبر دروغ می بندی ابوذر گفت: آیا نمی دانید من‌راست می گویم گفتند نه بخدا نمی دانیم عثمان گفت: علی را برای من بخوانید چون بیامد عثمان به ابوذر گفت: حدیثی را که درباره فرزندان ابو العاص خواندی برای او بازگو کن. او آن را بازگو کرد و عثمان به علی گفت آیا این را از پیامبر شنیده ای گفت نه ولی ابوذر راست می گوید گفت از کجا می دانی راست می گوید گفت چون‌من از پیامبر شنیدم می گفت: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در برنگرفت کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد حاضران گفتند: این سخن را ما نیز همگی از رسول شنیده ایم ابوذر گفت ازقول رسول برای شما حدیث نقل می کنم وشما مرا متهم به ناراستی می دارید؟ گمان نمی کردم زندگی من به آن جا کشدکه چنین چیزی از یاران محمد (ص) بشنوم.

و واقدی در خبری دیگر به اسناد خود از صهبان مولای اسلمیان آورده است که گفت روزی که ابوذر را بر عثمان وارد کردند وی را دیدم، عثمان به وی گفت توئی که چنین و چنان‌کردی؟ ابوذر گفت: تو را خیرخواهی نمودم و گمان خیانت به من بردی و رفیقت (معاویه) را خیرخواهی نمودمو گمان خیانت به من برد عثمان گفت دروغ می گوئی و می خواهی آشوب کنی و دوستدار فتنه ای شام را بر ما شوراندی ابوذر گفت شیوه ی دو رفیقت (بوبکر و عمر) را پیش گیر تا هیچ کس

[صفحه ۱۱۵]

را بر تو جای سخن نباشد عثمان گفت: بی مادر تو را چه به این کارها؟ بوذر گفت: به خدا که هیچ عذری برای من نمی یابی مگر امر بمعروف و نهی از منکر. عثمان خشمگین شد و گفت: به من بگوئید با این پیر دروغگو چه کنم؟ بزنمش یا حبسش کنم یا بکشمش؟ که او همداستانی‌توده ی مسلمان را به پراکندگی کشانیده یا از سرزمین اسلام تبعیدش کنم علی که در میان حاضران بود به سخن پرداخت و گفت: من به تو همان پیشنهادی را می کنم که مومن خاندان فرعون (درباره ی موسی به ایشان) کرد و گفت: اگر دروغگو باشد که دروغش‌به زیان خودش است و اگر راستگو باشد بهری از آن چه به شما وعده می کند به‌شما خواهد رسید به راستی خداوند کسی را که افراط کار و دروغگو باشد هدایت نمی کند عثمان در پاسخ وی سخنی درشت بر زبان راند و علی نیز پاسخی همانندآن داد که از آن دو شرم داریم دو جوابشان را یاد کنیم.

واقدی گفت: سپس عثمان مردم را از همنشینی و هم سخنی با ابوذر منع کرد و چند روز که بر این شیوه گذشت سپس او را آوردند ودر برابر وی ایستاد، ابوذر گفت: وای بر تو عثمان مگر تو پیامبر و بوبکر و عمر را ندیده ای آیا شیوه ی تو مانند شیوه ی ایشان است؟ آیا تاخت و تاز و سختگیری تو بر من به شیوه ی گردنکشان نیست؟ عثمان گفت: بیرون شواز نزد ما و از شهرهای ما ابوذر گفت: چه بسیار دشمن دارم همسایگی با تو را ولی‌بگو کجا روم گفت: هر جا می خواهی گفت: پس من به سرزمین شام که جا جهاد در راه خداست می روم گفت من که تو را از شام به این جا کشاندم برای آن بود که آن جا را تباه کردی آیا به‌آن جا بازت گردانم گفت: پس به عراق می روم گفت نه، اگر تو به آن جا روی در میان گروهی فرود می آئی که کارشان‌ناسازگاری و ایجاد پراکندگی است و برپیشوایان و فرمانروایان طعن می کنند گفت پس به مصر شوم گفت نه گفت پس به کجا روم گفت: به بیابان ابوذر گفت: پس از کوچیدن به مرکز اسلام، بیابان‌نشینی پیشه کنم؟ گفت آری ابوذر گفت: به بیابان نجد بیرون شوم عثمان گفت‌بلکه به دورترین نقطه ی شرق برو- هرچه دورتر و دورتر- از همین سوی خود برو و از ربذه گام فراتر منه پس او به سوی آن جا شد.

[صفحه ۱۱۶]

و نیزواقدی از زبان مالک بن ابی الرجال ازموسی بن میسره آورده است که ابو الاسود دولی گفت: من دوست می داشتم بوذر را ببینم تا علت رفتنش را به ربذه بپرسم پس به نزد وی شدم و از اوپرسیدم مرا خبر نمی دهی که آیا به میل خود از مدینه بیرون شدی یا به زور تبعیدت کردند؟ گفت: من در یکی از سر حدات مسلمانان بودم و ایشان راکفایت می کردم پس مرا به مدینه راندند و گفتم آن جا شهری است که خود و یارانم به آن جا کوچیده ایم ولی ازمدینه نیز مرا به این جا که می بینی تبعید کردند. سپس گفت: شبی به روزگار رسول (ص) در مسجد خوابیده بودم که او (ص) بر من بگذشت و نوک پائی بمن زد و گفت: نبینم که در مسجد بخوابی گفتم: پدرم و مادرم فدایت باد خواب بر چشمم چیره شده خوابم برد. گفت: چه می کنی آن گاه که تو را از این جا بیرون کنند گفتم: آن گاه به شام می روم که سرزمین مقدس‌است و جای جهاد در راه خدا گفت: چه می کنی که از آن جا نیز بیرونت کنند گفتم: بر می گردم به مسجد (الحرام)گفت از آن جا نیز بیرونت کنند چه می کنی گفتم شمشیر را می گیرم و ایشان را با آن می زنم گفت ": آیا تو را راهی بهتر از این ننمایم؟ به هر جا براننـدت با ایشان برو و بشنو و فرمانبر باش "من هم شنیدم و فرمانبردم و می شنوم و فرمان می برم و به خدا سوگند عثمان در حالی حق را دیدار می کند که در مورد من بزهکار است.

سپس ابن ابی الحدید اختلافی راکه در مورد قصه ی ابوذر هست یاد کرده‌و حدیث بخاری را که در ص آوردیم از قول ابو علی آورده و گوید: ما می گوئیم هر چند این گونه اخبار هم روایت شده ولی شهرت و کثرت آن ها مانند آن اخبار نخستین نیست و توجیهی که برای عذر آوردن از سوی عثمان و خوش بینی به کار او می توان کرد این است که بگوئیم او از اختلاف کلمه ی مسلمانان ترسید و گمان قوی بر آن یافت که تبعید ابوذر به ربذه هم برای‌ریشه کن کردن ماده ی تباهی بهتر است و هم برای بر کندن آزمندی ها از دل کسانی که کمر به اختلاف انداختن بسته‌بودند این بود که برای مصلحت او را تبعید کرد و چنین کاری برای امام جایز است. و این سخن یاران ماست از معتزلیان. و پذیرفتن آن با داشتن خوی های نیک سزاوارتر است زیرا شاعر گفته:

[صفحه ۱۱۷]

"هر گاه از دوستت لغزشی سر زد در پی آن باش که برای لغزشش عذری بتراشی "

و یاران مااین گونه توجیه و تاویل ها را درباره‌ی کسانی مانند عثمان می پذیرند که احوال او شایسته ی توجیه و تاویل باشد اما در مورد کسانی مانند معاویه‌و همگنانش که این شایستگی را ندارند هر چند هم صحبت پیامبر را دریافته باشند چنین توجیه و تاویل هائی را روا نمی دارند و اگر احوال و کارهای کسانی چنان باشد که نتوان آن را راست‌انگاشت و نادرستی آن را چاره نمود دلیلی برای توجیه آن نیست. پایان.

بسیار دشوار است که میان این دو خلیفه (عثمان و معاویه) و میان کارهاشان جدائی بنهیم زیرا هر دو از یک ریشه برآمده و در کارهاشان با یکدیگر برادر و برابرند، که هیچ یک از راه دیگری سر بر نمی تابد و اکنون‌اندکی تامل کن تا در آینده از حقیقت جریان آگاهت گردانیم.

با من بیائید تا دیده ی کاوشگرانه را به کار گیریم.

امینی گوید: می دانی که ابوذر در ایمان به حق چه مقامی داشته و بر مبنای عقیدتی اش چه استوار و جایگاه او در جهان فضیلت چه والا بوده؟ دانش او به کجا رسیده و در راستگوئی تا چه پایگاهی بر رفته و در پارسائی وبزرگی و سختگیری در کار خدا چه محلی را اشغال کرد و حضرت برانگیخته ی خدااو را در چه مرتبه ای می شناخته؟ اگر نمی دانی بیا و بنگر:

خدا پرستی‌اش پیش از بعثت پیامبر

پیشگامی اش درمسلمانی، پایداری اش بر مبانی حقه

۱- ابن سعد در طبقات ۱۶۱:۴ آورده است که عبد الله بن صامت گفت: ابوذر گفت: من سه سال پیش از مسلمان شدن و برخورد به پیامبر (ص) نماز می گزاردم. عبد الله پرسید: برای که؟ پاسخ داد برای خدا باز پرسید: رو به‌کدام سوی می کردی؟ گفت: به هر سوی که خدا روی مرا به آن بگرداند.

و نیز از طریق ابو معشر نجیح آورده است که گفت ابوذر در دوره جاهلیت نیز خداپرست بود و می گفت لا ـ اله الا اللهو بت ها را نمی پرستید. تا پس از آن که

[صفحه ۱۱۸]

خدا بر پیغمبر وحی فرستاد مردی بر ابوذر بگذشت و به او گفت: مردی در مکه هست که او نیز مانند تو می گوید لا اله الا الله و گمان می کند که پیغمبر است- سپس حدیث مسلمان شدن ابوذر را در ص ۱۶۴ آورده است-

در بخش مناقب از صحیح مسلم ۱۵۳:۷ نیز نخستین از دو حدیث بالا ـ را به همان عبارت ابن سعد آوردهو در ص ۱۵۵ نیز به این عبارت:.... دو سال پیش از بعثت پیغمبر نماز گزاردم عبد اله گفت پرسیدم: روی خود را به کدام سو می کردی؟ گفت: به همان سوی که خدا روی مرا بدان بگرداند

و به عبارت بو نعیم در حلیه ۱۵۷:۱ بوذر گفت: برادرزاده ام من چهار سال پیش از اسلام نماز گزاردم

(ابن جوزی نیز در صفه الصفوه ۲۳۸:۱ حدیث بونعیم را آورده است)

در گزارشی که ابن عساکر در تاریخ خود ۲۱۸:۷ آورده می خوانیم که بوبکر دست ابوذر را گرفت و گفت ابوذر آیا تو درزمان جاهلیت هم خدا پرست بودی گفت آری مرا می دیدی که نزدیک به آفتاب می ایستادم و همچنان نماز می گزاردم تا گرمای آن آزارم می داد و مانند ردا و روپوشی می افتادم پرسید: به کدام سوی رو می کردی گفت نمی دانم به‌ه سوی که خدا روی مرا به آن می گردانید.

۲- ابن سعد در طبقات ۱۶۱:۴ آورده است که ابوذر گفت من پنجمین کسی بودم که اسلام آورد و در عبارت بوعمر و ابن اثیر آمده که وی پس از چهار کس مسلمان شد و در عبارتی‌دیگر ": گویند که او پس از سه کس مسلمان شد و گویند پس از چهار کس " ودر عبارت حاکم آمده که وی گفت: من یک چهارم مسلمانان بودم. پیش از من سه تن مسلمان شدند و من چهارمی بودم و به عبارت بونعیم، وی گفت: من چهارمین مسلمان بودم و پیش از من سه تن مسلمان شدند و من چهارمی بودم و به عبارت مناوی وی گفته: من چهارمین‌مسلمان بودم و در عبارت ابن سعد از طریق ابن ابی وضاح بصری می خوانیم که: ابوذر چهارمین یا پنجمین مسلمان بوده است

برگردید به حلیه الاولیاء ۱۵۷:۱، مستدرک حاکم ۳۴۲:۳، استیعاب۸۳:۱ و ۶۶۴:۲، اسد الغابه ۱۸۶:۵، شرح جامع الصغیر از مناوی ۴۲۳:۵، الاصابه ۶۳:۴

[صفحه ۱۱۹]

۳- ابن سعد در طبقات ۱۶۱:۴ آورده است که بوذر گفت من نخستین کسی بودم که پیامبر را با تحیت اسلامی درود فرستادم و

گفتم درود بر تو باد ای رسول خدا گفت بر تو باد رحمت خدا- و به عبارت بو نعیم ابوذر گفت: پیامبر نمازش را که گزارد به نزد او شدم و گفتم درود بر تو باد گفت: بر تو باد درود.

این گزارش را مسلم نیزدر بخش مناقب از صحیح خود ۱۵۵ و ۱۵۴:۷ و بونعیم در حیله ۱۵۹:۱ و بوعمر در استیعاب ۶۶۴:۲ آورده اند.

۴- ابن سعد و بخاری و مسلم- هر دو در صحیح خود- از طریق ابن عباس آورده اندکه:- عبارت ما از ابن سعد است- چون به ابوذر خبر رسید که مردی در مکه ظهور کرده و خود را پیامبر می شمارد برادر خویش را فرستاد و گفت برو و خبر این مرد و آن چه را از وی می شنوی برای من بیاور. آن مرد برفت‌تا به مکه رسید و سخن پیامبر را بشنید و به نزد بوذر برگشت و او را خبر داد که پیامبر امر بمعروف و نهی از منکر می کند و به داشتن خوی های نیکو دستور می دهد. ابوذر گفت: دردمرا دوا نکردی پس ظرفی برگرفته آب و توشه ی خود در آن نهاد و به سوی مکه رهسپار شد و چون به مقصد رسید ترسید که از کسی درباره ی امری مربوط به پیامبر سوال کند و چون پیامبر را ندید و شب شد در گوشه ی مسجد شب را گذراند و چون دستار ببست علی بر او بگذشت و گفت: این مرد از کجا است. گفت: مردی از قبیله ی غفاریان هستم گفت: برخیز به سوی منزلت رو پس گفت او را به منزلش برد و هیچ یک از آن دو پرسشی از دیگری نکرد و فردا ابوذردر جستجوی او برآمد و دیدارش نکرد و خوش نداشت که از کسی سراغ او را بگیردپس برگشت و خوابید تا چون شب شد علی بر او بگذشت و گفت: وقت آن نیامده که منزلت را بشناسی پس او را برد و شب را آن جا سر کرد و چون صبح شد بازهم هیچ یک از آنان پرسشی از دیگری نکرد پس از علی پیمان گرفت که اگر آن‌چه را در دل دارم برایت فاش کنم آیا پوشیده و پنهانش می داری گفت آری و چون روز سوم شد پس گفت به من خبر رسیده که این جا مردی ظهور کرده و خود را پیغمبر می داند و من برادرم را فرستادم تا خبر او و آن چه از او شنیده برای من بیاورد و او سخنی که درد مرا درمان کند نیاورد. و من خودم آمدم تا وی

[صفحه ۱۲۰]

را دیدار کنم علی به او گفت فردا که شد من می روم و تو هم دنبال من بیا و من‌اگر چیزی دیدم که بر تو ترسیدم مانند کسی که بخواهد آب بریزد اندکی خم می شود و سپس نزد تو می آیم و اگر کسی را ندیدم تو دنبال من بیا تا به هر جا که من وارد شدم تو هم وارد شوی " او نیز چنین کرد تا در پی علی بر پیامبر درآمد و خبر را برای او بازگفت و او سخن پیامبر را شنید و همان ساعت مسلمان شد و سپس گفت: ای پیامبر چه دستوری به من می دهی گفت: به سوی قبیله ات برگرد تا دستور من به تو برسد او به وی گفت: سوگند به آن که جانم در دست او است بر نمی گردم‌تا در مسجد الحرام فریاد به شعار مسلمانی بر ندارم پس به مسجد درآمد وبا بلندترین آواز ندا در داد: گواهی می دهم که خدائی جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و رسول او است بت پرستان‌گفتند: این مرد دین خود را عوض کرده‌این مرد دین خود را عوض کرده پس چندان او را بزدند تا بیفتاد پس عباس‌به نزد وی شد و خود را به روی او انداخت و گفت ای گروه قریش کشتید این مرد را شما بازرگان هستید و راه شما از کنار قبیله ی او- غفار- است مگر می خواهید که ایشان راه را بر شما بزنند و ببندند پس دست از او بداشتند سپس روز دیگر برگشت و به همان گونه رفتار کرد و ایشان نیز او را کتک زدند تا بر زمین افتاد و عباس‌خود را به روی او انداخت و با ایشان مانند دیروز به سخنی پرداخت تا دست از او بداشتند.

و ابن سعد داستان مسلمان شدن او را به این گونه آورده که: چند تن از جوانان قریش، او را به جرم مسلمانی زدند و او به نزد پیامبر شد و گفت ای رسول (ص) من قریش را رها نمی کنم تا داد خویش را از آنان بگیرم که مرا کتک زدند پس‌بیرون شد تا در

عسفان مسکن گزید و هر گاه کاروانی از قریش که بار خوراکی‌داشتند می آمدند بر تپه ی غزال فراری‌شان می داد و بارهاشان را برداشته گندم ها را جمع می کرد و به قبیله اش‌می گفت: هیچ یک از شما دانه ای از آن را برنگیرد مگر پس از آن که بگویدخدائی جز خدای یگانه نیست ایشان نیز این کلمه را می گفتند و جوال های خوراکی را بر می گرفتند.
برگردید به: طبقات ابن سعد ۱۶۶ و ۱۶۵:۴، صحیح بخاری کتاب المناقب

[صفحه ۱۲۱]

بخش اسلام آوردن ابوذر ۲۴:۶، صحیح مسلم کتاب مناقب ۱۵۶:۷، دلائل النبوه از بونعیم ۸۶:۲، حلیه الاولیاء از همو ۱۵۹:۱، مستدرک حاکم۳۳۸:۳، استیعاب ۶۶۴:۲
و ابو نعیم درحلیه ۱۵۸:۱ از طریق ابن عباس آورده است که ابوذر گفت: در مکه با رسول (ص) اقامت کردم و اسلام را به من آموخت و چیزی از قرآن خواندم و گفتم ای رسول من می خواهم دینم را آشکار کنم رسول گفت: من می ترسم تو را بکشند. گفتم باید چنین کنم اگر چه کشته شوم. پس رسول پاسخی به من ندادو من آمدم و قریش در حلقه هائی چند در مسجد نشسته و سخن می گفتند من گفتم گواهی می دهم که خدائی جز خدای یگانه نیست و محمد رسول خدا است. حلقه ها از هم پاشیده شد برخاستند و مرا زدند چندان که وقتی رهایم کردند مانند بت سرخ (خونرنگ) بودم و گمان‌می کردند که مرا کشته اند من به هوش آمدم و نزد رسول (ص) شده و حال و روز مرا که دید گفت: تو را منع نکردم؟ گفتم ای رسول نیازی در دل من‌بود که آن را برآوردم پس کنار رسول (ص) اقامت کردم تا گفت: به قبیله ی خویش بپیوند تا چون از آشکار شدن دعوت من خبر یافتی به نزد من آئی.
وهم آورده است که عبد الله بن صامت گفت: ابوذر به من گفت: به مکه شدم و گفتم آن که دین خود را بگردانیده کجاست گفتند: آن که دین خود بگردانیده‌آن که دین خود بگردانیده. پس روی به من آورده با هر سنگ و استخوانی که‌داشتند به من زدند تا مرا مثل بت سرخ(خون آلود) گردانیدند.
گزارش بالارا هم احمد در مسند ۱۷۴:۵ به صورتی گسترده آورده و هم مسلم در مناقب و هم- به گونه ای که در مجمع الزوائد ۳۲۹:۹ می خوانیم- طبرانی.

حدیث دانش ابوذر

۱- ابن سعد در طبقات کبری ۱۷۰:۵ چاپ لیدن از طریق زاذان آورده است که از علی درباره بوذر بپرسیدند گفت: چنان دانشی را در خود گرفت که دیگران از نگهداری آن ناتوان شدند دررسیدن به مقامات عالی در دینش حریص بود و در از دست دادن دین خود سخت دریغ می ورزید. در تحصیل علم حرص داشت بسیار

[صفحه ۱۲۲]

می پرسید گاهی پاسخ او داده می شد و گاهی نه وچندان ظرف دانش خویش پر کرد که لبریزگردید.
بوعمر می نویسد: گروهی از یاران رسول از او روایت کرده اند و از پیمانه های دانش بود که در پارسائی و پرهیزگاری و حق گوئی به پایگاه برتر رسید از علی درباره بوذرپرسش کردند و او گفت: وی مردی است که دانشی را در دل نگاهداشت که مردم از

حفظ آن ناتوان شدند سپس آن را در خویش حمل کرد به گونه ای که چیزی از آن از دست وی به در نرفت استیعاب ۶۶۴:۲ و ۸۳:۱.

سخن علی را ابن اثیر در اسد الغابه ۱۸۶:۵ آورده و مناوی نیز در شرح جامع الصغیر ۴۲۳:۵ آن را با این عبارت یاد کرده که: او پیمانه ای است که از دانش لبریز شده و سپس آن‌را در خویش حمل کرده و ابن حجر نیز در الاصابه ۶۴:۴ آن را آورده و می نویسد: این حدیث را ابو داود با سندی نیکو آورده است.

۲- محاملی درامالی خود و نیز طبرانی آورده اند که‌ابوذر گفت رسول (ص) از آن چه جبرائیل و میکائیل در سینه او ریخته بودند هر چه بود همه را در سینه ی من‌ریخت.

مجمع الزوائد ۳۳۱:۹، الاصابه۴۸۴:۳

بونعیم در حلیه ۱۵۶:۱ می نویسد: آن خدا پرست بسیار پارسا، آن یگانه‌فرمانبر همیشگی حق، آن چارمین مسلمان و آن رها کننده ی تیرهای بت پرستی پیش از فرود آمدن شریعت و دستورهای آن. سال ها و ماه ها پیش از پیدایش دعوت اسلام خدا را پرستید و نخستین کسی بود که رسول را با تحیت‌مسلمانی درود فرستاد نه در راه حق سرزنش هیچ کس او را از کار بازداشت ونه خشم فرمانروایان و امیران بی تابش گردانید نخستین کس بود که در دانش فناء در خدا و بقاء به خدا سخن راند و بر سختی ها و دشواری ها پایداری نمود و پیمان ها و سفارش ها را نگاهداشت و بر محنت ها و مصیبت ها شکیبائی کرد و از آمیختن با مردمان خودداری نمود تا رخت به جهان دیگر برد. آری ابوذر غفاری که رسول را خدمت کرد و اصول را فرا گرفت و زیادتی ها را رها کرد...

در ص ۱۶۹ نیز می نویسد: شیخ گوید ابوذر همنشین و همراه رسول بود و

[صفحه ۱۲۳]

بر پرسیدن از او و فرا گرفتن دانش از وی حرص داشت و به برخاستن برکارهائی که از ویی می آموخت انسی داشت درباره اصول و فروع، ایمان و نیکوکاری، لقاء پروردگار، محبوب ترین سخنان به نزد خدا و این که آیا شب قدر نیز با رفتن پیامبران از میان‌می رود یا نه از وی بپرسید و حتی درباره این که مس کردن سنگ ریزه در نماز چه حکمی دارد از وی پرسش کرد. سپس راوی از طریق عبد الرحمن بن ابی لیلی آورده است که ابوذر گفت: از پیامبر درباره هر چیزی پرسش کردم تا آن جا که درباره مس سنگریزه نیز بپرسیدم و او پاسخ داد: یا یک بار آن را مس کن یا فروگذار.

و احمد در مسند ۱۶۳:۵ آورده است که ابوذر گفت: از پیامبر درباره هر چیزی پرسش کردم تا آن جا که درباره مس سنگریزه نیز از او بپرسیدم و او گفت: یک بار یا فرو گذار.

و ابن حجر در اصابه ۶۴:۴ می نویسد: در دانش همدوش ابن مسعود بود.

داستان راستگویی و پارسایی ابوذر

ابن سعد و ترمذی مرفوعا از طریق عبدالله بن عمرو بن عاص و عبد الله بن‌عمر و ابو درداء آورده اند که پیامبرگفت: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در برنگرفت کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد. و روایت ترمذی با این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگرفت گوینده ای‌را که راستگوتر و باوفاتر از ابوذر- شبیه عیسی پسر مریم- باشد، عمر بن خطاب مانند کسی که حسد برده باشد گفت: ای رسول آیا این صفات را برای او میشناسانی؟ گفت آری بشناسیدش.

و روایت حاکم با این عبارت است: زمین در بر نمی گیرد و آسمان سایه بر سر نمی افکند کسی را که راستگوتر و باوفاتر از ابوذر-

شبیه عیسی بن مریم- باشد، عمر برخاست و گفت ای رسول آیا این ویژگی را برای او بشناسیم گفت آری آن‌را برای او بشناسید.
و روایت ابن ماجه از طریق عبد الله بن عمرو به این‌عبارت است: پس از همه پیامبران، آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگرفت کسی را که راستگوتر از ابوذرباشد.

[صفحه ۱۲۴]

و روایت ابو نعیم از طریق ابوذر با این عبارت است: آسمان سایه به سر نمی افکند و زمین‌در بر نمی گیرد گوینده ای را که راستگوتر از ابوذر- شبیه پسر مریم- باشد.
و روایت ابن سعد از طریق ابو هریره به این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در برنگرفت گوینده ای را که راستگوتر از ابوذر باشد هر کس شادمان می شود که فروتنی عیسی را بنگرد در ابوذر نگاه کند.
وروایت بونعیم به این عبارت است: مانند ترین مردم به عیسی در عبادت وپارسائی و نیکوکاری ابوذر است.
و روایتی که از طریق هجنع بن قیس رسیده‌به این عبارت است: آسمان سایه بر سرنیفکند و زمین در برنگرفت گوینده ای را که راستگوتر از ابوذر باشد و سپس مردی پس از من، هر که شادمان می شود که پارسائی و رهروی عیسی را بنگرد به‌ابوذر بنگرد.
و روایتی که از طریق علی رسیده به این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگرفت گوینده ای را که راستگوتر از ابوذر باشد و او جوینده چنان پارسائی‌ای است که مردم از رسیدن به آن ناتوان اند.
و روایتی که از طریق بوهریره رسیده به این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگرفت گوینده ای را که راستگوتر از ابوذر باشد اگر خواهید شبیه ترین مردم را به عیسی در نیکوکاری و خداپرستی و رفتار بنگرید بر شما باد به ابوذر.
و روایتی که از طریق بو درداء رسیده به این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در برنگرفت گوینده ای را که راستگوتر از بوذر باشد.
و روایتی که از طریق مالك بن دینار رسیده به این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگرفت گوینده ای را که راستگوتر از ابوذر باشد هر کس شادمان می شود که پارسائی عیسی را بنگرد ابوذر را ببیند.
حدیث راستگوئی و پارسائی بوذر را با عبارت مختلفه ابن سعد، ترمذی، ابن ماجه، احمد، ابن ابی شیبه، ابن جریر، ابو عمر، بونعیم، بغوی، حاکم،

[صفحه ۱۲۵]

ابن عساکر، طبرانی و ابن جوزی آورده اند برگردید.
به طبقات ابن سعد ۱۶۷:۴ و ۱۶۸ چاپ لیدن، صحیح ترمذی ۲۲۱:۲، سنن ابن ماجه ۶۸:۱، مسند احمد ۱۶۳:۲ و ۱۷۵ و ۴۴۲:۶ و ۱۹۷:۵ و ۲۲۳، مستدرك حاکم ۴۸۰:۴ و ۳۴۲:۳- که در هر دو جا جداگانه نیز حکم به صحت حدیث داده و ذهبی هم به حکم وی اعتراف کرده، مصابیح السنه ۲۲۸:۲، صفه الصفوه ۲۴۰:۱، استیعاب ۸۴:۱، تمیز الطیب از ابن دبیع ص ۱۳۷، مجمع‌الزوائد ۳۲۹:۹، اصابه از ابن حجر ۶۴:۴ و ۶۲۲:۳، جامع الصغیر سیوطی- از چند طریق- شرح جامع الصغیر از مناوی ۴۲۳:۵- که می نویسد: ذهبی گفته: سند این حدیث نیکو است و هیثمی گفته: میانجیان زنجیره ی احمد مورد اطمینانند و درباره بعضی شان اختلاف است- کنز العمال ۱۵:۸ و ۱۶۹:۶ و ۲ ۱۷- ترمذی در صحیح خود ۲۲۱:۲ مرفوعا آورده است که پیامبر گفت: ابوذر در روی زمین با زهد

عیسی‌راه می رود و روایت بو عمر در جلد ۲ ص ۶۶۴ استیعاب به این عبارت است: ابوذر در امت من بر پارسائی عیسی استو در ج ۱ ص ۸۴ به این عبارت: ابوذر در میان امت من در پارسائی مانند عیسی است و با عبارت دیگر: هر کس شادمان می شود که فروتنی عیسی را بنگرد ابوذر را ببیند.

این حدیث را ابن اثیر نیز در اسد الغابه ۱۸۶:۵ به‌همان نخستین عبارت بو عمر آورده است

۳- طبرانی مرفوعا آورده است که پیامبر گفت: هر کس دوست دارد عیسی را با نیکوکاری و راستگوئی و جدیتش بنگرد ابوذر را ببیند کنز العمال ۱۶۹:۶، مجمع الزوائد ۳۳۰:۹

۴- طبرانی از طریق ابن مسعود مرفوعا آورده است که پیامبر گفت: هر کس شادمان می شود کسی مانند عیسی را در آفرینش و اخلاق بنگرد ابوذر را ببیند. مجمع الزوائد ۳۳۰:۹ کنز العمال ۱۶۹:۶

۵- طبرانی از طریق ابن مسعود مرفوعا آورده است که پیامبر گفت: ابوذر در خدا پرستی اش با عیسی مسابقه می دهد کنز العمال ۱۶۹:۶ داستان برتری او

[صفحه ۱۲۶]

داستان برتری ابوذر

۱- از زبان بریده آورده اند که پیامبر گفت: خدا به من‌دستور داده که چهار تن را دوست بدارمو مرا آگاه کرد که خود ایشان را دوست‌می دارد: علی، بوذر، سلمان، مقداد.

این گزارش را هم ترمذی در صحیح‌خود ۲۱۳:۲ آورده است و هم ابن ماجه در سنن خود ۶۶:۱ و هم حاکم در مستدرک۳: ۱۳۰- که جداگانه نیز حکم به صحت آن داده- و هم ابو نعیم در حلیه ۱۷۲:۱ و هم بو عمر در استیعاب ۵۵۷:۲ و هم ابن حجر در اصابه ۴۵۵:۳ چنان که‌سیوطی نیز در جامع الصغیر آن را آورده و جداگانه نیز حکم به صحت آن داده و حکم او را مناوی نیز در شرح جامع الصغیر تصدیق کرده ۲۱۵:۲، و سندی در شرح سنن ابن ماجه می نویسد: ظاهر آن است که دستور خدا در این مورد، حکم واجب است و شاید هم که مستحب باشد و در هر یک از دو صورت آن‌دستوری که به پیامبر داده شده امت وی نیز باید فرمان برند و برای مردم سزاوار چنان است که به ویژه این چهارتن را دوست داشته باشند.

۲- ابن هشام در سیره ۱۷۹:۴ مرفوعا آورده است‌که پیامبر گفت: خدا بیامرزد ابوذر راتنها می رود تنها می میرد و تنها برانگیخته می شود

و ابن هشام در سیره‌و ابن سعد در طبقات کبری ۱۷۰:۴ در ضمن گزارش دفن ابوذر می نویسند: در آن هنگام عبد الله بن مسعود به آوای بلند گریست و می گفت: راست گفت پیامبر، تنها می روی و تنها می میری‌و تنها برانگیخته می شوی. این گزارش‌را بو عمر در استیعاب ۸۳:۱ و ابن اثیر در اسد الغابه ۱۸۸:۵ و ابن حجر در اصابه ۱۶۴:۴ نیز آورده اند.

۳- بزار از طریق انس بن مالک مرفوعا آورده است که پیامبر گفت: بهشت مشتاق سه کس است: علی و عمار و ابوذر.

این گزارش را هم هیثمی در مجمع‌الزوائد ۳۳۰:۹ یاد کرده و می نویسد: اسناد آن نیکو است.

۴- بویعلی از طریق حسین بن علی آورده است که جبرئیل بر پیامبر فرود آمد و گفت: ای‌محمد خدا سه تن از یاران تو را دوست دارد تو هم ایشان را دوست بدار: علی، ابوذر مقداد بن الاسود. مجمع الزوائد ۳۳۰:۹

[صفحه ۱۲۷]

۵- طبری آورده است که چون ابو درداء، ابوذر را یاد کرد گفت: رسول هنگامی او را امین می شمرد که هیچ کس را امین نمی شمرد و هنگامی با او راز می‌گفت که با هیچ کس راز نمی گفت کنز العمال ۱۵:۸
و احمد در مسند ۱۹۷:۵ آورده است که عبد الرحمن بن غنم گفت: من ابو درداء را در حمص ملاقات کرده چند شب نزد او ماندم و آن گاه گفتم تا خرم را آورده پالان نهادم و ابو درداء گفت من نیز باید در پی تو بیایم پس دستور داد خرش را آورده زین‌کردند و آن گاه هر دو سوار بر خر راه‌افتادند تا مردی که دیروز در جابیه، جمعه را نزد معاویه درک کرده بود آندو را بدید و بشناخت ولی آن دو وی را نشناختند پس آن دو را از گزارش کارهای مردم آگاه کرد و سپس مرد گفت: خبر دیگری هم هست که خوش ندارم از آن آگاهتان کنم زیرا شما خود نیز آن را خوش نمی دارید ابو درداء گفت: شاید خبر تبعید ابوذر است؟ گفت آری به خدا. پس ابو درداء و یار همراهش نزدیک ده مرتبه گفتند انا لله و انا الیه راجعون سپس ابو درداء گفت: مواظبشان باش و شکیبائی کن (و این همان سخن خدا است به صالح پیامبر در مورد پی کنندگان آن ناقه. (خدایا اگر ایشان ابوذر را تکذیب کردند من او را تکذیب نمی کنم خدایا اگر ایشان به او تهمت زدند من به او تهمت نمی زنم خدایا اگر ایشان او را خیانت کارشمردند من او را خیانتکار نمی شمارم زیرا پیامبر هنگامی او را امین می شمرد که هیچ کس را امین نمی شمرد و هنگامی با او رازگوئی می کرد که با هیچ کس رازگوئی نمی کرد سوگند به آن کس که جان ابودرداء در دست او است که‌اگر ابوذر دست راست مرا هم می برید او را دشمن نمی گرفتم آن هم پس از آن‌که شنیدم رسول می گفت: آسمان سایه بر سر نیفکند...
خلاصه ی گزارش بالارا حاکم نیز در مستدرک ۳۴۴:۳ آورده وجداگانه نیز حکم به صحت آن داده و ذهبی هم گوید: سندی نیکو دارد.
۶- از طریق ابن حارث آورده اند که چون در نزد ابو درداء ابوذر را یاد کردندوی گفت: به خدا که چون او حاضر می شد رسول (ص) او- و نه ما را- به خویش نزدیک می کرد و چون غایب می شد سراغ او را می گرفت و راستی که دانستم درباره او گفت: زمین بر روی خود بر نمی دارد و آسمان سایه بر سر

[صفحه ۱۲۸]

نمی افکند، انسانی را که راستگوتر از ابوذر باشد.
کنز العمال۱۵:۸، مجمع الزوائد ۹: ۳۳۰، اصابه ۶۳:۴- به نقل از طبرانی و با این عبارت: رسول خدا (ص) هنگامی که ابوذر حاضر بود با او آغاز به سخن می‌کرد و چون غایب بود از او سراغ می گرفت
۷- احمد در مسند خود ۱۸۱:۵ از طریق ابو الاسود دولی آورده است که اوگفت: یاران پیامبر را دیدم و همانندی‌برای ابوذر ندیدم گزارش بالا را حافظهیثمی در مجمع الزوائد آورده است
۸- شهاب الدین ابشیهی در المستطرف ۱۶۶:۱آورده است که جبرتیل در صورت دحیه ی کلبی نزد پیامبر بود که ابوذر بر ایشان بگذشت و سلام نگفت جبرئیل گفت این ابوذر است اگر سلامی می داد پاسخ‌او را می دادیم گفت: جبرئیل مگر می شناسی اش؟ گفت: سوگند به آن کس که تو را به راستی به پیغمبری برانگیخت که او در ملوک هفت آسمان معروف تر است تا در زمین پرسید چگونه خود را به این مقام رسانده گفت با پارسائی اش در برابر اموال نابود شونده ی جهان. این گزارش را زمخشری نیز در باب ۲۳ از ربیع الابرار یاد کرده است.

[صفحه ۱۲۹]

پیمان پیامبر بزرگ با ابوذر

۱- حاکم در مستدرک ۳۴۳:۳- از طریقی که آن را صحیح خوانده- آورده است که ابوذر گفت پیامبر گفت: ای ابوذر چگونه خواهی بود هنگامی که در میان فرومایگی باشی؟- و انگشتانش‌را از هم باز کرد- گفتم ای رسول می فرمائی چه کنم؟ گفت شکیبائی کن شکیبائی، با مردم به اخلاق ایشان به نیکوئی معاشرت کنید ودر کارهاشان با آنان مخالف باشید

۲- بونعیم در حلیه ۱۶۲:۱ از طریق سلمه بن اکوع آورده است که ابوذر گفت: من‌با رسول (ص) ایستاده بودم که به من گفت: ای ابوذر تو مردی شایسته ای و پس از من بلائی به تو خواهد رسید گفتم در راه خدا؟ گفت در راه خدا. گفتم خوشا به امر الهی.

۳- ابن سعددر طبقات کبری ۱۶۶:۴ از چاپ لیدن از طریق ابوذر آورده است که پیامبر گفت: ای ابوذر چگونه خواهی بود آنگاه که‌فرمانروایان، غنیمت ها را به خود اختصاص دهند، من گفتم: در آن هنگام‌سوگند به آن کس که تو را به راستی برانگیخت شمشیر می زنم تا به خدا ملحق‌شوم گفت: آیا راهی بهتر از این بتو ننمایم؟ شکیبائی کن تا مرا دیدار کنی

این حدیث در روایت احمد و ابو داود به این عبارت آمده: چگونه خواهی بود با امامان پس از من که این‌غنیمت را ویژه خود گردانند؟ ابوذر گفت: گفتم: در آن هنگام سوگند به آن که تو را به راستی فرستاد شمشیرم را بر شانه ام می گذارم و چندان با آن زد و خورد می کنم تا تو را دیدار کنم (یا به تو ملحق شوم) گفت: آیاراهی به تو ننمایم که بهتر از این باشد؟ شکیبائی کن تا مرا دیدار کنی- و به عبارت برخی روایات: چگونه خواهی بود نزد فرمانروایانی که این غنیمت را

[صفحه ۱۳۰]

ویژه ی خود گردانند؟

مسند احمد ۱۸۰:۵، سنن بوداود ۲۸۲:۲، این حدیث را احمد از دو طریق روایت کرده است که هر دو طریق آن صحیح است و همه ی میانجیان گزارش آن مورد اطمینانند و عبارتند از:

۱- یحیی بن آدم

۲- زهیر بن معاویه کوفی

۳- یحیی بن ابی بکر کوفی

۴- مطرف بن طریف

(و این هر چهار تن از روایاتی هستند که نگارندگان هر شش کتاب صحیح روایات ایشان را آورده و شایسته ی ذکر دانسته‌اند. و همه ی محدثان سخنان ایشان رامورد اطمینان می شمارند)

۵- ابو الجهم سلیمان بن جهم حارثی از شاگردان صحابه است که هیچ کس را در لزوم اطمینان به روایت او اختلافی نیست.

۶- خالد بن وهبان از شاگردان‌صحابه و مورد اطمینان است.

۷- احمددر مسند ۱۷۸:۵ در حدیثی از طریق ابو السلیل از زبان ابوذر آورده است که پیامبر گفت: ای ابوذر اگر از مدینه اخراجت کنند چه خواهی کرد گفتم‌می روم به سراغ آسایش و زندگی سبک و پهناور، تا کبوتری از کبوتران مکه باشم گفت اگر از مکه

اخراج شدی چه خواهی کرد گفتم می روم به سراغ آسایش‌و زندگی سبک و پهناور و به سوی شام وسرزمین مقدس گفت اگر از شام اخراجت کردند چه می کنی گفتم: در آن هنگام سوگند به آن کس که تو را به راستی برانگیخت شمشیرم را بر شانه ام می نهم. گفت: یا بهتر از این؟ گفتم: آیا بهتر از این هم هست؟ گفت بشنو وفرمانبر هر چند بنده ای حبشی باشد.

میانجیان گزارش این حدیث نیز همگی مورد اطمینان و عبارتند از:

۱- یزید بن هارون بن وادی همه بر لزوم اطمینان به گزارش او همداستانند

۲- کهمس بن حسن بصری که مورد اطمینان است و مانند یزید بن هارون از کسانی است که بخاری و مسلم روایات او را شایسته ی ذکر شمرده اند

[صفحه ۱۳۱]

۳- ابو السلیل ضریب بن نقیر بصری که مورد اطمینان و خود از کسانی است که مسلم و صاحبان چهار صحیح- به جز بخاری- روایات او را شایسته ی ذکر شمرده اند

روایت بالا- به این عبارت هم نقل شده که: چه خواهی کرد هنگامی‌که از آن جا- مسجد پیامبر- اخراج شوی؟ گفت: به شام می روم گفت از آن‌جا اخراج شوی چه می کنی؟ گفت به این‌جا- مسجد- برمی گردم. گفت: چه خواهی کرد هنگامی که از آن جا اخراجت‌کنند گفت: با شمشیرم زد و خورد می کنم گفت راهی بهتر از این که نزدیک تر به صواب باشد به تو بنمایم؟ بشنوو فرمان بر و هر کجا تو را راندند بپذیر.

فتح الباری ۳:۲۱۳، عمده القاری ۴:۲۹۱

۵- واقدی از طریق ابو الاسود دولی آورده است که گفت: من دوست می داشتم ابوذر را ببینم تا علت بیرون شدنش از مدینه را بپرسم پس‌در ربذه فرود آمدم و به او گفتم: مرا خبر نمی دهی که آیا به میل خود از مدینه بیرون شدی یا به زور تبعیدت‌کردند؟ گفت: من در یکی از سرحدات مسلمانان بودم و ایشان را کفایت می کردم پس مرا به مدینه راندند و گفتم آن جا شهری است که خود و یارانم به آن جا کوچیده ایم ولی از مدینه نیز مرا به این جا که می بینی تبعید کردند. سپس گفت شبی به روزگار رسول (ص) در مسجد، خوابیده بودم که او (ص) بر من بگذشت و نوک پائی به من زد و گفت نبینم که در مسجد بخوابی گفتم پدر و مادرم فدایت باد خواب بر چشمم چیره شد و خوابم برد گفت چه می کنی آن گاه که تو را از این جا بیرون‌کنند گفتم: آن گاه به شام می روم که‌سرزمین مقدس است و سرزمین نیکان مسلمان و سرزمین جهاد در راه خدا گفت: از آن جا بیرونت کنند چه می کنی گفتم: بر می گردم به مسجد (الحرام)گفت: از آن جا بیرونت کنند چه می کنی گفتم شمشیرم را می گیرم و با آن زد و خورد می کنم گفت: آیا راهی بهتر از این به تو ننمایم؟ به هر جابرانندت با ایشان برو و بشنو و فرمانبر باش. من هم شنیدم و فرمانبردم و می شنوم و فرمان می برم و به خدا سوگند عثمان در حالی حق را دیدار می کند که در مورد من بزهکار است ابن ابی الحدید ۱:۲۴۱

روایت بالا را- به همین عبارات و از همین طریق- احمد نیز در مسند ۵:۱۵۶

[صفحه ۱۳۲]

آورده و اسناد آن صحیح و حلقه های سلسله ی گزارش آن همگی مورداطمینان اند بدین قرار:

۱- علی بن عبدالله مدینی گروهی او را مورد اطمینان خوانده اند و نسائی گفته: او امین و مورد اعتماد و خود یکی از پیشوایان است در فن حدیث

۲- ابو محمد معمر بن سلیمان بصری که در اطمینان به او همه ی محدثان همداستان اندو همه ی نگارندگان شش کتاب صحیح گزارش هایش را نقل کرده اند.

۳- ابو محمد داود بن ابو الهند بصری که در اطمینان به او همه ی محدثان اتفاق‌نظر دارند و همه ی نگارندگان شش کتاب صحیح به جز بخاری، گزارش هایش را نقل کرده اند و خود بخاری نیز در کتاب‌التاریخ خود روایات او را آورده است بدون آن که جای ایرادی در وی بیابد.

۴- ابو الحرب بن ابو الاسود دولی مورداطمینان و خود از کسانی است که مسلم روایات او را نقل کرده است

۵- ابو الاسود دولی از شاگردان صحابه است‌که همه ی محدثان در اعتماد به او اتفاق نظر دارند و از کسانی است که نگارندگان شش کتاب صحیح همگی، روایات او را نقل کرده اند.

۶- در ص ۱۰۰ در داستان تبعید ابوذر گذشت که‌عثمان گفت: من تو را می فرستم به ربذه ابوذر گفت: بزرگ است خدا، راست گفت برانگیخته ی خدا (ص) که مرا از همه ی آن چه بر سرم می آید آگاه ساخت، عثمان گفت: مگر به تو چه گفت؟ گفت مرا آگاه ساخت که از بودن در مدینه و مکه ممنوع می شوم و در ربذه می میرم.

این بود ابوذر و برتری ها و برجستگی ها و دانش و پرهیزگاری و اسلام و ایمان و بزرگواری ها و جوانمردی ها و روحیات او و خوی های برتر و آغاز و انجام کار و پیشینه و لاحقه ی او. آیا در کدام یک از این ها خلیفه موجب ایرادی‌بر وی یافته که پرداخته است به شکنجه کردن او و راندنش از زندانی به تبعیدگاهی و دستور جلب او را می دهد آن هم بر روی مرکبی که پالان آن رواناز نداشت و پنج برده ی سختگیر از خزریان

[صفحه ۱۳۳]

آن را مانندباد می راندند تا او را که به مدینه رساندند کشاله رانش پوست انداخته و چیزی نمانده بود تلف شود و همچنان اورا با بدترین شکنجه ها آزار می کرد تا جان وی را در آخرین تبعیدگاهش- ربذه- باز ستاند همان جا که نه آبی بود و نه گیاهی، گرمای توان فرسا روانداز‌ش بود نه هیچ دوست و یاوری داشت که پرستاری اش کند و نه کسی از قبیله ی وی در کنارش بود تا بدن پاکش‌را به خاک سپارد تنها درگذشت و تنها برانگیخته می شود. چنان که پیامبر (ص) که آن همه برتری ها را ارزانی وی‌داشت این ها را برایش پیش بینی کرده بود و برتر از این دو، خداوند پاک بهترین پشتیبان و دادخواه ستمدیدگان است و بنگر که در آن روز، رستگاری از چه کسی خواهد بود.

راستی را که خلیفه در حاتم بخشی به خاندان خود و به کسانی که با گام نهادن در راه آنان به وی تقرب می جستند با باد مسابقه گذاشته بود تا از بذل و بخشش های او صاحب ملیون ها ثروت شدند با آن‌که در میان ایشان هیچ کس نبود که در سوابق و برتری هایش به پای ابوذر رسدو در هیچ بزرگواری ای با او همسنگ باشد، با این همه، چه عاملی ابوذر را از آنان عقب انداخت تا حقوق مقرر او را بریدند و از رسیدن بهره ای ناچیز از آسایش به او جلوگیری کردند و او را از درون خانه اش و از همسایگی‌با پیامبر به دور ساختند تا زمین با همه ی فراخی اش بر وی تنگ شد. چرا در شام جار زدند که هیچ کس با وی همنشینی ننماید و چرا مردم را در مدینه از گرد او می پراکندند و چرا عثمان مردم را از همنشینی و هم سخنی با او منع می کرد و چرا مشایعت از اوبه دستور خلیفه ممنوع شد و چرا خلیفه‌به مروان دستور داد که نگذارد هیچ کس‌با وی سخن گوید. تا بر آن یار بزرگوار پیامبر، جز فرود آمدن در

مکانی خشک و سخت را روا نشناختند و وی را جز به جایگاهی هراس انگیز کوچ ندادند که گوئی ابوذر فقط برای شکنجه‌آفریده شده بود و بس با آن که همان احادیثی که یاد کردیم برای شناساندن او کافی است و به حیات الهی سوگند که‌داستان او لکه ی ننگی است بر دامن تاریخ اسلام و خلیفه ی آن، که هرگز فراموش نمی شود.

[صفحه ۱۳۴]

آری انتقادهای ابوذر برای این بود که چرادر بذل و بخشش، آن همه ریخت و پاش می شود و آن همه اموال به افرادی نالایق داده می شود. انتقادهای او در این باره- و در هر مورد دیگر- برای آن بود که چرا سرپیچی از شیوه نیکوی پیامبر، روشی عادی گردیده و چرا پیشینه داران توده ستم می بینند و آن هم به دست فرمانروایان اموی یا همان مردان هرزه و تبهکار که می پنداشتند تخت سلطنت آن روز بر آن گونه کارها استوار شده و می دیدند که‌گوش فرا دادن مردم به سخن ابوذر و همگنان او از نیکان صحابه موجب می شود که پایه های آن تخت به لرزه درآید و از جای خود دور شود یا کسانی‌که با چهار نعل تاختن به سوی آزمندی ها بر آن همه دارائی های گزاف دست یافته بودند ترس آن را داشتند که اگرکسی سخنان او را در بیابد آن چه دارند از دستشان به در رود و این بودکه پیرامون او گرد آمدند و با فریبکاری های گوناگون خلیفه ی آن روزرا بر علیه او به اقدام واداشتند تا آن چه شد زیرا خلیفه همچون برده ای بود در دست هوس های فامیلش که خواسته های ایشان او را به هر سوی می‌خواست می راند و او خود تحت تاثیر مهر ورزی به فرزندان نیاکانش بود هر چند ایشان همان شجره و درختی بودندکه وصف ایشان در قرآن آمده است وگرنه‌ابوذر ایشان را در به دست آوردن ثروت‌از راه صحیح باز نمی داشت و نمی خواست کسانی را که مالکیت ایشان به نحو مشروعی حاصل شده خلع ید نماید و انتقاد او به کسانی بود که حقوق مسلمانان را ربوده و به خود اختصاص داده و مال خدا را چنان می خوردند که‌شتران گیاه بهاری را. آری خواست او همان بود که خداوند پاک در این آیه آشکار ساخته: کسانی که- از زر و سیم- گنجینه ها می سازند و آن را درراه خدا نمی دهند مژده ده آنان را به‌کیفری دردناک. و همان بود که پیامبر در زمینه های مالی آورده است.

احمد در مسند خود ۵:۱۶۴ و ۱۷۶ از طریق احنف بن قیس آورده است که گفت: من در مدینه بودم که ناگهان مردی را دیدم که چون چشم مردم به او می خورد از وی می گریختند از او پرسیدم تو کیستی گفت: من ابوذر یار رسول خدا هستم گفتم چرا مردم از تو می گریزند گفت من به همان گونه مردم را از فراهم

[صفحه ۱۳۵]

آوردن گنجینه هاباز می دارم که پیامبر بازمی داشت

و به عبارت مسلم در صحیح خود ۳:۷۷: احنف بن قیس گفت: من میان گروهی از قریش بودم که ابوذر بگذشت و می گفت: گنجینه سازان را مژده ده که پشت ها وپهلوهاشان را داغ نهند و نیز پس گردن‌هایشان را چنان داغ می نهند که از پیشانی ایشان بیرون آید احنف گفت: سپس وی کناری گرفت و نزدیک ستونی نشست پرسیدم این کیست گفتند این ابوذراست من برخاسته بسوی او شدم و پرسیدم، چه بود که شنیدم پیشتر گفتی؟ گفت: من چیزی نگفتم مگر همان چه را از پیامبرشان شنیدم گفت: گفتم درباره حقوقی که من می گیرم چه می گوئی گفت: آن را بگیر زیرا هزینه ی امروزه است ولی هر گاه همچون بهای دینت گردیدآن را رها کن " سنن بیهقی ۶:۳۵۹ "

و بونعیم در حلیه ۱۶۲:۱ از طریق سفیان بن عیینه به اسناد خود از ابوذر آورده است که امویان مرا به تهیدستی و قتل بیم دادند و زیرزمین برای من محبوب تر است از روی زمین، و تهیدستی نزد من محبوب تر است از توانگری. مردی به او گفت: ای ابوذرچرا هر گاه تو نزد گروهی می نشینی برمی خیزند و تو را ترک می کنند گفت: چون من ایشان را از فراهم کردن گنج‌ها باز می دارم و در فتح الباری ۲۱۳:۳ به نقل از دیگران می نویسد": درست آن است که انتقاد ابوذر به سلاطینی بوده که دارائی ها را برای خویش می گرفتند و آن را در راه لازم به مصرف نمی رساندند " و نووی دردنباله ی این سخن، پرداخته است به اثبات نادرست بودن آن به این بهانه که در آن هنگام، سلاطین کسانی همچون‌بوبکر و عمر و عثمان بودند و این ها هم خیانت نکردند پایان.

و این سخن وی پرده پوشی آشکاری در بر دارد زیراروزی که ابوذر عقاید خود را اعلان کرد نه روزگار بوبکر و عمر بلکه روزگار عثمان بود که شیوه ی او، هم با روش آن دو مخالفتی آشکارا داشت و هم- مطابق همه مواردی که ذکر کردیم- با شیوه ی پیامبر منافی و مغایر بود و از همین روی نیز ابوذر (ع) در روزگار آن دو، دم فرو بسته و ایرادی‌نداشت و به عثمان نیز می گفت: افسوس‌بر تو ای عثمان آیا پیامبر را ندیدی و آیا بوبکر و عمر را ندیدی؟ آیا شیوه ی ایشان این بوده تو با

[صفحه ۱۳۶]

من به گونه ی گردنکشان خشم می گیری و سختگیری می نمائی و می گفت: پیرو شیوه ی دو دوستت (بوبکر و عمر) باش تا هیچ کس را بر تو سخنی نباشدبرگردید به ص

ابوذر چاره ای نداشت جزآن که آوای خود را، هم برای دعوت به‌کارهای نیکوئی که از بین رفته بود بلند کند و هم برای جلوگیری از کارهای زشتی که رایج شده بود زیرا اودر سراسر شبانه روز این آیه را می خواند که: باید در میان شما گروهی باشند که مردم را به نیکوکاری بخوانند و از کار بد باز دارند و ایشان اند رستگاران ابن خراش گفت: ابوذر را در ربذه در سایبانی موئین یافتم و گفت: همچنان امر بمعروف و نهی از منکر کردم تا حق گوئی برایم دوستی نگذاشت

آری ایراد او به معاویه‌بود که با تن آسائی و گشاد بازی و اختصاص دادن اموال عمومی به خود، عادت و روش پادشاهان ایران و روم را در پیش گرفته بود با آن که در روزگارپیامبر یک گدای بی چیز بیشتر نبود و پیامبر نیز او را به همین گونه وصف کرد. و به عبارتی گفت: معاویه مستمند و تنگدست است

در این هنگام ابوذر چه باید بکند؟ مگر او همان نیست که پیامبر هفت موضوع را به او سفارش کرده یکی این که حق را بگوید هر چند تلخ باشد و دیگر این که از سرزنش هیچ کس نهراسد. در این حال چه‌سودی برای او دارد که عثمان بگوید:

[صفحه ۱۳۷]

تو را چه به این ها؟ مادر مباد تو را؟ و ابوذر را رسد که‌بگوید همچنان که گفت: به خدا که عذری برای من می یابی مگر امر بمعروف‌و نهی از منکر.

آن چه ابوذر آوای خود را برای اعلان به آن برداشت مطلب‌تازه ای نبود که در روزگار پیامبر سابقه نداشته باشد و او نیز آوای خودرا تنها به شنوانیدن سخنی برداشت که از کتاب خدا و سنت پیامبر آموخته و از دو لب دعوت کننده ای بس بزرگوار فرا گرفته بود. و پیامبر هم هیچ کس از یارانش را از ثروت وی عاری‌نساخت با آن که در میان ایشان بازرگانان و افراد مرفه و ثروتمند بودند. و از ایشان افزون بر آن حقوقی که خدا بر گردنشان نهاده بود نگرفت وابوذر هم در دعوت و و تبلیغ به راه او رفت.

پیامبر (ص) ابوذر را از گرفتاری ها و رنج هائی که بر سر وی می آید و از آن چه با او می کنند- تبعید او از شهرهای پایگاه اسلام: مکه، مدینه، بصره، کوفه، شام- آگاه ساخت و گفت که او در آن هنگام از نیکمردان است و بایستی شکیبائی نماید و آن چه را بر سرش می رود در راه خدا به شمار آرد و ابوذر نیز گفت: خوشا به فرمان خدا. پس شایستگی ابوذر او را مانع از آن می گردد که بر خلاف دستور پیامبر کاری کند که نظام جامعه از هم بپاشد و این که گرفتاری اش در راه خدا است مانع می شود که کارهای او را- که موجب پدید آمدن آن گرفتاری ها برای وی شد- ناروا بشماریم.

زیرا اگر آن کارها هم با مصالح عمومی و با رضای خدا و پیامبر مخالف بود می بایستی پیامبر وی را از ایراد و اعتراض هائی که در آینده به آن می پردازد باز دارد زیرا می داند که آن دعوت سیل بلا و آسیب را به سوی او سرازیر می کند و خلیفه ی مسلمانان را بدنام گردانیده صفحه ی‌تاریخش را سیاه می سازد و لکه ی ننگی به او می چسباند که هرگز برداشته‌نمی شود.

نه آئین آسانگیر ما چنان حکم دشواری که بوذر را به آن متهم داشته اند آورده و نه خود او هرگز چنان مقصودی داشته است زیرا- به گواهی پیامبر- وی در میان توده ی محمدیان در پارسائی و عبادت و نیکوکاری و کوشش و روش و راستگوئی و اخلاق همانند عیسی است با این همه چه‌باید کرد که عثمان چون بر

[صفحه ۱۳۸]

وی خشم گرفت گفت: به من بگوئید با این پیر دروغگو چه کنم؟ بزنمش، زندانش کنم؟ یا بکشمش؟ و آنگاه نیز که حدیث مربوط به فرزندان عاص را از وی شنید او را به دروغگوئی‌نسبت داد. شگفتا آیا این است پاداش کسی که در راه خدا و پیامبر اندرز دهد و نیکخواهی نماید و با راستی از سوی آنان پیامگزاری کند؟ نه به خدا این ادبی است ویژه ی خلیفه! و شگفت تر آن که چون سرور ما علی (ع) به پشتیبانی از ابوذر گفت: من همان پیشنهادی را به تو می دهم که مومن خاندان فرعون (درباره موسی به ایشان) داد... عثمان چنان پاسخ زننده ای بر زبان آورد که واقدی آن را پنهان کرده و خوش نداشته است آن را یاد کند و ما نیز گرچه از طریق دیگری از آن آگاهی یافتیم ولی نامه ی‌خویش را با یاد از آن نمی آلائیم.

والبته عثمان یک بار دیگر هم با ترشروئی در برابر امیرمومنان سخنانی زننده بر زبان راند و این همان هنگامی بود که حضرت و دو فرزند او- دختر زادگان پیامبر- به مشایعت بوذررفتند و او را که زیر نظر مروان به سوی تبعیدگاهش رهسپار بود راهنمائی کردند که گسترده داستان در ص تا گذشت‌و دیدیم که عثمان به علی گفت: تو نزد من برتر از مروان نیستی.

راستی این از پستی گیتی نزد خدا است که به برتری نهادن میان علی با مروان- همان قورباغه قورباغه زاده و نفرین زده نفرین زده- بپردازند. من نمی دانم آیا آن همه گفته های آشکار و بی چون و چرای پیامبر درباره مروان‌در برابر خلیفه نبوده؟ و آیا مروان و آن همه گرایش های تبهکارانه اش دوراز چشم و گوش وی بوده؟ یا این که قوم و خویش بازی، وی را برانگیخته است تا از همه این ها صرف نظر کند و پسر حکم را همسنگ کسی بشمارد که خدای‌بزرگ او را پاک شمرده و او را در نامه ی فرزانه اش جان پیامبر برتر شمرده. گران است سخنی که از دهان ایشان به درمی آید...

آیا داوری روزگار جاهلیت را می خواهید؟

و برای‌گروهی که یقین دارند کیست که بهتر ازخدا داوری نماید؟

[صفحه ۱۳۹]

تبهکاری تاریخ

اشاره

چه بسیار است تبهکاری تاریخ بر خداوندان برتری ها و ارجمندی ها که توده، هم از تاریخ زندگی شان بهره برداری ها می کنند و هم از خوی های بزرگوارانه شان و هم از نشانه های سرافرازی هاشان و هم از روحیات رسایشان و هم از بنده های گفتارشان و هم از اندرزهای بلیغ ایشان و هم از حکمت های گهربار ایشانو هم از موارد عمل و پرهیز ایشان.
در این جاها می بینی تاریخ چه شتابانورق می خورد و یاد ایشان را از دل هابرده و برتری ایشان را ناچیز می نماید یا در این باره تنها به سخنی کوتاه به گونه ای تحقیر آمیز بسنده می نماید یا گفتار را پیچ و تاب دادهبا گزارشی دروغ و زشت در هم می آمیزند و همه ی این کارها برای آن است که یک اصلی را تایید کنند و برای گرایشی پشتیبان درست کنند و بر بدی های گروهائی دیگر پرده بکشند که روشن‌شدن حقیقت ثابت، به شخصیت و آبروی ایشان بر می خورد و نیز برای آن که ازخواسته ها و هوس های سیاستمداران روز و پیشوایان روزگار پیروی بنمایند.
برای همین جهات بوده است که تاریخ، از تفصیل لازم در شرح زندگی ابوذر کوتاه آمده با آن که وی با شخصیت و کمال خود نمونه ی برتری ها و برجستگی‌هائی است که باید آن را در راه زندگیو پیرایش روان، پیشوا گرفت و برای توده سرمشق پرهیزگاری و اعتقاد به مبدا گردانید.

بلاذری

که می بینی بلاذری داستان تبعید ابوذر به ربذه را به صورتی که در ص گذشت از چندین طریق یاد کرده و گفته ی ابوذر به حوشب فزاری را نیز آورده که: مرا به‌زور بیرون کردند و با آن که ابوذر همان است که به گفته ی پیامبر: آسمان سایه

[صفحه ۱۴۰]

بر سر نیفکند... در دنبال سخن وی دروغ سعید بن مسیب را آورده که از دشمنان خاندان پاک پیامبر و پیروان ایشان بوده و خبر تبعید او به امر عثمان رانپذیرفته و بر آن رفته است که او با میل خود به آن جا رفت چون دلش می خواست در آن جا سکنی گزیند.
مردک بی خبر نمی داند که با این سخن خود گفتار رسول خدا را دروغ می شمارد که‌چنان چه در ص روایت آن را از طرق صحیح آوردیم پیش بینی فرمود که ابوذررا از مدینه تبعید می کنند و نیز سخن‌امیر مومنان (ع) را دروغ می شمارد که پس از وفات ابوذر در تبعیدگاه چون‌عثمان تصمیم گرفت به دنبال او عمار را هم تبعید کند علی به وی گفت: عثمان از خدا بترس زیرا تو نیکمردی‌از مسلمانان را تبعید کردی تا در تبعیدگاه هلاک شد و نیز سخن ابوذر رادروغ می شمارد که در همان روایتی که خود بلاذری با سند صحیح آورده و ما نیز نقل کردیم گفت: پس از کوچیدن من‌به پایگاه اسلام عثمان مرا به حالت بیابانگردی برگرداند.
و نیز سخن خودعثمان را دروغ می شمارد که هم بلاذری‌آورده و به موجب آن چون گزارش مرگ بوذر به وی رسید گفت: خدا بیامرزدش عمار گفت: آری خدا از سوی همه ی ما بیامرزدش عثمان گفت ای گزنده... پدرش آیا گمان میکنی من از تبعید او پشیمان شدم؟ که تمام داستان در ضمن بحث از درگیری هایش با عمار بیاید.
و نیز سخن کمیل بن زیاد نخعی‌را دروغ می شمارد که گزارش آن را در ص از قول خود بلاذری آوردیم و نیز سخن بسیاری دیگر

را دروغ می شمارد.
بیچاره نمی دانـد که آن پیش آمد دردناک که مربوط به بزرگمردی از بزرگان یاران پیامبر بوده پیرامونش آن همه گفتگو و گیر و دار روی داده وبسیار اعتراض ها و نکوهش ها برانگیخته تا از سهمگین ترین رخداده ها به شمار رفته و به زبان مسافران ازشهری به شهری نقـل شـده و اهـل ایمـان رابه خشم آورده و زخم زبان ها بر سـر آن‌زده شـده و خلیفه را برای آن نکوهش کردنـد و از جمله نتایج آن این که: گروهی از مردم کوفه

[صفحه ۱۴۱]

به‌ابوذر در ربـذه گفتنـد این مرد با تو کرد آن چه کرد آیا درفشـی برای ما برافراشـته نمی داری تا با او بجنگیم گفت نه، اگر عثمان مرا از مشرق به مغرب هم تبعید کند من حرف شنو و فرمانبردارم.
و به گونه ای که در عمـده القـاری به خامه ی عینی می خوانیم ۲۹۱:۴ ابن بطـال گفته: علت این‌که معاویه به عثمان نامه نوشت و از ابـوذر شـکایت کرد این بـود که ابـوذر بسـیار به او اعـتراض می کرد و به ایسـتادگی در برابر وی می پرداخت و درمیـان سـپاه او نیز گرایشی به ابوذر بود پس عثمان از بیم شورش، او را بخواست زیرا او کسی بود که در راه خدا از سرزنش هیچ کس نمی ترسید.
و تو در آن روزگـار به هر یـک از شـهرهای مسلمانان که گـذارت می افتـاد ممکن نبود که اهـل آن را شـناور در این گفتگوهـا و داستان ها نبینی و در نتیجه آن رویداد سنگین جوششی در همه ی گوشه های آن نیابی.
آن گاه پیشامدی به این گونه را تنها با تکذیب کسـی همچون ابن مسیب نمی توان پوشاند که انگیزه ای جز دهن کجی به آل علی نداشته است ولی چه باید کرد که بلاذری خواسته است و گفته است و فراموش کرده که هیچ خردمندی از او نمی پذیرد که کسی ماننـد ابـوذر، پایگـاه اسـلام را کـه بـدانجا کوچیـده بـود رهـا کنـد و از همسـایگی پیـامبرش و مرکز آبرویش روی برتابـد و برای سکونت‌خود و خانواده اش بیابان ربـذه رابرگزیند که نه آب دارد و نه گیاه ونه ساکن... تازه اگر او خود این راه‌را پیش گرفت پس دیگر آن اشک ها که انـدوه گرفتاری و غم گلوگیر بر چهره روان ساخت چه بود و آن سـخنانی که موقع تودیع و هنگام جـدائی از یاران بر زبان او و مشایعت کنندگانش در آن دشت ناهموار جاری شد چه معنی داشت.
و این را هم از امانت بلاذری در نقل حوادث بشنوید که او هنگام یاد از داستان ابوذر و بدرقه شدن او بوسیله ی امیرمومنان فقط می نویسـد ": در ایـن بـاره میـان علی و عثمـان سـخنانی درگرفـت " ولی دیگر آن چـه را در گرفتـه‌نمی نویسـد زیرا می دانـد که برای پیشوایش اسباب آبروریزی است.
ابن جریر طبری
تو می بینی که طبری در تاریخ خود چون به سرگذشت ابوذر می رسد می نویسد:

[صفحه ۱۴۲]

"در همین سال- سال ۳۰- بود که درگیری های یاد شـده ابوذر و معاویه و تبعید او به وسـیله ی معاویه از شام به مدینه روی داد. و در مورد این که چرا او را از آن جـا به آن جـا تبعیـد کرد پیشامـدهای بسـیاری یـاد کرده انـد که یـاد کردن بیشتر آن هـا را ناخوش می‌دارم اما کسانی که معاویه را در کار خویش معذور می دارند در این باره داستانی ذکر کرده اند " پایان.
چرا طبری آن همه پیشامدهای بسیار را رها کرده و فقط داستانی را نقل می کند که‌عذر آرندگان برای معاویه ساخته و پرداخته اند

تا به وسیله ی آن، دست آویزی برای معاویه تراشیده و خلیفه رادر کار خود تبرئه کنند. آری او خوش ندارد حقایق ثابته ای را یاد کند که اظهار آن ها آبروی این دو مرد را به خطر می انداخته و از همان نخستین روز بگیر و بیا تا روزگار کنونی سرگذشت واقعی توده ی محمدیان بوده است. او پنداشته است که اگر جلوی خامه را بگیرد و یادی از آن ها نکند آن ها پوشیده و پنهان خواهد ماند و ندانسته که در گوشه های روزگار و لا ـ به لای تاریخ و میان کتاب های حدیث نکته هائی‌از آن بر جای می ماند که هم برای کسانی که بخواهند روحیات مخالفان ابوذر را بشناسند بسنده است هم برای کسانی که بخواهند راست درآمدن پیش گوئی های پیامبر بزرگوار را در داستان بوذر بدانند و معجزات او را بشناسند.

سپس طبری داستان ابوذر را به گونه ای سراپا دروغ و ساختگی آورده که هیچ بخش آن درست نیست و همه‌ی فرازهایش را تاریخ صحیح و احادیثی که همگان درستی اش را پذیرفته اند تکذیب می کند و برای سستی آن نیز همین بس که سند آن بسی جای خدشه داردو این هم از حلقه های سند روایت:

۱- سری در ج ص از ترجمه فارسی غدیر گذشت که این نام مشترک است میان دو تن که هر دو به دروغگوئی و حدیثسازی معروف اند

۲- شعیب بن ابراهیم اسیدی‌کوفی در ج ص از ترجمه فارسی غدیر قول‌دو تن از حافظان- ابن عدی و ذهبی- را درباره او آوردیم که به موجب آن این مرد، ناشناس و ناشناخته است.

۳- سیف بن عمر تمیمی کوفی در ج ص از ترجمه فارسی غدیر

[صفحه ۱۴۳]

آراءحافظان و پیشوایانی را که امین و خائن راویان را از هم جدا می کنند درباره این مرد آوردیم که به موجب آن، گزارش های وی سست است و از چشم محدثان افتاده و آن را رها کرده اند. و خود حدیث ساز و توده ی حدیث هایش‌ناستوده است و گزارش های ساختگی را از زبان میانجیان استوار گوی بازگو کرد، حدیث می ساخت و از کسانی شمرده‌شده که به گناه بد کیشی و بیرون شدن از آئین آلوده بوده است (و به ماخذی‌که در آن جا یاد کردیم این ها را بفزائید ": استیعاب " ۵۳۵:۲ سرگذشت قعقاع"، الاصابه " ۲۳۹:۳ "، مجمع الزوائد " از هیثمی ۲۱:۱۰)

۴- عطیه‌بن سعد عوفی کوفی درباره این مرد نیزجماعت سنیان نظریات مختلفی دارند برخی او را شایسته ی اطمینان شمرده وبرخی دیگر، گزارش هایش را سست می شمارند، ساجی گفته: سخن او را پشتوانه نشاید گرفت زیرا علی را از همه مقدم می دانسته و ابن سعد می نویسد: حجاج به محمد بن قاسم نوشت که به او پیشنهاد کند علی را دشنام بدهد و اگر نپذیرفت چهارصد تازیانه به او بزند و ریشش را بتراشد وی نیز اورا بخواست و چون از دشنام دادن سرباز زد فرمان حجاج را درباره وی عملی نمود و ابن کثیر در تفسیر خود ۵۰۱:۱ از صحیح ترمذی از طریق عطیه مرفوعا درباره علی نقل کرده است که پیامبر به او گفت: جز من و تو هیچ کس را نرسد در این مسجد جنب شود سپس می نویسد ": این حدیث ضعیف است و ثابت شدنی نیست زیرا یک حلقه سند آن سالم است که گزارش های او را رها کرده اند و دیگری نیز استاد وی عطیه است که گزارش های او سست شمرده شده" پایان.

و به هر حال بودن نام این مرد در سند روایت نشانه دروغ بودن آن‌است زیرا شیعه ای تردست همچون عوفی، داستان خرافی بازگو نمی کند.

۵- یزید فقعسی. نمی شناسمش و یادی از او در سرگذشت نامه ها نیافتم

پس از این ها بنگر که طبری نسبت به امانت های تاریخ چقدر امین بوده که از آن همه روایات ثابت و صحیح چشم پوشیده واکتفا

کرده است به نقل نامه ی سری که‌پر از گزارش های دروغ و ساختگی است. و راستی که زنده باد امانت

[صفحه ۱۴۴]

نگاهی ارجدار به تاریخ طبری

راستی که طبری روی تاریخ خود را سیاه‌کرده است و با چه؟ با نامه های سری همان دروغگوئی خبرساز که به وساطت شعیب مجهول الهویه و ناشناس از زبان سیف یا همان گزارشگری روایت می کند که هم خبرساز است و هم او را رها کرده اند و از چشم همه محدثان افتادهو متهم به بی دینی هم هست آری با همین زنجیره تباه و سیاه ۷۰۱ گزارش در کتاب خود نقل می کند که همگی ساخته شده تا حقایق ثابته ای را که در رویدادهای سال های یازدهم الی سی و هفتم هجری بوده- و تنها به روزگارسه خلیفه مربوط می شده- دیگر گون نماید و همه مجلدات کتاب را که بنگریم با پشتگرمی به این سند ناهموارهیچ حدیثی در زمینه ی دیگر نتوان یافت (به جز یک خبر از رویدادهای سال دهم) بلکه بازگو گری این دسته گزارش های ساختگی از شرح پیش آمدهای همان سالی آغاز می شود که پیامبر اکرم‌درگذشت و پس از آن دیگر نقل گزارش های کذائی- در بخشی از مجلد سوم و سراسر مجلدات چهارم و پنجم- همچنان ادامه دارد تا با پایان جلد پنجم، این گزارش ها نیز پایان می یابد. به‌این ترتیب که:

در جلد سوم از ص ۲۱۰ به بعد که رویدادهای سال ۱۱ را آغاز می کند ۵۷ حدیث از طریق مزبور می آورد.

و در جلد چهارم که حوادث سال دوازدهم را می نگارد ۴۲۷ حدیث

و در جلد پنجم که حوادث سال ۲۳ تا ۳۷ را می نگارد ۲۰۷ حدیث

که بر رویهم ۷۰۱ حدیث از این طریق آورده است از جمله امور شایان توجه این که طبری از ص ۲۱۰ج ۳ تا ص ۲۴۱ روایات سری را با این مقدمه نقل می کند ": سری مرا گزارش داد " و این نشان می دهد که اخبار مزبور را از دهان وی شنیده و از ص ۲۴۱ تا پایان کتاب همه جا اخباری را که از زبان وی می آورد به این گونه شروع می کند ": سری به من نوشته " " مگر تنها یک گزارش را که در ص ۸۲ از جلد چهارم آورده و در آغاز آن می نویسد: (سری ما را حدیث‌کرد)

و پس از این ها کاش می دانستم که آیا سری و سیف بن عمر آگاهی های

[صفحه ۱۴۵]

تاریخی شان تنها در پیرامون رویدادهای همان چند سال معین‌بوده و بس؟ و آیا از میان رویدادهای‌آن سال ها نیز تنها از پیشامدهائی خبر داشته اند که با زمینه های مذهبی برخورد داشته و بس؟ یا این که موضوعات مورد اطلاع آن دو فقط آن سلسله از حوادث مخصوص مذهبی بوده که در روزهائی چند از سال های معین روی داده و گذشته؟ و چون این حوادث، سنگ‌زیربنا برای اصول و عقاید و نظریه هابوده خواسته اند تاریخ صحیح را مشوب گردانیده و سرچشمه صافی آن را با ساخته های کذائی تیره گردانند و به این وسیله در آستان کسانی تقرب یافته‌وصف دیگران را تضعیف کنند؟ و هر کس که در این گزارش ها نیک بیاندیشد می بیند که همه آن ها بافته ی یک دست و زائیده یک نفس است و گمان نمی کنم که‌این همه نقاط ضعف آن بر کسی همچون طبری پوشیده مانده باشد ولی چه کنیم که دوستی انسان را کور و کر می سازد.

همین دروغ ها و بافته های گوناگون است که هم تاریخ ابن عساکر و کامل ابن اثیر و بدایه ابن کثیر و تاریخ ابن خلدون و تاریخ

ابو الفـدا را سـیاه کرده است و هم نگاشـته هـای دیگر مردمی‌را که کورکورانه راه طـبری را دنبـال کردنـد و پنداشـتند آن چه او در تاریـخ، سـر هـم کرده بنیـادی شایسـته ی پیروی است که جـای سـخن در آن وجـود نـدارد بـا آن که دانایـان از شـرح حـال روات، هیـچ‌اختلافی بر سـر این موضوع ندارند که هر حدیثی که یک تن از حلقه های زنجیره این سـند در میان راویانش باشدهمچون درم ناسره بی ارزش است چه رسد که همه آن ها در زنجیره یک گزارش فراهم آیند.

آن گاه تالیفاتی هم که متاخران در روزگار ما بیرون داده و آن را از سـخنان بی خردانه ای که زائیده خواسته ها و هوس ها است پر کرده اند ماخذ همه آن ها همان یاوه هائی است که چگونگی آن را شناختی و اگر خدا خواهد در مجلدات آینده نمونه‌ای از آن ها را به اطلاعتان خواهیم رسانید.

[صفحه ۱۴۶]

ابن اثیر جزری

تو می بینی که ابن اثیر در کتـاب‌خود کامـل- ناقص- در یاد کردن و ندیـده گرفتن گزارش ها پیرو طبری است چنان که در همه ی مواردی از تاریـخ که‌با او اتفاق عقیـده دارد همین شـیوه رادارد جز آن که گرفتاری های تازه ای هم درست کرده و می نویسـد: در همین سال بود آن چه در جریان ابوذر یاد شـدو نیز فرسـتادن معاویه او را از شام به‌مـدینه. و در انگیزه یابی این قضـیه ومقدمات آن، سخنان بسـیاری هم گفته شده است (از دشنام دادن معاویه به او و تهدید او به قتل و فرستادن او از شام به مدینه بر روی شتری بدون رو انـداز و نیز تبعیـد او از مـدینه به گونه ای زشت) که نقل کردن آن ها کارصـحیحی نیست و اگر هم گزارش های رسیده‌درسـت باشـد بایستی عـذرهائی برای عثمان‌یاد کرد زیرا امام می توانـد زیر دسـتانش‌را ادب کند- و عذرهای دیگر- نه آن که این کارها را وسیله ای برای انتقاد از وی گردانند که یاد کردن آن‌را خوش ندارم پایان.

آن چـه را ایـن مرد نقـل آن را کـار درسـتی ندانسـته دیگران حکـم بـه صـحت آن داده و پیش از او و پس از او آن را نقـل کرده و نگذاشـته اند که این بیچاره به خواسـته‌اش برسد. او پنداشـته است که اگر با دامن امانت خود حقایق ثابته را بپوشاند آن ها از چشـم مردم پنهان می مانـد غافل از آن که نگارندگان منصف وگزارشـگرانی که در جسـتجوی حقیقت پیشاهنگ مردمانند در آینده هیچ کار کوچک و بزرگی را ندیده نگرفته و همه آنها را بر توده خواهند شمرد و تاریخ‌تدوین شده منحصر به کتاب او نمی باشد.

و تازه گرفتیم که او با قصور و مسامحه خود بر روی تاریخ پرده بکشد ولی با محدثان چه می کند که داستان تبعید ابوذر از مدینه و رانـده شـدن اواز مکه و شـام را در بخش معجزات پیـامبر و پیش گوئی او از فتنه های پس‌از خود آورده انـد آیا این ها بر ابوذرو بر دوسـتان او از مردان خانـدان پیامبر و بر دیگر شایسـتگان توده که با او همعقیـده انـد گران و دشوار نمی آیـد؟ به ویژه آن که سابقه تبعید از مرکز

[صفحه ۱۴۷]

رسـالت را فقـط کسـانی داشـته انـد همچون حکم- دعوی خلیفه- و پسـر او و خـانواده اش که لشـگر- تبـاهی و بزهکـاری بودنـد و بایـدپایتخت اسـلام از پلیـدی های ایشان دورباشد و ایشان با ماندگار شدن در آن جا، ساحت پاک آن را آلوده نگردانند و آن گاه ابوذر، آن دارنده ی پایگاه والا در نزد خدا و پیامبر و آن همانند عیسـی در میان توده ی محمدیان و آن کس که آسمان سایه بر سر

نیفکندو زمین در برنگرفت کسی را که راستگوتر از او باشد و همان کس که خدای پاک پیامبرش را دستور به داشتن او داد و خود از آن سه تن است که بهشت‌شیفته ایشان است و نیز از آن سه تن است که محبوب خدای برتر است.

آیا چنین کسی با آن رانده شده نفرین زده (حکم) برابر است که همان مجازات رادرباره ی وی روا دارند و سپس نیز با برابر انگاری او نامش را لکه دار کرده در میان اجتماع چنین داغ ننگی بر وی بزنند و مردم را از نزدیک شدن به او باز داشته با خواری و سبک انگاری در پیرامون وی جار بزنند و مردم را از انبوه دانش هایش که او ظرف‌آن ها است محروم دارند؟ و سوگند به حیات خداوند و به ارج اسلام و به بزرگواری انسانیت و به پاکی ابوذر که‌دو نیمه شدن با اره ها و ریز ریز شدن‌با قیچی ها برای یک متدین غیرتمند آسان تر است از هموار کردن گوشه ای از این لکه های زشت بر خویش

وان گهی خلیفه باید کسانی از زیردستان خود راادب کند که آداب دینی را از دست داده‌و منجنیق های نادانی، او را به دورترین پرتگاه های پستی افکنده و نابودش ساخته اما کسی همچون ابوذر که‌پیامبر او را چنان ستوده که هیچ کس را به آن گونه نستوده بود و نیز او را مقرب داشته و بخویش نزدیک کرده و آموزش داده و چون در کنار خود نیافته‌سراغش را گرفته و گواهی داده که او در پارسائی و خداپرستی و راستی و نیکوکاری و در خوی و روش و خوشرفتاری‌همانند عیسی است، چنین کسی را چگونه‌و برای چه ادب کنند؟ و این چه ادب کردنی است که پیامبر آن را نوعی گرفتاری و آزمایش برای ابوذر در راه خدا می شمارد و به او دستور می دهد که در برابر آن شکیبا باشد و پاسخ وی‌نیز آن است که: خوشا به فرمان خدا. و چگونه و چرا ابوذر سزاوار ادب کردن‌باشد با آن که کار او در نزد

[صفحه ۱۴۸]

خداوند پاک نیکو شمرده شده و شایسته سپاسگزاری است و امیرمومنان او را کسی می بیند که در راه خدا خشم‌گرفته و به او می گوید: امید به کسی‌بند که برایش خشم گرفتی

آری ابوذر خود باید ادب کننده مردم باشد زیرا از دانش پیامبر و فرمان ها و حکمت های دین و روحیات بزرگوارانه و منش های برتر چندان در نهاد او گرد آمده که وی را در میان توده محمدیان همانند عیسی گردانیده است.

چگونه خلیفه در پی آن است که ابوذر کسی با این شخصیت را ادب کند ولی بر وی گران‌می آید که ولید بن عقبه ی همیشه مست را برای می گساری و به بازی گرفتن نماز واجب ادب نمایند؟

و بر وی گران‌می آید که عبید الله پسر عمر را برای ریختن خون بی گناهان ادب کنند؟

و بروی گران می آید که مروان را که خود وی او را متهم به جعل نامه از طرف خویش می نماید ادب کنند؟

و بر وی گران می آید که آن بیشرم یاو سرا- مغیره بن اخنس- را ادب کنند که به وی می گوید: من تو را در برابر علی بس هستم و امام نیز به او پاسخ می دهد: ای پسر نفرین شده و ای درخت بی‌شاخ و بن تو مرا بسنده ای؟ به خدا هر کس را که تو یاور وی باشی خدا به ارجمندی نمی رساند الخ

چه شده که خلیفه ابوذر را تبعید می کند و کسانی‌دیگر از نیکان را نیز در پی او می فرستد و پیشوای پاک امیرمومنان را برای تبعید، سزاوارتر از ایشان می داند و آن رانده شدگان به وسیله ی پیامبر را که حکم و پسرش با سوابق و لواحق آن چنانی باشند پناه می دهد و به ایشان بذل و بخشش می کند؟

چه شده‌است که خلیفه کارهای خطیر جامعه را دو دستی به مروان می سپارد و کلیدهای مصالح توده را به سوی او می افکند و اعتنائی هم به گفته ی نیک مردم ملت

[صفحه ۱۴۹]

امیر مومنان ندارد که به او می گوید: آیا تو از مروان و مروان از تو خشنود نخواهید شد مگر با رو گرداندن تو از خرد و کیش خود تاهمچون شتران سواری گردی که هر جا برانندش برود. به خدا که مروان در کیش و در شخصیت خود دارای تدبیری درست نیست و به خدا که او تو را (به‌پرتگاه ها) وارد می کند و سپس از آن‌به در نمی آردت. و من نیز پس از این‌بار، دیگر برای سرزنش کردن تو بر نمی‌گردم ارجمندی خویش را بردی و بر کار خویش مغلوب گردیدی- که اگر خدا خواهد همه داستان در جلد نهم خواهد آمد.

چرا خلیفه زمام امور خود را به‌دست مروان می دهد و برنامه شایسته راچنان رها می کند که همسرش نائله دخترفرافصه او را نکوهش می کند و می گوید: از مروان فرمان بردی تا هر جا که دلش خواهد تو را براند می پرسد پس چه‌کنم می گوید از خدا بترس و از شیوه آن‌دو دوستت (بوبکر و عمر) پیروی کن که تو اگر از مروان فرمان بری می کشدت و مروان را نزد مردم ارج و شکوه‌و دوستی ای نیست و مردم به خاطر او تو را ترک کرده اند پس به دنبال علی بفرست و اصلاح کار را از او بخواه زیرا او، هم با تو خویشاوند است و هم‌مردم از دستور او سر نمی پیچند ای کاش خلیفه گوش شنوا داشت و سخن حکمت آمیز زنش را که رستگاری دو جهانش در گرو آن بود می شنید.

شایسته خلیفه چنان بود که ابوذر را به خویش نزدیک کند و از دانش و خوی و خداپرستی و درستکاری و پرهیزگاری و پارسائی او بهره ببرد ولی چنین نکرد و چه سودها به او می رساند اگر چنین می کرد با آن که در پیرامون او امویان بودند که‌او در دوستی ایشان به مرحله ی جانسپاری رسیده و ایشان نیز این برداشت استوار را استوار نمی دانستندزیرا در نقطه مقابل خوی های ایشان قرار داشت از آزمندی و سیری ناپذیری شان بگیر تا زر و سیم اندوزی و رفتاربر بنیاد دلخواه و هوس خویش. آن گاه ایشان تسلط تامی بر خلیفه داشتند و ابوسفیان می گوید: ای فرزندان امیه فرمانروائی را مانند گوی میان خویش بگردانید زیرا سوگند به آن که بوسفیان به او سوگند یاد می کند من همیشه امیدوار بودم شما به آن برسید و البته در آینده

[صفحه ۱۵۰]

نیز به وراثت به کودکانتان خواهد رسید یابه عثمان می گوید پس از تیم و عدی (تیره بوبکر و عمر) کار از آن تو گردید پس آن را مانند گوی به گردش درآر و میخ های ساختمان خلافت را از امویان قرار ده که راستی را این به جز پادشاهی چیزی نیست و من نمی دانم بهشت و دوزخ چیست برگردید به ص

و عثمان نیز هر چند در آن هنگام او را می راند ولی عقیده او درباره امویان که می خواستند با کیش خدا همچون گوی بازی کنند عوض نشد و من نمی دانم آیاهرگز به دل وی گذشت که ابوسفیان را برای آن سخن کفر آمیز ننگین ادب کند؟ همچنان که درباره ابوذر نیکوکار پرهیزگار و همانندان شایسته و پرهیزگار او تصمیم گرفت و عمل کرد؟

آری ابن اثیر هیچ یک از این را ندیده‌و برای خلیفه عذر آورده است که وی زیر دستانش را ادب می کند

عماد الدین ابن کثیر

ابن کثیر دمشقی هم آمده است و در البدایه و النهایه ۱۵۵:۷ کار را بر همان مبنائی که پیشینیانش داشتند- از ندیده گرفتن تبهکاری

هائی که بر ابوذر رفته- بنیاد نهاده و سپس نغمه هائی تازه ازخود ساز کرده، و می گوید: ابوذر کارتوانگرانی را که مالی می اندوختند ناپسند می شمرد و ایشان را از ذخیره کردن چیزی بیش از قوت لازم باز می داشت و واجب می دانست که زیادتی را صدقه دهند و این آیه را نیز به سود برداشت خود تفسیر می کرد که خداوند می گوید: و کسانی که از زر و سیم گنجینه فراهم می آرند و آن را در راه‌خدا انفاق نمی کنند مژده ده ایشان رابه کیفری دردناک. معاویه او را از نشر این سخنان باز می داشت و چون دید نمی پذیرد، کس به نزد عثمان فرستاد واز او شکایت کرد عثمان به ابوذر نوشت‌که به مدینه نزد وی آید و چون بیامد عثمان او را برای پاره ای از کارها که کرده بود سرزنش کرد و از او خواست‌که از آن سخنان برگردد و چون نپذیرفت‌او را دستور داد که در ربذه- در مشرق مدینه- اقامت کند، و گویند که‌عثمان از او خواست در مدینه بماند و او گفت: پیامبر به من فرمود که چون ساختمان های مدینه به کوه سلع رسید

[صفحه ۱۵۱]

از آن جا بیرون شو و اینک ساختمان ها به سلع رسیده است پس‌عثمان به او اجازه داد که در ربذه ساکن شود و بفرمودش تا گاه گاهی به مدینه سر بزند که پس از کوچیدن به پایگاه اسلام از بیابانگردان نشود و او نیز چنین کرد و همچنان در آن جاساکن بودتا درگذشت. پایان

و در ص ۱۶۵ به هنگام یاد از مرگ او می نویسد: در برتری وی حدیث های بسیار رسیده است و از مشهورترین آن ها همان است که اعمش از زبان ابو الیقظان عثمان بن عمیر و او از بوحرب پسر ابوالاسود و او از عبد الله پسر عمرو روایت کرده که پیامبر گفت آسمان سایه‌بر سر نیفکند و زمین در بر نگرفت کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد که در سند این حدیث ضعفی هست. پس از درگذشت پیامبر و مرگ بوبکر، ابوذر به شام بیرون شد و همان جا بود تا آن‌درگیری ها میان وی و معاویه روی داد و عثمان او را به مدینه خواست و سپس در ربذه ساکن شده و همان جا بود تا در ذیحجه آن سال درگذشت و کسی نزد او نبود به جز زن و فرزندانش و در همان گیر و داری که ایشان خود را بر خاک سپردن او توانا نمی دیدند به ناگاه عبد الله بن مسعود با گروهی از یارانش‌از سوی عراق سر رسیدند و در دم مرگ کنار او حاضر شدند و او ایشان را وصیت کرد که با بدن وی چه کنند. برخی‌هم گفته اند: ایشان پس از مرگ او سر رسیدند و غسل و دفن او را به گردن‌گرفتند و او خانواده اش را دستور داده بود که گوسفندی از رمه اش را برای ایشان بپزند تا پس از مرگ وی آن‌را بخورند و عثمان بن عفان به دنبال خانواده اش فرستاد و ایشان را ضمیمه خانواده خویش ساخت. پایان

این بود تمام ساخته هائی که در انبان ابن کثیر در این مورد می توان یافت و از جهات متعدد شایسته بررسی است.

۱- متهم داشتن ابوذر به این که اندوختن ثروت را بر توانگران ناپسند می شمرده‌الخ... این نظریه دروغی و ساختگی رااز خیلی پیش به این بزرگ یار پیامبر بسته اند و در روزگاران اخیر به گونه‌زشتی دگرگونی یافته و شده است انتساب‌ابوذر به کمونیسم که اگر خدا بخواهدبا گستردگی درباره

[صفحه ۱۵۲]

آن سخن خواهیم داشت.

۲- پنداشته است که فرود آمدن ابوذر در شام و سپس ربذه به اختیار خود او بوده با آن که دستور عثمان به اقامت او در ربذه را هم

به اشاره یاد کرده. که در مورد ربذه ما پیشتر تو را آگاه ساختیم که وی به آن جا تبعید شده و از شهر پیامبر او را به گونه ای ناشایست بیرون کردند و در آن گیر و دار میان علی، یک بار با مروان و یک بار با عثمان، و نیز میان عثمان با عمار درگیری هائی به وجود آمد و عثمان خوداقرار کرد که وی را تبعید کرده و امیر مومنان نیز این کار او را مسلم شمرد و بسیار کسان نیز داستان ابوذر را از زبان راستگوی خودش شنیدند و این را که پس از کوچیدن وی به شهر مرکز اسلام، عثمان وی را به بیابان نشینی برگردانده گذشته از آن که پیشگوئی های پیامبر از حوادث آینده وی نیز همین را تایید می کند زیرا به‌موجب آن وی را از مدینه بیرون می کنند و از شام و مکه می رانند، در مورد رانده شدنش از شام- و این که بیرون شدن او از آن جا نیز به اختیارخودش نبوده- گزارش های لازم گذشت.

۳- اما داستان رسیدن ساختمان ها به کوه سلع دروغی است که بافته و برام در بسته اند و حاکم آن را در مستدرک ۳۴۴:۳ آورده و چنان چه در ص گذشت بلاذری نیز آن را یاد کرده و علتی شمرده است برای بیرون شدن ابوذر به شام با اجازه عثمان- و نه علتی برای‌بیرون شدنش به ربذه، آن گونه که در روایت طبری می خوانیم-

و تازه این قصه را ابن کثیر از طبری و تاریخ او گرفته و همه هنری که درباره آن نشان داده این است که آن را خلاصه کرده و به گونه ای که دلش می خواسته به آن دستبرد زده است و حلقه هائی که زنجیره سند این روایت هستند- به گونه ای که در ج ۱۵ ص و همین جلد ص گذشت- تشکیل می شوند

از افرادی که یا دروغ پرداز و حدیث سازند یا مجهول‌الهویه و ناشناس یا ضعیف و متهم به زندقه و عبارتند از:

۱- سری ۲- شعیب ۳- سیف ۴- عطیه ۵- یزید فقعسی

و روایتی که یک تن از نامبردگان هم در زنجیره اسنادش باشد شایسته پشتگرمی

[صفحه ۱۵۳]

نیست واگر هم گیریم که معتبر باشد نمی تواند در برابر آن همه احادیث صحیحی بایستد که با آن مخالف است و می رساند که پیامبر خبر داده که او را بیرون می کنند و از مکه و مدینه و شام می رانند برگردید به ص تا که در تایید آن، هم سخنان ابوذر و عثمان وجز آن دو را می توان یاد کرد- که مانیز آوردیم و همه دلالت می کند بر تبعید شدن او به وسیله عثمان- و هم بهانه های خنکی را که بزرگان جماعت برای تبرئه عثمان در این گناه ننگینش‌آورده اند.

۴- این هم که می نویسد عثمان به ابوذر بفرمود یکسره از مدینه نبرد تا از بیابان نشینان نگردد، این هم از فرازهای همان داستان دروغ شمرده شده ای است که قصه ی سلع در آن است و در ص از طریق بلاذری با اسناد درست خواندید که ابوذر گفت: پس از کوچیدن به پایگاه اسلام، عثمان مرا از بیابان نشینان گردانید و تازه هیچ کس ننوشته است که ابوذر از هنگام تبعید شدنش در سال سی ام تاهنگام درگذشتش در سال سی و دوم یک بار هم پا به مدینه نهاده باشد تا دستور عثمان به نبریدن از شهر پیامبر را عملی کرده باشد.

۵- این که می نویسد: در برتری او حدیث های بسیاری‌آمده و از مشهورترین آن ها الخ

راستی‌را عادت این مرد در ذکر برتری ها بر آن است که چون خواهد به درهم بافتن تاریخ محبوبان خود از امویان یا کسانی از پیوستگان ایشان بپردازد که از پیشگامان در آزمندی و سیری ناپذیری‌اند، در آن هنگام مطالب بسیاری می آورد و گزارش های ناچیز و ساختگی را به گونه اخبار درست ردیف می کند بدون‌آن که به اسناد آن ها بپردازد یا درباره مضمون آن ها سخنی در دنباله اش بیاورد و هرگز هم از این گونه افسانه پردازی ها خسته نمی شود هر چند که مثنوی هفتاد من کاغذ در پیرامون آن سیاه

کنـد اما موقعی که نوبت می رسـد به یاد از برتری های کسـی‌از اهلبیت یا پیروان و خاصان ایشان- از بزرگان و نیکان توده همچون ابـوذر- آن گـاه می بینی زمین بـا همه فراخی اش بر وی تنـگ می گردد و در می مانـد ولنـگ می شود که گوئی زبـانش را بریـده ولبانش را دوخته اند یا گوئی در هنگام‌شـنیدن آن ها گوشش سنگین می شود که آن‌را به خود راه نمی دهد. و اگر هم موقعیت، او را

[صفحه ۱۵۴]

نـاگزیربه ذکر آن نمایـد آن را به گونه ای خرد و ناچیز می آورد چنان که در این جا می بینی آن چه را از مشـهورترین برتری های ابـوذر است ضـعیف می شـمارد بـا آن که خود می دانـد گزارش این خـبر منحصـر به راه ابن عمرو که او ذکر کرده- و ابن سـعد و ترمـذی و ابن ماجه‌و حاکم آورده اند- نیست بلکه از طریق امیر مومنان علی و ابوذر و ابو درداء و جابر بن عبد الله و عبد الله بن عمر و ابو هریره نیز گزارش شده و ترمذی در صحیح خود ۲:۲۲۱ چندین طریق آن را صحیح شمرده است.

و اسـناد احمد- در مسـند خود ۵:۱۹۷- از طریـق ابـو درداء نیز صـحیح است و همه مردانی که حلقه هـای زنجیره سـند آن انـدمورد اطمینان انـد و چنان که در المسـتدرک ۳:۳۴۲ و ۴:۴۸۰ می بینیم حـاکم اسـناد خود را از طریق ابوذر و علی و بـاز از ابوذر صـحیح شمرده و ذهبی نیز داوری او را اقرار دارد.

اما اسناد آن چه ابن کثیر از طریق پسر عمرو آورده- به گونه ای که مناوی در شرح جامع الصغیر می نویسد- ذهبی درباره آن گفته: سنـد آن نیکو است و هیثمی در مجمع الزوائـد می نویسـد: حلقه های میان احمـد تا پسـر عمرو مورد اطمینان شـمرده شـده اند و در پیرامون برخی شان اختلاف نظر هست سـیوطی نیز در الجامع الصغیر آن را حدیثی نیکو می خواند، و با این مقدمات، آن ضعفی که ابن کثیر در آن پنداشته کجا است؟

دیگر سـخنان او نیز که بی هیـچ پروائی از درست و نـادرست آن بر خامه آورده ارزش نقـد و بررسـی نـدارد زیرا آن ها را از طبری گرفته بـدون آن که کار اخـذ و اقتباس را به نیکوئی انجام داده باشد و شاید هم می‌خواسـته پریشانگوئی گزارش های او را اصـلاح کنـد و ابرویش را کـه درسـت نکرده‌چشـمش را هـم کـور نمـوده و به هر حـال اصـل روایت از جمله افسـانه هـائی است که در ص ساختگی بوده آن را برایت روشن کردیم.

کسـی که در نوشته های محدثان نیکو بیاندیشد در می یابد که دامن کتاب های حدیث نیز از این تبهکاری هائی که به برخی از آن ها اشاره کردیم پاک نمانده و این است می‌بینی آن چه را باید از قلم بیاندازندنگاشته اند و آن چه را باید بنویسد به

[صفحه ۱۵۵]

قلم نیاورده اند که ما شناخت این مساله را بر عهده دانش و زیرکی خوانندگان گرامی می گذاریم.

راستی که تو از این ها بی خبر بودی پس ما پرده را از پیش روی تو کنار زدیم و اینک دیده ات تیزبین است سوره ق ۲۲

[صفحه ۱۵۶]

نظریه ابوذر درباره ثروت ها

سرور ما ابوذر نیز- همچون دیگر همگنانش بود که در پیروی از نشانه های کتاب خدا و سنت پیامبر، صلاح توده و رستگاری ملت خویش را می خواستند و انحراف از آن دو راهنمای ارجدار را به اندازه بند انگشتی بر ایشان سزاوار نمی دانستند و می خواستند منش نکوهیده بخل را از مردم دور سازند تا ناتوانان توده بهره ای از بخشش های توانگران داشته باشند و از آن حقوقی که خدا بر ایشان‌نهاده محروم نگردند انتقاد او متوجه بود به غصب کنندگان حقوق تنگدستان و به کسانی که با اختصاص دادن ثروت ها به خویش، پوست های گاو را پر از زر و سیم کرده در سرای هاشان بر روی هم چیده بودند و شمش های طلاشان برای بخش کردن با تبرها شکسته می شد بدون آن که حقوق واجبه آن از زکات و خمس پرداخت شود و بی آن که به دادخواهی جگر سوختگانی پردازند که گرسنگی خوراکشان بود و تشنگی نوشابه ایشان ودشواری و رنج، آسایش ایشان با آن که‌در نزد آن جماعت، ثروت های تل انبارشده ای بود که دهان های بازمانده سودی از آن نمی برد و از فزونی آن بهره ای به اجتماع نمی رسید و چیزی از آن در مصالح عامه مصرف نمی شد با آن که خداوند پاک چنان خواسته است که‌زر و سیم دست به دست برود و در راه پیشه ها و کارها و صنعت های گوناگون به گردش درآید تا توده در جستجوی آن به این سوی و آن سوی روند، خداوندان‌زر و سیم سودها از سرمایه خود برند وناتوانان دستمزدها بگیرند، شهرها آبادان و زمین ها زنده و دانش و هدایت همه جا گیر و پراکنده گردد و جامعه دانش پژوهان، با دانشگاه ها ودانشکده ها و کتاب ها و مجلات برخوردار آیند و بیچارگان به حقوق خدائی خویش رسند و لشگریان به جیره ومرکب و زاد و برگ شخصی و نظامی، و مرزهای اسلام به تجهیزات و نفرات لازم و به استحکاماتی که

[صفحه ۱۵۷]

موقعیت ها مقتضی آن است. تا توده با این آمادگی هائی که از آن جهات برایش فراهم می آید و با کوششی که برای پیروزی او در کار است خوشبخت گردد و از همین روی است که خداوند پاک، ساختن ظروف طلا و نقره را ناروا شناخته تا به صورت جامد نمانندزیرا در آن حال بزرگترین بهره ها و بیشتر آن ها- که یاد شد- و توقع به‌دست آمدن آن ها هست- از همان قبیلش که یاد کردیم- از دست می رود.

اعتراض سرور ما ابوذر نیز به کسانی همچون آنان بود که یاد کردیم مانند معاویه که ابوذر هر روز بانگ خود را بر در سرای او بلند می کرد و این آیه‌را می خواند: کسانی که از زر و سیم گنجینه می سازند و آن را در راه خدا انفاق نمی کنند بشارت ده ایشان را به‌کیفری دردناک. و چون می دید اموالی برای او گرفته و می آورند می گفت: قطار شتران با بارهای آتش آمد.

و مانند مروان که تنها یکی از ارقام بخشش عثمان به وی یک پنجم همه غنائم افریقیه بود که پانصد هزار دینار طلامی ارزید.

و مانند عبد الرحمن بن عوف‌که چندان طلا بر جای گذاشت که آن را با تبرها تکه تکه می کردند تا جائی که دست های تبر داران آبله زد و نیز چهار زن از وی ماند که سهم الارث هر یکی شان هشتاد هزار بود و تازه این از طلاهای تل انبار شده اش بوده نه دیگر ارقام ثروتش- برگردید به ص

و مانند زید بن ثابت که گذشته از املاک‌آبادان وی و غیر از انبوه چارپایانی که از وی ماند، هنگام مرگ چندان زر و سیم داشت که برای بخش کردن آن از تبرها استفاده می شد.

و مانند طلحه که صد پوست گاو از وی بر جای ماند و در هر پوست سیصد پیمانه پر از طلا. و آنوقت این همان ثروتی است که عثمان‌درباره او می گوید وای من بر پسر آن زن حضرمی (طلحه را می گوید) من به او چنین و چنان پوست گاو پر از طلا دادم و او خون مرا می خواهد و مردم را بر من می شوراند یا بگو: همان طلحه- که چنان چه از قول ابن جوزی گذشت- صد شتر زر بر جای

گذاشت.

[صفحه ۱۵۸]

و ماننـده هـای این کسـان که از انفاق اموال در میان اجتماع اسـلام‌خودداری می نمودنـد، ابوذر خلیفه روزرا می بینـد که بو موسـی پیمانه ای از زر و سیم برایش می آورد و او آن را میان زنان و دخترانش بخش می کند بدون‌آن که پروائی از ناسازگاری کار خود با شیوه ارجمند پیامبر داشته باشد، ابوذر می داند چه بسیار پول ها بر روی هم انباشته شده که در آینده در روز هجوم به خانه عثمان به یغما خواهد رفت، آرایش یافته است- برای مردم- دوست داشـتن خواستنی ها از زنان و فرزندان و بسته های فراهم شده‌زر و سیم و اسبان داغ خورده و چارپایان و کشت کارهای این کالای زندگی گیتی است و بازگشت گاه نیک نزدخدا است

آن گـاه چه گمـان می بری دربـاره مرد دین دار که از نزدیک در کنار این همه گنـج ایسـتاده است و با توجه به دانش پهناوری که پیشـگوئی های‌پیـامبر به او بخشـیده و نیز با توجه به روحیات آن توده که به چشم می بینـدخود می دانـد که آن ثروت های تل انبار شده، در آینده بیشتر آن به هزینه کشاندن مردم به راه نادرست خواهد رسید و به هزینه گردآوری و آماده سازی‌سپاهیانی از کسانی کـه بیعـت امـام پـاک را شکسـتند و بر او شوریـده همسـر پیـامبر را از پشـت پرده عصـمت و از کنـج‌خانه اش بیرون کشـیدند، و نیز دسـتمزدکسانی خواهـد گردیـد که در برتری های امویان گزارش بیافریننـد و مردان خاندان پیامبر (ص) را نکوهش نمایند و به نامه خدا دستبرد زده مفاهیم آن را از جای خود بگردانند و نیز به کسانی بخشـیده خواهد شد که سرور ما امیر مومنان را نفرین فرستاده‌و نیکان و پاکان از دوسـتان خاندان پاک پیامبر را بکشـند و بسیاری از آن نیز به هزینه باده گساری ها و تبهکاری ها و دیگر اقسام بد کنشی ها خواهد رسید.

آن گاه گمان می بری آن مرد- که این ها را می بینـد- چه بایـد بکند؟ مگر آوای آواز دهنده ی بزرگوار در گوشـش نیست که": چون فرزنـدان ابو العـاص به سـی مرد رسـند مال‌خـدا را دست به دست گرداننـد و بنـدگان خـدا را بردگان خویش و کیش خـدا را انگیزه تبهکاری و نادرستی گیرند ". وآن گاه با چشم خود می بیند که فرزندان ابو العاص به سی مرد رسیده و آمده اند و چنان با حکومت بازی می کنند که کودکان

[صفحه ۱۵۹]

با گوی بازی کنند مال خدا را دست به دست می گردانند و...

آن گاه می گوئی چنین کسـی بر همه این رویدادها شـکیبائی نماید و چنان باشد که گویا نه می بیندو نه می شنود و نه می داند؟ یا این که جهـان را از فریـاد خود بیاکنـد و نگـاه هـا را به سوی آن چه جهـات حکمت ووجوه فسـاد کارها است متوجه سازد؟ تاشاید چیزی از بدی های موجود را از میان ببرد و از سپاه تا زنده ی بزه کاری ها جلو بگیرد چرا که بنیاد این کیش یگانه پرستی بر دعوت به حق است وبر امر بمعروف و نهی از منکر و باید باشند کسانی از شما که به نیکوکاری دعوت کنند و فرمان به کار شایسته دهندو از کردار بد باز دارند و ایشان اند رستگاران

ابوذر نیز به همین امر خطیردینی برخاسته زیرا او همان کس است که‌در راه خدا سـرزنش هیچ کس او را از کار باز نمی دارد و جز این کلام الهی‌سـخنی بر زبان نمی راند که: کسانی که‌از زر و سیم گنجینه ها می سازند و آن‌را در راه خدا انفاق نمی کنند مژده ده ایشـان را به کیفری دردنـاک، در تاویـل آیه نیز از آن چه مقتضـای ظاهر آن است به دور نیافتاده زیرا روی سـخن‌او با همان کسانی

است که یادی از ایشان رفت و دیدیم که ایشان از راه ناروا آن همه ثروت را فراهم آورده و به ناحق آن ها را ذخیره کرده اند و حقوق واجبه اموالی را که بر خود مباح‌شمرده و ازآن گنجینه درست کرده اند نداده اند و از این روی اعتراضی به مردمان دیگر- از دوستان و هم عصران خودش- که از توانگران بودند نداشت- همچون قیس بن سعد بن عباده انصاری که‌گذشته از پرداخت حقوق واجبه ای که برگردن وی بود هزارها هزار می بخشید و گزارش هائی از توانگری او در ج ۲ ص گذشت.
و مانند بوسعید خدری که می گفت: هیچ خاندانی در میان انصار نشناسم که ثروتش از ما بیشتر باشد.
و مانند عبد الله بن جعفر طیار که ذکرثروت و بخشش های او شهر به شهر رفته و ابن عساکر در تاریخ خود ۳۲۵:۵- ۳۴۴ و دیگران با گستردگی از آن سخن گفته اند.

[صفحه ۱۶۰]

و مانند عبد اله بن مسعود که به نوشته صفه الصفوه ۹۰۰۰۰ از وی برجای ماند و مانند حکیم بن حزام که دار الندوه در دست او بود و آن را به صد هزار درم به معاویه فروخت و عبد الله بن زبیر به او گفت: وسیله سرفرازی قریش را فروختی حکیم گفت: برادرزاده من همه وسایل سرافرازی- به جز پرهیزگاری- بر باد رفته است و من با بهای آن، خانه ای در بهشت می خرم و تو را گواه می گیرم که آن را در راه خدا قرار دادم، آن گاه که حکیم به حج رفت صد شتر و گاو فربه همراه داشت‌که آن ها را برای قربانی به سوی حرم راند.
و از پارچه برد یمانی بر آن ها جل نهاد و صد برده در روز عرفه وقف کرد که در گردن ایشان گردن بندهای نقره بود و بر سر آن این نشانی حک شده بود- آزاد شدگان خدای گرامی و بزرگ از سوی حکیم- و سپس ایشان را آزاد کرد و هزار گوسفند قربانی به سوی حرم راند. و نیز مردمان دیگری از توانگران که همسنگ اینان اند و آن‌گاه گوش جهان نشنید که ابوذر به هیچ یک از این توانگران سرزنشی نماید زیرا می دانست که ایشان ثروت خود را از راه مشروع اندوخته اند و آن چه برگردن شان بوده- و بلکه بیش از آن- پرداخته و به گونه ای که باید، حقوق‌مردانگی را مراعات کرده اند و او نیزجز همین اندازه از مردم نمی خواست.
چرا ابوذر کاخ سبز معاویه را که در دمشق می بیند می گوید: ای معاویه!

[صفحه ۱۶۱]

اگر این خانه را از مال خدا ساخته ای خیانت است و اگر ازمال خودت ساخته ای زیاده روی است معاویه خاموش می شود و ابوذر می گوید: به خدا کارهائی پدید آمده که آن را(خوب) نمی دانم و به خدا که این هانه در نامه خداوندی است و نه در سنت پیامبر است و به خدا من حقی را می بینم خاموش می شود و باطلی را که زنده می شود و راست گوئی را که دروغ گو شمرده می شود و ثروتی را که با ناپرهیزگاری به کسانی اختصاص می یابد و نیکمردی را که حقوق وی را دیگران ویژه خود می گردانند.
و آن گاه همین ابوذر مقداد را می بیند که خانه خود را در مدینه در ناحیه جرف ساخته- و به گوه ای که در مروج الذهب ۴۳۴:۱ آمده- درون و برون آن را گچکاری کرده ولی بر وی اعتراضی نمی کند و اورا از کار باز نمی دارد و کلمه ای برزبان نمی آورد و این جز برای آن نیست‌که میان دو مال و دو بنا و مالکان آن‌تفاوتی آشکارا می بیند.
اما این که گزارش سازها به سرور ما ابوذر بسته اند که می گفته باید هر چه را بیشتر از قوت ضروری است یکسره انفاق کرد این از بافته ها و تهمت های ایشان است که نه ابوذر چنان ادعائی داشته ونه مردم را به این کار خوانده و چگونه چنان نسبتی به وی ممکن

است بـا آن که ابوذر از قـانون حق، ضـرورت زکات را گرفته و پـذیرفته بود و آن گاه مگر پرداخت زکات جز با توانگری وداشـتن مـال زائـد بر خرج امکـان دارد؟ خداونـد پاک می گویـد ": از اموال ایشان صـدقه ای بگیر تا ایشان را پاک و پاکیزه گردانی " که نکره بودن صـدقهو نیز کلمه " از " که پیش از اموال آمـده نشـانه آن است که بـایستی مقـداری از اموال برای صـدقه گرفته شود نه همه‌آن.

و تازه نصاب هائی که برای تعلق زکات به طلا و نقره و گاو و گوسـفند وشتر و گنـدم و جو و کشـمش و خرما معین شده همه دلیل است بر این که بقیه مـال‌بر صـاحبش حلال است و خود بوذر هم دربـاره احکـام زکـات احـادیثی دارد که بخـاری و مسـلم و دیگر نگارندگان کتاب های صحیح و نیز احمد و بیهقی و جز ایشان آن ها را آورده اند.

پس اگر بعد از دادن زکات واجب هنوز هم انفاقو بخششی واجب باشد

[صفحه ۱۶۲]

پس تعیین کردن آن نصـاب هـا و کنـار گذاشـتن‌آن کمیت هـا از اصـل مال چه معنی دارد؟ و این موضوع روشـنی است که بر هیچ مسلمانی پوشیده نمی ماند تا چه رسد به ابوذر که پیمانه دانش بوده است و با آن احاطه اش به آئین نامه های ارجمند پیامبر.

و اگر فرد مکلـف، پس‌از دادن زکـات هنـوز هـم چیزی بر گردن وی واجـب باشـد که آن را نـپرداخته است پس چه معنی دارد آن رسـتگاری ای که خدای برتر، مومنان را- در صورت پرداخت زکات- به یافتن آن شناسانده و گفته است: راستی که رستگار شدند مسلمانان، همانان که در نمازشان فروتنی می نمایند و همانان که از کارهای بیهوده روی گردانند و همانان که (دستور) زکات را به کار می بندند سوره مومنون آیه ۱ تا ۴

و ای کـاش می دانسـتم اگر بر انسان واجب باشـد که جز هزینه زنـدگی خود هر چه ثروت دارد بدهـد پس با چه سـرمایه ای کار و پیشه خود را ادامه دهـد آخر او که ببجز همان چه باید خرج کند چیزی ندارد. آیا با همان چه برای هزینه خود اندوخته کار کند؟ یا با آن چه دریافتن آن دست از پا درازتر بازگشـته؟ و از کجا بیاورد که زکات بدهـد و به وسـیله آن، هم رخنه زندگی ناتوانان را پر کند و هم خودش در آینده که آغاز تهیدستی اش است قوت خود گرداند؟ آیا می شود گمان برد که‌ابوذر چشم پوشـی از همه این امور را ضروری می شمرده و می خواسته است که جهان پر باشد از دهان های بازمانده وخواهندگانی که دستشان برای گدائی دراز است؟ تا دیگر، گـدا، کسـی بجز گدائی دیگر مانند خود را نبیند و روزی خواهنده هیچ کس را نیابد که برای رفع پریشانی و درمان تهیـدستی اش‌روی به او آرد به نیکوکاری او امیـد بنـدد. زیرا اگر نظریه ای را که به ابوذر بسـته اند یکسال و بلکه کمتر، عملی شود نتیجه ای جز این به بار نخواهد آورد.

نه به خدا، ابوذر برای اجتماع مسـلمانان این گونه پستی را نمی خواست زیرا او برای ایشان جز همه نیکوئی ها را دوست نمی داشت و آن‌گاه این گونه حال و روز را هیچ انسان‌مصـلح و مصالحی طالب نیست چه رسد به ابوذر که از دانایان یاران پیامبر و از مصلحان و صالحان ایشان به شمار آمده است.

[صفحه ۱۶۳]

آری چنان که امیر مومنان گفت: ابوذر برای خـدابه خشم آمد و نیز برای مسـلمانان به خشم آمد که می دید مالیات ها و غنائم‌ایشان را به جای رسانـدن به مصـرف خودشان تل انبار کرده و دلالان سـیری ناپـذیری و آزمنـدی از آن بهره منـد می گردند: می دید که

غنائم و مالیات های ایشان در میان دیگران بخش می شودو دست خود ایشان از آن غنائم تهی است.
پس همه آن چه برای آن اعتراض ها و درگیری ها بر سر وی آمد در برابر خداوند و در راه او بود چنان که پیامبر (ص) نیز در سفارش هایش به او گفت: تو مردی شایسته هستی و پس از من دچار گرفتاری و آزمایشی می شوی‌پرسید در راه خداست؟ گفت در راه خداست گفت پس خوشا به فرمان خدا برگردید به ص از همین جلد
و تازه کشمکشی که میان ابوذر و معاویه درباره این آیه ": کسانی که از زر وسیم گنجینه می سازند و آن را در راه خدا انفاق نمی کنند پس مژده ده ایشان‌را به کیفری دردناك " درگرفت بر سر این بود که معاویه می گفت: این آیه فقط درباره اهل کتاب است ولی ابوذر- به گونه ای که بخاری گزارش کرده و عین گزارش او در ص گذشت- معتقد بود که هم درباره ایشان است و هم درباره مسلمانان. و همین روایت که برای تهمت زنندگان به ابوذر یگانه مدرك است آشکارامی رساند که میان ابوذر و معاویه در مورد مقداری که انفاق آن واجب است اختلافی نبوده و اختلاف بر سر آن بوده که آیه درباره چه کسانی است پس معاویه بر آن رفته که درباره اهل کتاب است و ابوذر با تعلیم از آبشخوروحی و از لحن آیه چنان دانسته که آیه‌درباره کلیه مکلفان است بنابراین یا بایستی هر دو را معتقد به لزوم انفاق‌هر چه زائد بر قوت است دانست یا هر دو را از این عقیده تبرئه کرد و این که فقط ابوذر را متهم می دارند زائیده کین توزی ها و دشمنی ها است.
و به هر حال که مقصود آیه انفاق بخشی‌از مال است نه همه آن و هر چند که دیده کوته بینان در آغاز کار، شق دوم را می فهمد و این آیه به نسبت دیگر آیاتی که در مایه های همانند آن رسیده چیز تازه و شگفت آوری ندارد چنان که در یک جا

[صفحه ۱۶۴]

می خوانیم: نمونه کسانی که دارائی هاشان را در راه خدا انفاق می کنند مانند دانه ای است که هفت خوشه برویاند تا پایان آیه ۲۶۱ از سوره بقره
و در جای دیگر: کسانی که دارائی هاشان را در روز و شب و پنهان‌و آشکار انفاق می کنند پاداش ایشان نزد پروردگارشان است بقره ۲۷۴
و در جای دیگر: کسانی که دارائی هاشان رادر راه خدا انفاق می کنند و در دنباله انفاق خود منت و آزاری روا نمی‌دارند مزد ایشان نزد پروردگارشان است‌بقره ۲۶۲
و در جای دیگر: و نمونه کسانی که دارائی هاشان را در طلب خشنودی خدا انفاق می کنند... تا پایان آیه ۲۶۵ از سوره بقره
و تازه این آیات از آن آیه که ابوذر می خوانده با صراحت بیشتری آن عقیده را که بوی نسبت داده اند تایید می کند چرا که کلمه دارائی ها، هم به صیغه جمع آمده و هم مضاف قرار گرفته، ولی‌با توجه به ضروریات کیش اسلام دانسته‌می شود که مقصود مقداری از دارائی هااست نه همه آن و شاید این که صیغه آن‌به صورت جمع و مضاف آمده می خواهد این نکته را برساند که کسانی که وصفشان در این آیات هست به مرحله ای از پاکی روان و بزرگواری سرشت و بلندی همت رسیده اند که با داشتن آن اگر دستور داده شود همه دارائی هاشان‌را نیز انفاق کنند باکی ندارند یا شاید غرض آیه آن بوده که ایشان با بخشیدن بخشی از اموال خود در راه خداجوانمردی می نمایند ولی خداوند به لطف خود کار ایشان را به حساب بخشش همه اموال می گذارد و ثواب آن کار نکرده را به ایشان می دهد و از همین جاست که راز نهفته در آیه ای روشن می‌شود که می گوید: کسانی که کافر شدنددارائی هاشان را انفاق می کنند تا مردم را از راه خدا باز دارند و نیز راز این آیه: و کسانی که دارائی هاشان را برای نمایش به مردم انفاق می کنند تا پایان آیه ۳۸ از سوره نساء.

مفهوم آیات فوق الذکر از مضمون این آیه دیگر دور نیست که به موجب آن: به نیکوئی نمی رسید تا از همان چه خود دوست دارید انفاق کنید آل عمران آیه ۹۲

و نیز این آیه: بگوبه بندگان من که گرویدند نماز را بر پای دارند و آشکارا و پنهانی از آنچه روزی شان کرده ایم انفاق کنند سوره ابراهیم آیه ۳۱

[صفحه ۱۶۵]

نیز این آیه: کسانی که به غیب می گروند و نماز را بر پای می دارند و ازآن چه روزی شان کردیم انفاق می کنند بقره ۳

نیز این آیه: کسانی که نماز را بر پا می دارند و از آن چه روزی شان کردیم انفاق می کنند انفال ۳

نیزاین آیه: و بر پا دارندگان نماز و ازآن چه روزی شان کردیم انفاق می کنند حج ۳۵

نیز این آیه: و بدی را به نیکی‌دفع می کنند و از آن چه روزی شان کردیم انفاق می کنند قصص ۵۴

نیز این آیه: ای کسانی که ایمان آورده اید از چیزهای نیکو و پاکیزه ای که به دست آورده اید انفاق کنید بقره ۲۶۷

نیز این آیه: پیش از آن که کسی از شما را مرگ دریابد از آن چه شما را روزی کردیم انفاق کنید منافقون ۱۰

و تازه به طوری که دانشمندان تفسیر و حافظان حدیث، آشکارا گفته اند، پاره ای از این آیات دستور به انفاق مستحب می دهد و معذلک باز هم خدای پاک، آن ها را به گونه ای رها نکرده‌است که از ترکیب آن- که به صورت جمع‌مضاف آمده- چنان توهمی پیش آید زیرا خداوند با فرازهائی چند روشن ساخته است که وجوب انفاق به صورت نامحدود نیست چنانکه یک جا می گوید: دست خودرا (با خودداری از بخشش) به گردنت بسته مدار و یک باره (با زیاده روی در بخشش) آن را مگشای تا سرزنش شده و حسرت زده بنشینی (اسراء ۲۹) و جای‌دیگر گوید: (و بندگان پروردگار آنان اند که) چون انفاق کنند زیاده روی ننمایند و بخل نورزند که اعتدال در میان این دو است (فرقان ۶۷)

آیاگمان می کنی همه این آیات شریفه و مبانی چون و چرا ناپذیر از چشم ابوذرپنهان مانده یا در برابر حقایق ثابت، برداشتی ویژه در تاویل آن ها داشته‌تا پس از گذشت چندی از زندگی جهان، روزگار آروغی زد و جوجه هائی را قی کرد که از آن گنجینه های پنهانی آگاهی یافتند؟

اگر ابوذر در مورد یک‌دستور خداوند، کمترین انحرافی از شیوه برتر

[صفحه ۱۶۶]

داشت که آن انحراف موجب اخلال در تشکیلات جامعه، بر هم زدن صلح و سازش، به راه انداختن آشوب ها، شوراندن احساسات، لطمه به آسایش یا دور کردن‌مردم از بنیادهای اسلام می شد البته سرور ما امیر مومنان نخستین کسی بود که جلوی او را می گرفت و او را از انجام نیت بدش باز می داشت و ابوذر نیز در برابر وی بیش از اندازه ای تابع بود که یک سایه تابع صاحبش باشد. ولی حضرت به جای این کار به او می گفت: تو در راه خدا خشم گرفتی و اکنون امید به کسی دار که برایش خشم گرفتی و می گفت: به خدا که از بدرقه کردن ابوذر هیچ قصدی نداشتم مگر خشنودی خدا و به عثمان می گفت: از کیفر خدا بپرهیز که تو به راستی نیکمردی از مسلمانان را تبعید کردی تادر تبعیدگاه نابود شد و امیر مومنان نیز همان کسی است که او را به سر سختی و دلیری در راه خدا می شناسی و می دانی که او در راه خدا از سرزنش هیچ کس پروا ندارد و در هر چه بگوید و بکند او با حق

است و حق با او.

و نیز آیا چنان می بینی که پیامبر خدا (ص) با آن که می داند ابوذر در پایان کارش در ترویج مسلکی چنین نادرست جد و جهد می کند باز هم می پردازد به ستایش و بزرگداشت او و او را میان جامعه به منش هائی برتر می شناساند تا پایگاهش والا گردد و جایگاهش در اجتماع بزرگ شود و در دل های نیکان جای بگیرد و عمر نیز به حضرت (ص) بگوید: ای پیامبر خدا آیا این مقامات عالیه را برای او بشناسیم؟ و پاسخ می شنود: آری آن را برای او را بشناسید. و بر این بنیاد، رسول هم می شود تایید کننده تبهکاری های وی و بنیاد نهنده نادرستی هایش و نیک شمارنده گمراهی هایش که چنین امری هم از پیامبر بزرگوار بسی دور است

و کیست ستمگرتر از آن که دروغی بر خدا ببندد که از بی دانشی، مردم را گمراه کند. بگو آیا نزد شما دانشی هست تا برای ما به‌در آرید. وقتی آن را دهان به دهان نقل می کردید به زبان های خویش چیزهامی گفتید که درباره آن، چیزی نمی دانستید، نه ایشان و نه پدرانشان رادانشی درباره آن نیست ایشان جز از گمان پیروی نمی کنند و جز دروغ نمی گویند.

[صفحه ۱۶۷]

ابوذر و مسلک اشتراکی

تیرهائی که در تیردان پیشینیان بوده و آن را به سوی بنده شایسته و همانند عیسی در میان امت محمد (ص) رها کرده اند شناختی و اینک به سراغ لجن کارهای دیگران از مقلدان روزگار اخیر برویم که بی هیچ بصیرتی به گفتگو بر می خیزند و ابوذر را که بسی پاک تر از این ها می شماریم گاهی به مسلک اشتراکی و گاهی دیگر به کمونیست ها می بندند.

آیا این نو خاستگان ناآگاه، اصول کمونیسمو مواد مسلک اشتراکی را که در ردیف آن اولی و نزدیک به آن است به خوبی شناخته اند؟

و آیا از لا به لای سخنان و دعوت های مصلح بزرگ- ابوذر- هیچگونه آشنائی ای با خواسته ها و مقاصد او پیدا کرده اند تا بتوانند سازشی میان این دو مکتب پدید آرند؟

گمان نمی کنم که ایشان چیزی از آن مقاصد دریافته باشند و من دور نمی دانم ایشان خود کمونیست هائی باشند که نیش را در میان نوش نهفته و زیر نیم کاسه شان کاسه ای دیگر دارند و آن‌چه را گفته و بلکه درهم بافته اند بهترین افزار گردانیده اند برای ترویج بنیادهای آن مکتب که هم با مرزهای اسلام و بنیادهای تمدن کنونی و هم با پاره ای از قوانین طبیعت ناسازگار است. چرا که آمده اند کسی همچون ابوذر بزرگ را کمونیست و پیرو مسلک اشتراکی شمرده اند و آن گاه ما می دانیم که بیشتر صحابه- اگر نگوئیم همه ایشان- که خود و برداشتشان اهمیتی داشت، در مورد مرام وی با او همدست بودند و کسانی را که با او کینه ورزیده و به وی آسیب رساندند نکوهیدند و از گرفتاری هائی که به خاطر آن مرام به وی رسید دل آزرده شدند و پیشاپیش آنان نیز سرور ما امیر مومنان علی (ع) بود و دو فرزندش

[صفحه ۱۶۸]

که چه بنشینند و چه برخیزند امام اند و نیزعمار که پیامبر خدا (ص) درباره او گفت: عمار با حق است و حق با عمار هر کجا حق بگردد عمار نیز با او خواهد گردید و نیز بسیاری دیگر که بااینان- در نکوهش و بد شمردن رفتار خلیفه- همداستان شدند پس

ابوذر در اندیشه خود تنها و تک رو نبود و هیچ گزارشی نیافته ایم که برساند هیچ کس از یاران پیامبر با او ناسازگاری نموده باشد و اینک تو و برگ های تاریخ و نامه های حدیث.

آری کسانی با او ناسازگاری نمودند که می خواستند مال خدا را چنان بخورند که شتران گیاه بهاری را از ریشه بر می کنند، همانان که از زر و سیم، گنج ها می ساختند و آن چه را بر ایشان واجب بود انفاق کنند انفاق ننموده و توده را از آن چه باید به ایشان داد- و از منافع آن- بی بهره گردانیده و می خواستند ناتوانان مانند گاو شخم‌زن باشند که بیدادگرانه چوب بر گردنشان نهند و ایشان را با نیزه برانند و در زنجیرهای تهیدستی و بیچارگی همچون جانورانی به بند کشند تا در برابرشان سر فرود آورده تن به بردگی ایشان دهند و آن گاه آنان از دارائی ایشان کاخ هائی سر به آسمان کشیده بسازند- و پشتی هائی ردیف و فرش های گسترده- تا دارائی خدا را یک‌جا بخورند و سخت بخواهند که آن را احتکار کنند.

آری همان کسانی با او ناسازگاری نمودند که یزید بن قیس ارحبی در روز صفین با این چند فراز از سخنرانی اش ایشان را شناساند: کسی از ایشان در انجمن خویش چنین و چنان می گوید و دارائی خدا را ستانده‌می گوید: در این کار گناهی بر من نیست- که گوئی ارث پدرش را به او داده اند و چگونه این شدنی است با آن‌که این دارایی خدا است که پس از به کار افتادن شمشیرها و نیزه های ما آن‌را به ما غنیمت داده است. بندگان خدا پیکار کنید با گروه ستمگرانی که بر مبنائی جز آنچه خدا فرو فرستاده است داوری و فرمانروائی می کنند و در رفتار با ایشان از سرزنش هیچ کس باک مدارید که ایشان اگر بر شما چیره شوند کیش و دنیای شما را به‌تباهی خواهند کشاند و ایشان همانانند که شناخته و آزموده اید

[صفحه ۱۶۹]

آن گاه کدام انسان است که بشنود آن همه بزرگان که نامشان را بردیم- که دارندگان آن همه برتری ها و دانش هایند- به پیروی از مبنائی تن در دهند که او دنباله روی ایشان راخوش ندارد؟ بی آن که بداند چنین نسبت ساختگی را در هم بافته اند تا راه پرت خود را تبلیغ نموده و سخن نادرستشان را ترویج کنند و پرده بر کژی هاشان بکشند.

این ها همه را رها کن و با من بیا تا در اصول کمونیسم وگروه های اشتراکی نگاهی بیفکنیم تا بدانیم که ایشان با همه گروه های متعددی که دارند، (اشتراکی های دموکرات، اشتراکی های میهن پرست و نازی، کمونیست ها و مارکسیست ها و کسانی که اشتراک در سرمایه را پذیرفته اند) و با اختلافات فراوانی که از دیدگاه های گوناگون با یکدیگر دارند باز هم در سه مورد با یکدیگر هیچ اختلافی ندارند و ما به الاتفاق آن ها- در میان آن همه اختلافات- همان هاست:

۱- ویران کردن نظام کنونی و برپا کردن نظامی تازه بر روی‌ویرانه های آن، که تقسیم دارائی ها را- بصورتی دادگرانه میان افراد تضمین کند

۲- الغاء مالکیت خصوصی نسبت به ثروتهایی که زاینده ثروت است‌مثل: سرمایه و زمین و کارخانه ها. به اینصورت که همه آن ها به مالکیت دولت درآید تا آن را ملک توده قرار داده و برای مصالح توده بکار اندازد.

۳- همه اشخاص به حساب دولت بکار بپردازند و در برابر آن دستمزدهایی برابر به ایشان داده شود و بنیاد تعیین دستمزد نیز ارزش کاری باشد که هر یک از ایشان به انجام میرسانند و در نتیجه، افراد هیچگونه درآمدی بجزدستمزدها نداشته باشند.

کمونیست ها در برابر دیگر افرادیکه مسلک اشتراکی‌دارند در دو مورد برنامه ای خاص خود دارند:

۱- الغاء همه مالکیت های خصوصی بدون اینکه هیچ تفاوتی ما بین ثروتهای زاینده ثروت و ثروتهائیکه بکمک نیروی فکر یا بازو بدست میاید، گذاشته شود.

۲- تقسیم ثروت در میان‌اشخاص بصورتیکه به هر کس به اندازه نیازهایش داده شود و از هر کس به اندازه توانائیش کار کشیده شود و از کارگر به اندازه ای

[صفحه ۱۷۰]

که نیرو دارد کار بخواهند و به اندازه ای که نیازمند است برای او هزینه زندگی معین کنند.

اینک بر ماست که برگردیم به یادآوری آنچه ابوذر در موارد مختلف، آوای خود را بدان برداشته بود و آنچه درباره دارائیها از پیامبر خدا (ص) گزارش کرده و آنچه بزرگان یاران پیامبر، چه در ستایش از او گفته اند و چه در دفاع از او پس از آنکه آوای خود را بدان سخنان برداشت و نیز آنچه درباره‌او از برانگیخته خدا (ص) رسیده است‌از ستایشهای نیکو و پیش بینی گرفتاریهائیکه به او خواهد رسید و مابا دیده ای که حقیقت را به روشنی بنگرد در این زمینه ها چشم میدوزیم تا ببینیم آیا هیچیک از آنها با زمینه های مسلك اشتراکی و کمونیسم سازگار هست یا با این بررسی، دروغ هائی آشکار می شود که به ناروا بر اوبسته و به پرتگاه بهتان و افترا افتاده اند.

آنجا که ابوذر به عثمان‌میگوید: افسوس بر تو ای عثمان آیابرانگیخته خدا (ص) را ندیدی و آیا ابوبکر و عمر را ندیدی آیا شیوه و روش آنان را بدینگونه دیدی؟ راستی که‌تو با من به گونه خونخواران و سرکشان، رفتاری سخت و زورگویانه داری.

و نیز آنجا که به او میگوید: از شیوه دو دوست گذشته ات پیروی کن تا هیچکس را بر تو سخنی نباشد. و عثمان گفت: ترا چه به اینها مادر مباد تو را. ابوذر گفت: به خدا که برای من هیچ عذری بجز فرمان دادن به کار نیك و بازداشتن از کار بد نمی بینی.

در این هر دو مورد می بینیم ابوذر نظر عثمان را بر میگرداند به روزگار پیامبر و سپس به روزگار دو خلیفه قبلی و از او دعوت می کند به پیروی از آن شیوه ها و بسیار روشن است که در آن هر سه دوره، هم مالکیت خصوصی در کار بوده است و هم توانگران اعم از مالکان و بازرگانان وجود داشته اند و در تملك ثروت ها آزاد بوده اند- چه ثروتهائیکه زاینده ثروت است و چه ثروتهائیکه با بکار انداختن مغز وبازو بدست میاید- و نیز هر مالی از زر و سیم یا کشتزار و زمین یا کارگاهها یا خوراکیها ویژه صاحبانش بوده و از قوانین بی چون و چرا در نزد پیامبر اسلام (ص) یکی این

[صفحه ۱۷۱]

است که بهره برداری از دارائی هیچکس (بر دیگران) روا نیست‌مگر با رضایت قلبی خودش و در نامه فرزانه خداوندی میخوانیم": دارائیهای یکدیگر را به ناحق مخورید مگر بازرگانی و داد و ستدی از روی رضا و رغبت کرده باشید " که می بینیم دارائیها را به صاحبانش نسبت داده و آنان را مضاف الیه این گردانیده. و خوردن آنرا به ناحق، ناروا شناخته است، مگر با داد و ستدمشروع و در پی خوشنودی مالك ویژه، بهره برداری از مالی روا گردد. و درآیات ارجمند بسیاری هم که نزدیك به پنجاه آیه میشود از انتساب دارایی هابه صاحبان آن چشم پوشی نشده و بخشی از آنها در صفحه گذشت.

پس در این جاابوذر دعوت به برنامه ای ناساز با شیوه معتقدان به مسلك اشتراکی دارد که ایشان مالکیت خصوصی را برانداخته اند. و ناسازگاری با برنامه خود را از کارهای ناشایستی میداند که بایستی دیگران را از آن بازداشت و در اینراه‌حتی سخن عثمان هم که به او می گوید: ترا چه به اینها مادر مباد ترا. او را از کاری که به آن برخاسته باز نمی دارد و اینکه وقتی معاویه کاخ سبزش را می ساخت به او گفت: اگر این‌سرای را از دارایی خدا ساخته ای نادرستی نموده ای و اگر از دارایی خودت است ریخت و پاش

ناروا کرده ای.

در اینجا هم می بینیم ابوذر روا میشمارد که مال را تقسیم کنند به دارایی خدا و به آنچه ویژه خود آدمی است. که حکم مربوط به بخش اول، نادرستکاری است و حکم مربوط به‌بخش دوم نیز ریخت و پاش بیهوده و ناروا. ولی او نفس تصرف در مال را بر معاویه ایراد نگرفته و تنها چیزی را که بر او ایراد گرفته دچار بودن او به یکی از این دو کار زشت است: نادرستکاری و ریخت و پاش بیهوده و ناروا. در حالیکه اگر ابوذر معتقد به الغاء مالکیت بود میبایستی اصل تصرف او در آن اموال را نکوهش کند. ومی بینیم که دارایی مسلمانان اعم از مالیاتها و صدقات و غنیمتهای جنگی رادارایی خدا می نامد و این نامگذاری را به پیامبر خدا (ص) نسبت داده به‌عثمان می گوید: گواهی می دهم که شنیدم پیامبر خدا (ص) می گفت هنگامی که فرزندان ابو العاص به سی مرد برسند مال خدا را مانند گوی دست بدست

[صفحه ۱۷۲]

می گردانند و بندگان او را بردگان خویش می گیرند ودین او را دست آویز نیرنگ و فریب. که سرور ما امیر مومنان (ع) نیز او را در این گزارشی که داد راستگو شمرد. اینگونه نامگذاری تنها در روزگار ابوذر و معاویه نبود بلکه پیش‌از آن و پس از آن نیز رواج داشت. این عمر بن خطاب است که چون ابو هریره از بحرین آمد به او گفت ای دشمن خدا و دشمن نامه او آیا دارایی خدا را دزدیدی او گفت من نه دشمن خدا هستم و نه دشمن نامه او بلکه دشمن‌کسی هستم که با آندو دشمنی دارد و دارایی خدا را هم ندزدیده ام.

احنف بن قیس گفت: ما در آستان خانه عمر نشسته بودیم که کنیزکی بیرون شد ما گفتیم: این کنیز فراشی عمر است. اوگفت که کنیزک عمر نیست و برای عمر هم‌روا نیست بلکه خود از دارایی های خداست. احنف گوید: ما سرگرم شدیم به گفتگو درباره اینکه چه مقدار از دارایی خدا برای عمر حلال است. و این سخنان را به عمر رساندند. در پی‌ما فرستاد و گفت در چه باره سخن می گفتید. ما گفتیم: کنیزکی بیرون شد و ما گفتیم این کنیزک فراشی عمر است و او گفت که کنیزک فراشی عمر نیست و برای عمر روا نیست بلکه از دارائیهای‌خداوند است و ما پرداختیم به گفتگو درباره اینکه از دارائیهای خدا چه چیزی بر تو رواست عمر گفت: آیا گزارش ندهم شما را که چه چیز از دارایی خدا (بر من) سزاوارست. دو دست پوشاک یکی برای زمستان یکی هم برای تابستان. و نیز عمر گفت هیچیک از شما مجاز نیست که از مال مسلمانان‌برای مرکب خود ریسمان یا پلاس و گلیمی که زیر پالان بر پشت چارپا نهند یا عرقگیر شتر که زیر پالان گذارند فراهم کند زیرا دارایی ها از آن مسلمانان است و هیچیک از ایشان نیست مگر اینکه او را بهره ای در آن هست. و اگر همه آنها متعلق بیک نفر باشد آنرا بزرگ می بیند و اگر متعلق به توده مسلمانان باشد آنرا اندک و ارزان می شمارد

[صفحه ۱۷۳]

و می گوید دارایی خداست.

و نیز از سخنان عمر است که گفته: شهرها شهرهای خداست. و تنها برای شترانی که از دارائیهای خدا باشند باید چراگاه ها را قرق کرد و تنها در راه خدا بایستی‌بر آنها بار نهاد.

و این هم از سخنان اوست که گفته: دارایی، دارایی خداست. و بندگان، بندگان خدایند و به خدا سوگند اگر نبود چارپایانیکه در

راه خدا از آنها استفاده میشود یک زمین یک وجب در یک وجب را هم بصورت چراگاه خصوصی در نمیاوردم.

و عمر هر گاه که به خالد می گذشت می گفت: خالد دارایی خدا را از زیر نشیمنگاهت بیرون کن.

و این‌هم سرور ما امیر مومنان است که در خطبه شقشقیه می گوید: تا هنگامی که سومین کس از آن گروه برخاست و مانند شتری که هر دو پهلویش از پرخوری و بسیار نوشی باد کرده، میان جای خوردن و بیرون دادنش خودپسندانه به خرامیدن پرداخت و فرزندان نیاکانش نیز با او برخاسته و دارایی خدا را چنان می خوردند که شتر گیاه بهاری راریشه کن می کند.

و در یکی از سخنرانیهای او (ع) می خوانیم: اگردارایی از آن خودم نیز بود آن را به تساوی بخش می کردم چه رسد که دارایی، دارائی خداست. هان دادن دارایی جز در جائی که شایستگی باشد ریخت و پاش ناروا و نابجاست.

و در نامه او به کار گزارش در آذربایجان می خوانیم: ترا نمی رسد که با زیردستان، خودسرانه رفتار کنی و جز با دادن وثیقه، دارایی ایشان را در معرض نابودی در آری. در دست های تو دارائی‌ای از دارائیهای خداوند گرامی و بزرگ‌است و

[صفحه ۱۷۴]

تو از گنجوران اویی.

و در یکی از نامه هایش که به مردم مصر نوشته میخوانیم: و لکن من دریغم آید که بیخردان و تبهکاران این توده به سرپرستی کار آن رسند و سپس دارایی خدا را مانند گوی در میان‌خود بگردانند و بندگان او را بردگان خویش بگیرند با نیکان بجنگند و بزهکاران را دار و دسته خود گردانند.

و در نامه ای از او که به عبد الله پسر عباس نوشته میخوانیم: در آنچه از دارایی خدا نزد تو گرد آمده بنگر و آنرا به هزینه کسانی از گرسنگان و نانخور داران برسان

و گزارش کرده اند که دو مرد را به نزد او (ع) آوردندکه هر دو از دارائی خدا ربوده بودند یکیشان بنده ای بود متعلق به بیت المال خداوندی و دیگری از توده مردم. او (ع) گفت: این یکی کیفری ندارد چون خودش از دارائیهای خداست ودر اینجا بخشی از دارایی خدا بخش دیگر را خورده.... تا آخر گزارش (نهج البلاغه ج ۲ ص ۲۰۲).

همانطور که نامیدن آن به دارایی مسلمانان نیزپیش از این روزگار و پس از آن، امری‌رایج بوده. عمر بن خطاب به عبد الله بن ارقم گفت: ماهی یکبار بیت المال مسلمانان را بخش کن، هر جمعه یکبار دارایی مسلمانان را بخش کن سپس گفت: هر روز یکبار بیت المال را بخش کن. گزارشگر گفت: مردی از میان گروه گفت‌ای فرمانروای مومنان اگر در گنجینه دارایی مسلمانان چیزی را بگذاری بماند و آنرا برای روزگار سختی رها کن بد نیست. سنن بیهقی ج ۶ ص ۳۵۷

و هنگامیکه خالد ده هزار سکه با اشعث پسر قیس داد عمر درباره او گفت: اگراینرا از دارایی خودش به او داده ریخت‌و پاش نابجا کرده و اگر از دارایی مسلمانان داده نادرستکاری نموده. الغدیر ج ۶ ص ۲۷۴ ط ۲

و سرور ما امیرمومنان (ع) در یکی از سخنرانیهایش که مسولان رویداد جمل را یاد می کند گوید: ایشان بر کارگزار من در آنجا (بصره) و بر گنجوران بیت المال

[صفحه ۱۷۵]

مسلمانان و بر دیگر مردم آنجا در آمدند. نهج البلاغه ج ۱ ص ۳۲۰

و به عبد الله بن زمعه گفت: این دارایی نه از آن من است نه از آن تو بلکه تنها غنائم مسلمانان است. نهج البلاغه ج ۱ ص ۴۶۱ و در نامه ای از او که به زیاد بن ابیه نوشته میخوانیم: و من سوگندی راست به خداوند یاد می کنم که اگر به من گزارش رسد تو اندك یا بسیار در غنیمتهای مسلمانان خیانت روا داشته ای بر تو خیلی سخت خواهم گرفت. نهج البلاغه ج ۲ ص ۱۹.

و در نامه ای که عبد الحمید بن عبد الرحمان به عمر بن عبدالعزیز نوشته میخوانیم که: براستی‌من جیره های مردم را به ایشان پرداخته ام و در بیت المال هنوز هم دارایی ای مانده است او در پاسخ نوشت‌نگاه کن هر کس وام دار است و آنچه راگرفته بی خردانه به مصرف نرسانده و ریخت و پاش بیهوده ننموده وام او را بده. بار دوم نوشت. وامهای ایشان را هم دادم و هنوز در بیت المال دارایی ای هست.

اینبار در پاسخ او نوشت نگاه کن هر کس همسر ندارد و دارائی ندارد، اگر میخواهد او را همسر بده و کابین زنش را بپرداز. بار سوم به او نوشت من هر کس را یافتم همسر دادم و هنوز در بیت المال‌مسلمانان دارایی ای هست (الاموال ازابو عبید ص ۲۵۱).

و هر یک از این دو نامگذاری، انگیزه ای خردمندانه دارد. نامیدن آن به دارایی خداوند از این روی است که خداوند پاك دستور به بیرون کردن آن از میان دارائیهای مردم داده و نصاب های آنرا مشخص کردهو مقداری را که باید از مردم گرفت روشن ساخته و هزینه ها و نیز کسانی را که شایسته بهره برداری از این دارائیها هستند شناسانده و نامگذاری آن به دارایی مسلمانان نیز از این روی است که باید به هزینه ایشان برسد و برای مستمری ایشان تعیین شده است پس ایرادی بر ابوذر نیست که هر کدام از این دو نام را بر آن بنهد و هیچیک‌از آن دو، نماینده اعتقادی ناروا نیست.

و آنچه را طبری در ج ۵ ص ۶۶۵ از تاریخ خود از راهی که میانجیان زنجیره گزارشی آنرا در ص شناساندیم ونادرستی و ناشایستگی آنرا برای پشتوانه گرفتن

[صفحه ۱۷۶]

آشکار کردیم- آورده و بر بنیاد آن: چون ابن سوداء به شام درآمد ابوذر را دیدار کرد و به او گفت: ابوذر آیا به شگفت نمیایی از معاویه که میگوید ": دارایی، دارایی خداست، هان راستی که همه چیز از آن خداست؟ " که‌گویی او به این بهانه میخواهد همه دارائیها را برای خود- و نه مسلمانان- فراهم آرد و نام مسلمانان‌را قلم بگیرد. پس ابوذر به نزد معاویه شد و گفت: چه انگیزه ای ترا بر آن داشته که مال مسلمانان را دارایی خدا بنامی گفت: ابوذر خدا ترا بیامرزد مگر ما بندگان خدا نیستیم و دارایی، دارایی خدا و آفریدگان، آفریدگان خدا و فرمان، فرمان او نیست گفت: اینرا نگو، سپس‌گفت البته من نمی گویم که این دارایی‌از آن خدا نیست ولی می گویم دارایی مسلمانان است.

که این گزارش پس از چشم پوشی از زنجیره نادرست و زمینه بی خردانه آن و پس از چشم پوشی از اینکه کسی همچون ابوذر که از پیمانه های برتری ها و سرچشمه های دانش و دارندگان برداشت استوار است، کسی نیست که ابن سوداء یهودی او را به تکان آرد تا گوشی سخن پذیر به او عاریه دهد و سپس بپردازد به پیاده کردن برنامه ای که نیرنگ بازانه به او تلقین کرده و بدین سان محیط را آشفته گرداند و سرچشمه زلال جامعه راتیره سازد پس از همه این ها نهایت آنچه از گزارش بالا برمیاید آنستکه ابوذر دید معاویه اینگونه نامگذاری را سرپوشی گردانیده است برای حیف و میل کردن در دارائیهای مسلمانان و زیر و رو کردن آنها مطابق خواسته ها و دلبخواه خویش به دستاویز این سخن دو پهلو که دارایی، دارایی خداست پس‌روا خواهد بود که هر یک از بندگان او به هر گونه که خواهد در آن دست ببرد وهر چه را از آن بخواهد به ملکیت خود درآرد و با آن همانگونه رفتار کند که‌با چیزهایی که تملک آن از بنیاد جایزاست. و ابوذر خواست پنبه دلیل نادرست و برداشت ناچیز او را با این پاسخ بزند که دارایی همه

مسلمانان است آن هم به دستور مالك اصلی آن- که بزرگ است بخششهای او- پس هیچکس را نمیرسد که چیزی از آن

[صفحه ۱۷۷]

را خودسرانه و بی در نظرگرفتن منافع دیگران مورد استفاده قرار دهـد و با بی بهره کردن ایشان از آن بهره مند گردیده و در حالی گنجینه‌های سیم و زر فراهم آرد که در میان ایشان کسانی هستند که نیازمنـدیشان به‌حقوقی که برای ایشان تعیین شـده بسیاربیشتر است

آنچه پرده از انـدیشه معاویه بر میدارد ماجرائیست که میان او و صعصـعه بن- صوحان درگرفت که مسعودی در مروج الذهب ج ۲ ص ۷۹ از زبان ابراهیم بن عقیل بصـری گزارش کرده که او گفت: یکروز که صعصـعه با نامه ای از علی برای معاویه به نزد او آمده و بزرگان مردم نیز نزد وی بودنـد معاویه گفت: زمین از آن خداونـد است و من جانشـین خداوندم هر چه‌را از دارایی خدا بگیرم از آن من استو هر چه را از آن رها کنم برای من روا خواهد بود صعصعه گفت:

ای معاویه‌نفس تو از سر نادانی ترا در آرزویی‌می افکند که نشدنی است. بزهکاری مکن

پس گفتگوئی که در میان بوذر و معاویه درگرفته نه کوچک ترین ارتباطی‌با مساله مالکیت و نفی و اثبات آن دارد و نه هیچ گوشه چشمی به بنیادهای‌مسلك اشتراکی. و دیگر گزارشی که پرده از اندیشه معاویه بر میدارد سخنرانی ارحبی است که در ص یاد شد.

و این هم از سخنان ابوذر است که چون معاویه سیصد دینار زر برای او فرستادگفت: اگر این پول از مستمری امسالم است که مرا از آن بی بهره نموده اید می پذیرم و اگر از خود بخشش کرده ایدمرا نیازی به آن نیست.

که در اینجا می بینیم ابوذر دارایی را تقسیم می کند به:

۱- مسـتمری واجب که در آن سـال- به جرم فرمـان هـای او به نکوکـاری و جلوگیری هـایش از زشت کاریها- او را از آن بی بهره گردانیده اند.

۲- دارایی قابـل تملکی که دارنـده بـا میل و دلخواه خودآن را به صورت بخشـش از ملکیت خود بـدرمی کنـد زیرا بخشـش کاری است که از سـر کمال مردانگی صورت می گیرد و نمی توانـد باشد مگر از دارایی خالص انسانی و از چیزی که، نه از حقوق واجبه خدایی است و نه از دارائیهای دزدیده شده از

[صفحه ۱۷۸]

دیگران. آنگـاه این کجا و الغاء مالکیت که سـنگ زیر بنیاد در مسـلك اشتراکی هاست کجا؟ زیرا در نزد ایشان نه بخششـی درکار است و نه دیگر حقوق انسانی و آنچه نزد ایشان توان یافت دستمزدهایی‌است به تناسب کارهایی که مردم می کنند.

گزارشهای ابوذر درباره داراییها

و امـا آنچه ابوذر دربـاره دارائیهـا از برانگیخته خـدا (ص) گزارش کرده منادی مکتبی است که هرگز با مسـلك اشتراکی نمیسازد و اینهم بخشی از آنها:

۱- هیچ مسـلمانی نیست‌که هر مالی دارد یك جفت آنرا در راه خدای گرامی و بزرگ بدهد مگر آنکه پرده داران بهشت به پیشواز او آمـده وهر یـك از ایشـان او را به بهره برداری‌از آنچه نزد وی است میخوانـد. ابوذرگویـد: گفتم این چگـونه توانـد بـود او (ص)

گفت: اگر مردانی دارد دو مرد از ایشان را و اگر شترانی دارد دو شتر و اگر گاوانی دارد دو گاو. و درعبارتی دیگر: هر کس یک جفت از دارایی اش را در راه خدا ببخشد پرده داران بهشت به سوی او می شتابند و این روایت بر خلاف اصلی که مسلک اشتراکی برگزیده است- ثابت می کند که‌هر انسانی دارایی دارد و نیز تشویق می کند که آدمی بدلخواه خود از هر نوع کالایی که دارد یک جفت را در راه خداببخشد.

۲- از شتران باید صدقه داد و از گوسفندان باید صدقه داد و از گاوان باید صدقه داد و از گندم ها باید صدقه داد.

۳- هیچ مردی نیست که بمیرد و از خود گوسفند یا شتر یا گاوی بجا نهد که زکات آن را نداده باشد مگر اینکه آن حیوان در روز رستخیز بزرگتر و فربه تر از آنچه بوده بیاید و با سم شکافته خود او رالگدمال کرده و با شاخ های خود او را شاخ بزند.

و در عبارتی دیگر: هیچ دارنده شتر و گاو و گوسفندی نیست که زکات آنرا نداده باشد مگر آن حیوان در روز قیامت بیاید... تا پایان گزارش.

[صفحه ۱۷۹]

این روایت، هم تعلق دارائی به افراد را ثابت می کند و میرساند که جز زکات چیزی بر گردن انسان نیست و آنهم عبارت از یک بخش دارائی است نه همه آن و آنچه میماند متعلق به دارنده آن است چه پیروان مسلک اشتراکی بپسندند یا خشمگین شوند.

اما درگیری ابوذر با کعب الاحبار در برابر عثمان، که مهمترین دستاویز ستم کنندگان بر ابوذر و دشنام دهندگان به اوست، آنرا نیز طبری گزارش کرده است (با زنجیره پوسیده خود از زبان سری- دروغگوی گزارش ساز- و او از زبان شعیب ناشناس که دانسته نیست کیست و او از زبان سیف پسر عمر که خبرساز و متهم به ضدیت با اسلام بوده و از سرگذشت هر سه در صفحه آگاهی یافتی) و بر بنیاد آن، از راه ابن عباس رسیده است که او گفت: ابوذر پس از رفتن به ربذه باز هم به مدینه رفت و آمد میکرد از بیم آنکه پس از هجرت به سوی پایگاه دین بار دیگر از بیابان نشینان دور از اسلام شده باشدو او خود، تنهایی و دوری از مردم رادوست می داشت یکبار بر عثمان به هنگامی درآمد که کعب الاحبار نزد او بود. پس به عثمان گفت: به این اندازه که مردم، از آزار رساندن، خودداری کنند خوشنودی ندهید تا آنگاه که با بخشندگی نیکوکاری نمایندو سزاوار است که دهنده زکات تنها به این کار بسنده نکند و به همسایگان و برادران نیکوئی نموده خویشاوندان خودرا بنوازد. کعب گفت: هر کس زکات واجب را داد آنچه را بر گردنش بوده به انجام رسانده. ابوذر عصای سر خمیده اش را بلند کرد و او را با آن بزد و زخمی کرد. عثمان گفت: او را به من ببخش پس او را به وی بخشید و گفت: ای ابوذر از کیفر خدا بپرهیز ودست و زبانت را نگاه دار چرا که او به کعب گفته بود: ای زاده زن یهودی ترا چه به این کارها. بخدا سوگند که‌از من خواهی شنید یا بر تو در خواهم آمد.

و در ص به گزارش مسعودی گذشت که: ابوذر روزی در مجلس عثمان حاضر بود و عثمان گفت: آیا شما بر آنید که هر کس زکات دارائی اش را داد باز هم حقی برای دیگران در مال او هست؟ کعب گفت: نه ای امیر مومنان ابوذر به سینه کعب

[صفحه ۱۸۰]

کوبید و به او گفت: ای یهودی زاده دروغ گفتی و سپس این آیه را خواند: نیکی آن نیست که روی خویش را به سوی خاور و باختر بگردانید، بلکه نیک آن کس است که به خدا بگرود- و به روز بازپسین و به فرشتگان و به نامه آسمانی و به پیامبران- و در راه دوستی او مال بخشد- به خویشاوندان وپدر مردگان مستمند و به تهیدستان و در راه ماندگان و خواهندگان بینوا و در راه آزادی

بردگان- و نماز برپا دارد و زکات دهـد، و آن کسانند که چون‌پیمان بندنـد به پیمان خویش وفا کننـد تا پایان آیه عثمان گفت آیا عیبی می بینیـد که چیزی از دارائی مسلمانان بستانیم و آن را به هزینه ی کارهامان برسانیم و به شما ببخشیم؟ کعب گفت: عیبی نـدارد ابوذر عصا را بلنـد کرد و در سینه کعب کوبید و گفت: ای یهودی زاده چه تو را گستاخ کرده است که درباره دین ما فتوی دهی عثمان به وی گفت: تو چه بسیار مرا می آزاری روی خویش از من پنهان دار که مرا آزردی پس‌ابوذر به سوی شام بیرون شد که در این‌پیشامد، ابوذر به دهش و بخششی مستحب- و نه واجب- دعوت می کند بدلیل آنکه- بگزارش طبری- می بینیم گفته": سزاوار است " و- به نقل مسعودی- استناد کرده است به آیه ارجمند قرآن و اینگونه بخششها از کارهای بایسته بشری و از واجبات انسانیت است که کمونیستها آنرا تباه کرده اند و احادیث در تشویق به هر آنچه ابوذر یادکرده بیش از آنست که بتوان شمرد.
اززبان فاطمه دختر قیس آورده انـد که برانگیخته خـدا گفت: راستی که بجز زکـات حقی در دارایی هـا هست و سپس این‌آیه را خواند: نیکی آن نیست که رویهای خویش به سوی خاور و باختر بگردانید ولی نیک آن کس است

[صفحه ۱۸۱]

که به خدا و روز بازپسین بگرود... تا پایان آیه ای که یاد شد. و این حدیث را اسماعیل و بیان از زبان شعبی گزارش کرده اند.
و ابن ابی حاتم، ترمـذی، ابن ماجه، ابن عـدی، ابن مردویه، دار قطنی، ابن جریر و ابن منـذر نیز گزارش ایشان را آورده اند برگردید به سنن بیهقی ج ۴ ص ۸۴، احکـام القرآن از جصاص ج ۱ ص ۱۵۳، تفسیر قرطبی ج ۲ ص ۲۲۳، تفسیر ابن کثیر ج ۱ ص ۲۰۸، شرح سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۵۴۶، تفسیر شوکانی ج ۱ ص ۱۵۱، تفسیر آلوسی ج ۲ ص ۴۷.
و بخاری درصحیح خود- نامه زکات در ج ۳ ص ۲۹- از زبان انس گزارش کرده است که گفت:- در میان انصار- ابو طلحه، بیش از همه در مدینه دارایی هایی از درخت خرما داشت و بیش از همه دارائیهایش بیرحاء را دوست میداشت و آن در برابرمسجد بود و برانگیخته خـدا (ص) به آنجا در میایـد و از آب پاکیزه ای که داشت می نوشـید. انس گفت چون این آیه فرود آمد که ": هرگز به پایگاه نیکوکاری نمیرسید تا از آنچه خود دوست دارید ببخشید ". ابو طلحه بسوی‌برانگیخته خدا (ص) برخاست و گفت: ای پیامبر خدا راستی که خداوند برتر و بزرگ می گوید ": هرگز به پایگاه نیکوکاری نمیرسید تا از آنچه خود دوست دارید انفاق کنید " و راستی‌که من از میـان همه دارائیهـایم بیرحـاء را بیشتر دوست میـدارم و اینـک آنرا در راه خـدا صـدقه گردانیـدم و امیـدوارم که از نیکویی این کار بهره منـد شـده و آنرا نزد خـدا انـدوخته ای داشته باشم پس اگر برانگیخته خـدا آنرا در هر راهی که خدا بتو نشان میدهـد قرار بـده. (انس گفت:) پیـامبر خـدا (ص) گفت: به به این دارایی ای است سود رسان این دارایی ای است سود رسان. و من آنچه را گفتی‌شنیدم و چنان می بینم که آنرا قرار بدهی برای خویشانت پس ابو طلحه گفت: ای برانگیخته خدا چنین خواهم کرد و سپس ابو طلحه آنرا در میان عموزادگان‌و خویشان خودش بخش کرد.

[صفحه ۱۸۲]

گزارش یاد شده را مسلم و ترمذی‌و ابو داود و نسائی نیز بگونه ای فشرده آورده اند.
ابو عبیـد در الاموال ص ۳۵۸ آورده است که ابن جریـج گفت: مومنان از پیامبر خـدا پرسـیدند چه بایـد ببخشـند؟ پس این آیه فرود آمـد ": از تو می پرسـند چه ببخشـند. بگو آنچه از خواسته ها بخشـیدید از آن‌پدر و مادر و خویشان و پدر مردگان مستمند و تهی دستان و در راه ماندگان بی نواست "... و گفت این آیه مربوط به بخششهای مستحب است و زکات دستور جداگانه ای دارد.

و ابو عبید در الاموال ص ۳۵۸ می نویسد: فتوای پسر عمر و نیز ابو هریره همین بوده و یاران برانگیخته خدا در تفسیر و تاویل قرآن داناتر و برای پیروی شایسته ترند و فتوای طاوس و شعبی نیزآن است که در دارایی ها بجز زکات حقوقی دیگر هم هست همچون نیکوئی به پدر و مادر و خوبی کردن درباره خویشاوندان و نواختن مهمانان، گذشته از حقوق چارپایان- به گردن افراد- که دستور آن ها رسیده است.

و در الاموال ص ۳۵۷ از زبان ابو حمزه آورده اند که گفت: شعبی را گفتم: چون زکات دارائیم را دادم چکنم؟ پس او بر من این آیه را خواند: نیکویی آن نیست که رویهای خویش به سوی خاور و باختر بگردانید ولی نیک آن کس است که به خدا و به روز بازپسین بگرود... تا پایان آیه یاد شده.

پس آوای ابوذر در اینجا همان آوای قرآن بزرگوار و آوای بزرگترین آئین گذاران(ص) و آوای پیروان آندوست از یاران پیامبر و شاگردان ایشان و آنرا تنها کسی همچون کعب الاحبار نمی پذیرد که در گذشته نزدیک، یهودی بوده و دیروزاسلام آورده و آنهم به اینگونه که درتمام روزگار دراز پیامبر مسلمان نشده‌و بروزگار عمر مسلمانی گرفته و نمیدانم که آیا انگیزه او در این کار، حقیقت جوئی بوده یا پروا از دلیری وکر و فر مسلمانان یا چشمداشت به مستمری هایی که داده میشد؟ و نیز نمیدانم که آیا او در مدت کوتاهی که اسلام آورده بود توانسته بود آگاهی کاملی درباره قوانین اسلام و بایسته ها و شایسته های آن بدست آرد یا نه؟ که گمان نمیکنم. چنانچه ابوذر، که از نزدیک او را میدید به همین امر اشاره

[صفحه ۱۸۳]

کرد که به او گفت: ای زاده زن یهودی ترا چه به این کارها و سزاوارش بود که با عصای سر خمیده تنبیه شود چنانکه ابوذر سرورغفاریان به همینگونه رفتار کرد- خلیفه را بد آید یا خوش آید- زیرا او شایسته فتوا دادن نبود و فتوا دادآنهم در برابر دانایی از دانایان یاران پیامبر که آگاهی از نامه خدا وآئین نامه پیامبر با تار و پودش آمیخته و دانش بایسته ها و شایسته های اسلام را همچون جامه ای در بر کرده بود و سخن نمیگفت مگر از زبان برانگیخته خدا (ص) و آسمان سبز سایه نیفکند و زمین تیره در بر نگرفت گوینده ای را که راستگوتر و وفادارتر از ابوذر باشد.

کسانی که به مومنان راغب به نیکوکاری که بیش از توانائی خویش نمی یابند در کار صدقه دادن عیب‌می گیرند و آنان را در میان خویش دست‌می اندازند خدا تمسخرشان (را تلافی) می کند و آنان راست کیفری دردناک سوره توبه آیه ۷۹.

و مقرر گردانیدن بخشش- به صورت واجب یا مستحب- فرع بر آن است که بتوان مالکیتی برای افراد معتقد بود و این را هم که کمونیست ها به هیچ روی نمی پذیرند پس‌کجا می توان ابوذر را به ایشان چسباند؟

۴- سه تن را خداوند دشمن میدارد پیرمرد زناکار و تهی دست گردنکش و توانگر ستمکار.

و به یک گزارش: راستی که خداوند پیرمرد زناکار و تهی دست گردنکش و توانگر تنگ چشم را دشمن میدارد.

و به یک گزارش: راستی که خداوند هیچ گردنکش بخود بالنده و تنگ چشم منت گذار و بازرگان سوگند خور را دوست نمیدارد.

در این گزارشها یادی رفته است از اختلاف طبقات مردم و مرزها و احکام ایشان بر بنیاد آنچه دارند- از تهی دست و توانگر و پولدار و بازرگانی که‌بازرگانی

[صفحه ۱۸۴]

او در گرو سرمایه اوست- با آن که مسلک اشتراکی بهره مردم رااز دارائیها یکسان و برابر می داند.
۵- گفتم: ای برانگیخته خدا توانگران پاداشها را بردند نماز می گزارند و روزه می گیرند و حج می کنند. گفت: شما نیز نماز می گزارید و روزه می دارید و حج می کنید گفتم: آنان زکات می دهند و ما نمیدهیم. گفت: تو هم میتوانی صدقه بدهی اگر استخوانی را از سر راه دیگران برداشتی صدقه داده ای و اگر راهی را به کسی نشان دادی صدقه داده ای و اگرزیادتی خوراکت را برای کمک به ناتوانی دادی صدقه داده ای و اگر برای کمک به کسی که- به خاطر داشتن آفتی در زبان- درست نمیتواند سخن بگوید بگفتار و روشنگری پرداختی صدقه‌داده ای و اگر با همسر خویش بیامیزی صدقه داده ای. گفت: گفتم ای برانگیخته خدا کاری بر بنیاد هوس و خواسته دلمان انجام میدهیم و پاداش می گیریم؟ گفت آیا می دانی که اگر آنرا از راهی ناروا انجام داده بودی بزهکار بودی؟ گفت: گفتم آری گفت پس‌میشود که کار شما را از راه بد به شمار آرند و از راهی نیک بشمار نیاورند؟
و بگزارشی: گفتند ای برانگیخته خدا آنانکه دارائیهای بسیار دارند پاداشها را ربودند مانندما نماز می گزارند و مانند ما روزه می دارند و افزونی های دارائیهاشان را صدقه می دهند ابوذر گفت: پس پیامبر خدا گفت مگر خدا برای شما چیزی ننهاده است که صدقه دهید. راستی که با هر یکبار یاد کردن خداوند به پاکی و با هر یکبار ستودن او شما هم صدقه داده اید... پایان حدیث
و به یک گزارش: پیامبر را گفتند: صاحبان دارائیها پاداشها را ربودند. پس پیامبر (ص) گفت: راستی که در تو هم (مایه برای) صدقه بسیار است. و آن زیادتی نیروی گوش و نیروی چشم توست برای کمک بدیگران... پایان گزارش.
و به یک گزارش: بر گردن هر کسی است که هر روزچون آفتاب بدمد صدقه ای از آن بر خویش بدهد گفتم: ای برانگیخته خدا از کجا صدقه بدهیم با آن که ما را دارائیهایی نیست. گفت: یاد کردن خداوند به بزرگی، به پاکی، به یگانگی، ستودن او، آمرزش خواستن ازاو، فرمان دادن به نکوکاری،

[صفحه ۱۸۵]

بازداشتن از کار زشت، کنار انداختن خار و سنگ و استخوان از سر راه مردم، راهنمایی کردن کور، شنوانیدن و تفهیم کردن مطلب به کر و لال، راهنمایی کردن کسی که راهنمایی‌میخواهد و تو جائی را که او نیاز به شناختن آن دارد میدانی، کوشش به نیروی دو پای خود در راه ستمدیده داد خواه و بلند کردن دو بازویت برای کمک دادن به ناتوان به نیروی آن، همه اینها از ابواب صدقه است از تو بر خویشتن.
در این حدیثها، هم وجودتوانگران و دولتمندان و دارندگان دارائیها را تثبیت می کند- و آن هم با احکام و احوال ایشان که بستگی دارد به توانگری ویژه آنان و به زندگی فراخی که از آن بهره مند شده اند و او خود از آن بی بهره است و هم‌یادآور این است که صدقه از افزونی دارائیهای دولتمندان است و او افسوس می خورد که چون تنگدستان دارائیهایی ندارند، به دادن صدقات واجب یا مستحب نمی توانند پردازند و آنگاه پیروان مسلک اشتراکی کجا تعلق مالی را به کسی مسلم می دارند تا زیادتی ای برای آن بپذیرند؟ و کی در همه جهان، توانگری می شناسند که رباینده‌حق دیگران نباشد و کجا موردی برای بخششها و صدقات و واجبات انسانی ای می گذارند که گزارشهای ابوذر همه آن ها را مسلم میدارد؟
۶- دوست من (ص) هفت دستور به من داد: دوستی تهیدستان و نزدیک شدن به ایشان، نگریستن به آنکه فروتر از من است و نگریستن به آنکه فراتر از من است.
و در گزارشی: دوست من (ص) پنج سفارش به من کرد: بر تهیدستان دل بسوزانم و با ایشان همنشینی کنم و به آنکه فروتر از من

است بنگرم و به آنکه فراتر از من است ننگرم.
و چون و چرایی در این نیست که مقصود از فروتر در دو گزارش بالا کسی است که دارائی او کمتر از وی باشد تا خداوندپاک را برای برتری دادن او بر ایشان سپاس بگزارد و به کسانی که فراتر از او هستند ننگرد تا اندوهگین شدن یا رشک

[صفحه ۱۸۶]

بردن از برتری دیگران بر وی او را از یاد خدا و سپاسگزاری و شادابی در خداپرستی باز بدارد. اما در مورد کارها و فرمانبرداری ها و منشهای برتر، شایسته است انسان به کسانی بنگرد که بالاتر از اوینـد تـا نشاطی پیدا کنـد که همچون ایشان به کـار برخیزد و آهنگ‌پیش افتادن از ایشان نمایـد و به کسانی که فروتر از او هستند ننگرد تادر کار سست شود و از بـدست آوردن برتری ها و برجستگی ها بازمانده و چه‌بسا دچار خودبینی گردد.
پس این دو حدیث، تعلق اموال به افراد و زیادتی‌برخی شان بر برخی دیگر را در مالکیت ثابت می کنـد و این با اصلی که مسلک کمونیسم پذیرفته ناسازگار است
۷- هیچ اسب تازی نیست مگر هر سپیده دم او را دستوری داده میشود که دو دعا می خواند و می گوید: خدایا مرا به مالکیت کسی از آدمیان که خواستی درآوردی پس مرا از دوست ترین دارائیها و کسان وی به نزد او بگردان- یا: محبوب ترین کسان و دارائیهای او به نزد وی.
ما در اینجا نه دعای اسب و انـدیشه او، بلکه همان گزارش پیامبر خـدا را دلیل می آوریم که بر بنیاد آن، خداوند پاک به اسب الهام کرده چنان دعایی بخواند و در آن اثبات‌تعلق اشیاء به افراد و مالکیت آنهاست‌هر چند که کمونیستها از این اصل روی بگردانند.
این بود پاره ای از گزارشهای ابوذر همان راستگوی راستگو شمرده شده که متن آشکار آن با مکتبی که او را بناروا به آن چسبانیده اند ناسازگار است و خود هیچ نیست بجز آوای قرآن بزرگوار و آن چه را فرستاده درستکار او آشکارا باز نمود.
کسانی که سخن را می شنوند و از بهترین آن پیروی می کنند آنانند کسانی که خداوند راهنمائیشان کرده و آنانند خردمندان. و اما کسانی که دردلهاشان دو دلی و کژی ای هست به آهنگ تاویل، آن چه را مبهم و متشابه است آشوب جویانه پیروی می کنند.
سوره زمر آیه ۱۸، سوره توبه آیه ۸۹

[صفحه ۱۸۷]

نگاهی در سخنانی که در ستایش ابوذر رسیده است

اشاره

از میـان ستایشـهای یـاران پیامبر از او- پس از تبعیـد شـدنش و پس از رنـج و کوششـی که بر سـر آن دعوت بر خویش هموارکرد- کافیست که نگاهی بیفکنیم به سخن سرورمان امیر مومنان (ع) که به او گفت: تو برای خدا خشم گرفتی پس امید به همان کس دار که برایش خشم گرفتی راستی که این گروه از تو بر دنیای خویش ترسیدند و تو از ایشان بردین خود هراسیدی... تا پایان آنچه در صفحه گذشت.
این جمله زرین هنگـامی‌از دهـان امـام (ع) به در آمـد که ابوذر پس از زیر و بالاـ نگریسـتنهای اندیشـمندانه راهی را که درست می

شمردبرگزیده و پس از آن دیگر چیزی برای او نمانده بود مگر آوایی ناتوان که دیدار کنندگان او در تبعیدگاه- ربذه- از وی می شنیدند و کاری سترک نمیتوانست انجام دهد و آن گاه سخن علی (ع) آشکارا می رساند که خشم ابوذر برای خدا بوده و او باید امید به همان کس بندد که برای او خشم گرفتهو این امر، فرع خشنودی خدای پاك استاز آنچه او در راه آن، رنج و کوشش را بر خود هموار کرد و مردم را به سوی آن خواند. و فرع بر اینکه آنچه را او به زبان آورد و آن گروه را خشمگین کرد یک دعوت دینی خالص باشد در برابر آزمندی های صدرصد دنیا پرستانه، که ابوذر بر دین خویش از آن بترسید و آن گروه بر دنیای خویش از آن بهراسیدند و او را با کینه توزیها بیازموده و به دشتها تبعید کردند و نیز می رساند که فردا او سودمی برد و آن گروه بر وی رشک بردند و آنگاه کدامیک از اینها هست که با کمونیسم یا همان مسلکی سازگار باشد که مادیگری مطلق است و میان آن با خواستن خشنودی خدای برتر هیچگونه

[صفحه ۱۸۸]

پیوندی نیست؟

آری سرور ماامیر مومنان (ع) اینهمه ستایشهای فراوان را درباره ابوذر روا داشت و درگفتار دیگر خویش به عثمان گفت ": ازکیفر خدا بپرهیز، تو نیك مردی از مسلمانان را تبعید کردی و او در تبعیدگاهی که فرستاده بودی نابود شد ". که می بینیم او را از نیك مردان می شمارد و نابود ساختن او در آن تبعیدگاه را گناهی می انگارد که از پرهیزکاران سر نمیزند. آنگاه آیا می پنداری این ستایشها را با وجود آن ازاو کرده که به ژرفای عقیده او راه نیافته و بگونه ای که باید آنرا نشناخته و روحیات او را ندانسته؟- با آنکه او همچون جان میان دو پهلویش‌بوده- یا علی هم در پذیرش آئین کمونیسم با او همداستان بوده؟ یا باوجود آگاهی کامل از نادرست بودن عقیده اش باز هم با دشمنان او آشکاراجنگیده؟ با آنکه او- که همان راستگو و درست کردار است- به عثمان گفت: "بخدا که خواست من، اندوهگین‌کردن تو و ناسازگاری با تو نبود و تنها میخواستم حق او را گزارده باشم " و آنگاه چه حقی هست برای یك کمونیست‌که آهنگ تباه ساختن اجتماع را دارد وحقوق مسلم توده را می کاهد. حق تنها از آن مومنی است که در نفس خود کامل بوده دعوت او به سوی حق و اندیشه او شایسته باشد.

نشانه دیگری هم داریم که- بگونه ای روشنتر از این- میرساند ابوذر بر حق بوده و عقیده کسانی که با او ناسازگاری نمودند یکسره نادرست و آن نیز گفتار امام است در دنباله سخنی که برای بدرود ابوذر بر زبان راند ": ای ابوذر هرگز به جز حق مونس تو نباشد و هرگز به جز باطل ترا اندوهگین نکند " و آنگاه کدام پیرو مسلك اشتراکیست که بدینگونه باشد؟ به خدا پناه می بریم‌از یاوه گوئیها.

به گفتار امام (ع) سخن فرزندش امام پاك دخترزاده پیامبر ابو محمد حسن مجتبی را نیز بیفزا که به ابوذر گفت: از دست این گروه بر تو رفت آنچه را خود می بینی پس با یاد از سپری شدن و تهی گردیدن گیتی دست آنرا از خویش باز دار و شکیبایی نما تا چون پیامبرت را دیدار کنی از تو خوشنود باشد برگردید به صفحه

که می بینی امام معصوم آنچه را از دست آن گروه به ابوذر رسید یاد کرده و مسئولان آنرا نکوهش می کند و او را دستور می دهد به شکیبائی تا دربرابر آن

[صفحه ۱۸۹]

پاداش بزرگ وبسیار دریافت کند و پیامبر را بگونه ای دیدار نماید که از او خوشنود باشدو آنگاه آیا هیچ سازشی میبابی در میان پیامبر و اعتقاد امام مجتبی و میان کمونیستها که در ویرانگری بنیادکیش مصطفی و سنت دگرگونی ناپذیر خداوند نقشی اساسی دارند؟

در دنبال این دو گفتار نیز سخن پیشوای جانباخته دخترزاده پیامبر ابو عبد الله- الحسین را بنگر که به ابوذر می گوید: این گروه ترا (دسترسی به) دنیای خویش بازداشتند و تو ایشان را از (دست درازی به) دینت پس شکیبایی و یاری را از خدا بخواه.

و این سخن نیز همچون سخنان پدر و برادر او- درودهای خدا بر ایشان- آشکارا می رساند که ابوذر یک‌دعوت دینی را دنبال می کرده که هیچگونه کجروی ای در آن نبوده و دشمنان او دعوتشان بر بنیاد دنیا پرستی بوده و مرجعی که باید او را از گرفتاریهائی که بدان دچار شده برهاند خداوند است. زیرا خداوند پاک‌از دعوتی که آن مرد گرفتار دنبال می کرد خشنود بود و بر کسانی که به او دشنام گفتند خشمگین. و هیچ خردمندی نیز نمی پندارد که چیزی از این ویژگیها با پیروی از مسلك اشتراکی سازگار باشد. و پس از این فرازهای زرین، سخن عمار پسر یاسر را بنگر که به ابوذر می گوید: خدا آرامش نبخشد کسی را که ترا اندوهگین ساخت وایمنی ندهد آنکس را که ترا بیم داد بخدا که اگر تو هم جویای دنیای آنان بودی ایشان بتو تامین می دادند و اگربه کارشان خرسند می بودی البته ترا دوست میداشتند.

آیا برای یک مسلمان معمولی هم رواست که چنین نفرینی کوبنده درباره کسانی بکند که مردی را بخاطر تباهی انگیزی در محیط دیندارانو به گناه بستن راه صلح و صفا در میان ایشان گرفتار کرده اند؟ تا چه رسد به مسلمانی همچون عمار که- به گفته آشکار پیامبر بزرگوار- حق از او و او از حق جدا نمی شود؟ و آیا رواست ایشان را محکوم کند که دنیا پرستانند و آرزوها فریبشان داده و کارهاشان ناپسندیده است و ایشان در دو جهان زیان دیده اند و زیان آشکار بهره ایشان شده؟

و آنگاه این نفرین را در برابر یک امام معصوم مانند سرور ما امیر مومنان که در راه خدا بسی سختگیر است و در برابر دو شیر زاده‌او دو فرزند زاده پیامبر بر زبان

[صفحه ۱۹۰]

براند و هیچیک از ایشان نیز اینرا از او ناپسند نشمارد؟ این نشدنی است.

و تازه پیش از همه این سخنان، شتافتن ایشان به بدرقه ابوذر- با آنکه میدانستند خلیفه از اینکار منع کرده- خود نشانه ای است بر اینکه سخن ابوذر را راست می شمردهو در پی آشکار کردن کار و فرمان او بوده اند و اما چنان می بیند که منع از بدرقه او گناه یا کاری ناساز با حق است که نباید پیروی شود چنانچه‌به عثمان نیز همین را گفت و آنگاه هیچیک از اینها با گرفتاریهای بزرگی که ابوذر را متهم کرده اند برای دین فراهم آورده سازگار نیست.

همه یاران‌پیامبر- از مهاجر و انصار- شکنجه وتبعیدی را که ابوذر کشید به باد نکوهش گرفتند و فرازهای پر از نکوهش چه میان لبانشان بود و چه در گوشه کنار دلهاشان و چه در سطر سطر سخنرانیهاشان و اینها را با نگاه به آنچه در روز انبوه شدن مردم در پیرامون خانه عثمان- برای تاختن بر او- روی داد می توان دریافت. و خوداز انگیزه هایی بوده که زمینه را آماده کرد برای آنکه کارها بدانگونه سرانجام گیرد. پس خشم گرفتن کسانی از ایشان که نامشان را یاد کردیم- در میان توده یاران پیامبر- چیزی تازه نبود جز اینکه برخی از ایشان خشم خود را در قالب ستایشهائی که از ابوذر کردند ریختند و برخی آن را در جامه اعتراض به کسانی که به او دشنام دادند پوشاندند و هر چند که لحن گفتارهای ایشان هنگام نگاه به پوسته بیرونی اش متفاوت می نماید ولی نتیجه‌و مفهوم همه، یک چیز بوده و از این روی است که به گواهی تاریخ نگاران ازمیان کارهائی که یاران پیامبر بر عثمان ناپسند

شمردند یکی هم تبعید کردن ابوذر بود. بلاذری می نویسد پیش از اینها عثمان ناگواری هایی بر عبد الله پسر مسعود و ابوذر و عمار روا داشته بود و در دلهای هذیلیان و بنی زهره و بنی غفار و هم سوگندان ایشان خشمهایی برای آنچه بر سر ابوذررفت جای گرفته بود.

[صفحه ۱۹۱]

واین اعتراض توده از مهر ایشان به ابوذر ناشی می شد که در دل گروهها جای گرفته بود مهری صمیمانه و بخاطر همدینی و برادری ایمانی و هم پیمانی در پیروی از برترین شیوه ها و همه اینها بخاطر بذرهایی بود که از پیامبر خدا (ص) گرفته و در دلهای خویش کاشته و پرورده و شناخت ابوذر وشیوه و روش نیکو و پرهیزگاری و ایمانو راستگویی او را همچون میوه ای از نهالی برگرفته بودند و اینها هیچیک با تهمتی که به ابوذر زده و او را به‌کمونیسم چسبانده اند سازگار نیست آیا میگویی همه یاران پیامبر کمونیست‌بودند؟- که از بهتان های زشت به خدا پناه می بریم- و اگر ابوذر کمونیست بود درست آن بود که او را ازصفحه زمین دور کنند نه تنها از مرز مدینه و یاران پیامبر نیز میباید به آن داوری و فرمان قاطع خرسندی دهند زیرا خداوند برتر گفته: همانا کیفر آنانکه با خدا و رسول او بجنگ برخیزندو در زمین به فساد کوشند جز این نباشد که آنها را بقتل رسانده یا بدار کشند و یا دست و پایشان به خلاف‌ببرند (یعنی دست راست را با پای چپ و یا بالعکس) یا با تفی و تبعید از سرزمین صالحان دور کنند این ذلت و خواری عذاب دنیوی آنهاست و اما در آخرت باز (در دوزخ) بعذابی بزرگ معذب خواهند بود. و آنگاه چه تبهکاری ای در زمین بزرگتر از ترویج این اصل ناسازگار با نامه خدا و آئین‌نامه پیامبر، با آنکه خداوند پاك درآن نامه بزرگوار می گوید: آیا آنها باید فضل و رحمت خدای ترا تقسیم کنند(هرگز نباید) در صورتیکه ما خود معاش و روزی آنها را در حیوه دنیا تقسیم کرده ایم و بعضی را بر بعضی برتری داده ایم تا بعضی از مردم (بثروت) بعضی دیگر را مسخر خدمت کنندو رحمت خدا از آنچه جمع می کنند بهتراست.
و همین مطلب در آئین نامه ارجمند پیامبر نیز روشن شده بنگرید به گزارشهایی که درباره کیفر چنین کسی آمده است (در همان بخش دارائیهاو ویژگی آن به افراد و تثبیت دولتمندی توانگران و پرهیز از دشوار ساختن زندگی) که ستونهای تمدن نیز بر روی همین زیر بنیادها می ایستد و یک مدنیت عالی از همین راهها

[صفحه ۱۹۲]

زیباترین چهره هایش را آشکار میسازد

ستایش پیامبر از او و آنچه به وی سپرد

اما آنچه را از پیامبر اسلام‌در این باره رسیده است، پاره ای از آنرا پیشتر در صفحه تا صفحه یاد کردیم و اینک زمینه ای فراخ نیست که بگوئیم پیامبر بزرگوار با دانش گسترده پیامبرانه اش از کاری که ابوذر در بازپسین روزهای زندگیش به آن پرداخت و از سخنان و کرده های او که بر دشمنانش گران می آمدنیك آگاه بود و نیز میدانست که توده پیروان، آنچه را وی بر زبان آورده بنیادهایی شایسته پیروی خواهند گرفت. پس اگر او کمترین انحرافی در ابوذر سراغ کرده بود- با به زبان راندن آن سخنان پر گهر- توده را به همسازی با وی بر نمی انگیخت چه رسد به اینکه او (ص) به وی گزارش کرد و سپرد که آنچه از پیشامدهای سخت

اندوهزای بر سر دعوت‌وی به او میرسد در راه خدا و در برابر نگاه اوست پس خردمندانه نیست که در برداشت او هیچگونه انحرافی از راه دین باشد. وگرنه او (ص) میبایستی وی را از نادرست بودن برداشت و باطل بودن دعوتش آگاه سازد. پس چون چنین نکرد و گذشته از آن، ستایش رسا و سفارشهای آنچنانی اش را ارزانی وی داشت در می یابیم که ابوذر همان مرد نیکوکار و پرهیزگار و اصلاح طلب است و نمونه دلسوزی و مهربانی بر ناتوانان توده، و جویای نیکی و خوشبختی برای قدرتمندان آن. و آنهمه سختیها را نیز بر خود هموار ساخت تا کسانی را که دو دستی به جهان‌چسبیده بودند از سرانجام زشت کارشان رهایی بخشد و دیگران را نیز- با رساندن به زندگی‌فراخ و آسوده خوشبخت گرداند به گونه ای که حلقه های زندگیشان در این جهان با پایگاههای برتر دیگر جهان پیوند بخورد ولی او را نشناخته و کار و فرمان او را در نیافتند و حق او را ندانستند و دنیایش را تباه کردند و بر چه جوانمردی زندگی دنیا را تباه کردند وسفارش پیامبرش (ص) را درباره او تباه ساخته و گروهی با او دشمنی نمودند که همتای او نبودند. شعر:

"اگر من دچار کسی از هاشمیان می شدم که فرزندان عبد المدان دائی هایش

[صفحه ۱۹۳]

بودند.

آنچه را میدیدم برایم آسان بود ولی بیائید و بنگرید که من گرفتار چه کسی شده ام ".

پس کسانی را که گرویدند در برابر دشمن ایشان یاری دادیم تا در حالی شب را به بامداد رساندند که پیروز بودند.

سوره صف آیه ۱۴

[صفحه ۱۹۴]

نگاهی در گفتاری که هیئت فتوا دهندگان الازهر بیرون داده اند

اشاره

در شماره دوم از سال اول نامه مصری " الوقت " که در سال ۱۳۶۷ چاپ شده گزارشی میخوانیم‌که متن آن چنین است:

(هیئت فتوا دهندگان در الازهر میگوید " در اسلام‌کمونیسم نیست- " به نقل از نامه نیکوی الاهرام)

وزارت داخله کتابی به پیشگاه استاد برتر سرپرست دانشگاه‌الازهر داد که نگارنده آن، پرداخته بود به بررسی در آئین یار دانای پیامبر ابوذر غفاری- خدا او را بیامرزد- و پژوهش را رسانده بود به این سخن که در اسلام کمونیسم هست کاروزارت نامبرده برای این بود که برداشت دین را در این باره بشناسد و بداند که آیا میشود این کتاب را در دسترس مردم گذاشت یا نه. پیشگاه استاد برتر نیز این کار را واگذار کرد به هیئت فتوا دهندگان در الازهر که با سرپرستی پیشگاه استاد شیخ عبد المجید سلیم مفتی پیشین و سرپرست این هیئت فراهم آمده و در پیرامون موضوع کتاب بحثی گسترده پیش کشیدند سپس فتوای خود را درباره آن بیرون داده و وزارت داخله نیز این فتوا را از پیشگاه استاد برتر تلقی کرده اند که این هم متن آن است- پس از سرآغاز-

در اسلام کمونیسم نیست

یکی از بنیادهای کیش اسلام احترام به مالکیت‌است و اینکه هر انسانی میتواند با بهره برداری- از راهها و دست افزارهای مشروع-

بپردازد به فراهم آوردن دارایی و افزودن آن به هر گونه که میتواند و دوست میدارد و از همین راهها

[صفحه ۱۹۵]

آنچه را میخواهدبه مالکیت خود درآرد. توده یاران پیامبر و جز ایشان از آئین شناسان مجتهد، بر آن رفته اند که در دارائی‌توانگران هیچ حقی برای دیگران نیست مگر همان چه را خداوند واجب کرده استاز زکات و مالیات و هزینه هایی که بههمسر یا خویشاوندان خود باید داد و آنچه به خاطر پیشامدهایی زودگذر و انگیزه هایی ویژه واجب میشود همچون یاری دردمندان و خوراک دادن به گرسنگان بیچاره و نیز مانند کفاره هاو آنچه را برای دفاع از میهن و نگهداری نظام کشور بایسته است- اگر آنچه در خزانه دارایی توده مسلمانان است برای اینکار بسنده نباشد- و نیزبرای سایر مهمات شایسته مردم، که در نامه های روشنگر قرآن و آئین نامه های پیامبر و نامه های فقه اسلامی این‌مطلب به گستردگی یاد شده. این بود بخششهای واجب جز اینکه اسلام هر یک از مسلمانان را که توانایی داشته باشد بدان میخواند که با میل خود هر چه را از مالش بخواهد به کارهای خوب و نیکوکارانه برساند بدون اینکه ریختو پاش بیهوده در این راه روا دارد چنانکه خداوند برتر میگوید ": دست خود را غل بسته به گردن خویش مدار و یکباره نیز آنرا مگشای تا سرزنش شده و حسرت زده ننشینی ". و چنانکه باز درباره بندگانش که ایشان را میستاید گوید ": آنان کسانی اند که چون انفاق کنند ریخت و پاش بیهوده‌ننمایند و تنگ نگیرند و تنگ چشمی ننمایند زیرا اعتدال در میان این دو است.
"و چنانچه آئین نامه پیامبر در حدیثهای بسیار همین را می رساند ولی ابوذر عفاری- خدا از او خشنود باد- بر آن رفته که هر کس باید آنچه‌را از دارائیها که نزد او فراهم آمده‌اگر بیش از نیاز وی است در راه خدا- که راه خوبی و نیکوکاری باشد- بدهد و اندوختن آنچه بیش از نیاز او و بیش‌از هزینه خود و نانخورانش است بر وی روا نیست.
این بود شیوه ابوذر، و هیچیک از یاران پیامبر را نمی شناسیم‌که با وی همداستان باشند و بسیاری ازدانشمندان مسلمانان نیز، پرداخته اند به انتقاد از شیوه او و به اینکه شیوه توده یاران پیامبر و شاگردانشان‌را درست بشمارند بگونه ای که پس از آن، هیچ تردیدی نیماند که ابوذر دربرداشت خود راهی راست نپیموده و راستی آنکه این شیوه ای شگفت است از یک یار بزرگوار پیامبر همچون ابوذر

[صفحه ۱۹۶]

و این برای آن بوده که وی از بنیادهای اسلام و از آنچه حق روشن و آشکار است بدور بوده و از همین‌روی بود که مردم در روزگار خودش آنرابر وی نپسندیدند و از آن به شگفت آمدند آلوسی در تفسیر خود پس از روشن‌ساختن شیوه او سخنی دارد که در طی آن‌می گوید: کسانی که بر ابوذر بر سر این ادعایش اعتراض داشتند زیاد شدند مردم آیه ارث را بر او میخواندند و می‌گفتند ": اگر بایستی همه دارائیها را بخشید که دیگر موردی برای آیه ارث‌نمیماند " بر سر او فراهم می آمدند وهر جا پای می نهاد در پیرامون او بلواراه می انداختند و این برداشت را از وی مایه شگفتی می شمردند. پایان
و ازاینجا بر میاید که این برداشت، نادرست بوده و دارنده آن مجتهدی بوده‌که در اجتهاد خود خطا کرده و لغزش وی‌آمرزیده است بلکه بخاطر کوشش خود برای آگاهی از دستور خدا پاداش هم می‌گیرد ولی نمی توان در آن راه نادرست از وی پیروی کرد و آنهم پس از آنکه نادرستی اش آشکار، و نیز روشن گردیده که با آنچه از نامه خدا و آئین نامه پیامبر او و بنیادهای کیش اسلام بر میاید سازشی ندارد.

و چون شیوه اوانگیزه اخلال در سازمان کشور و موجب آشوب در میان مردم بود معاویه فرماندار شام از عثمان (ض) خواست که او را به مدینه برگرداند چرا که آن هنگام ابوذر در شام بود. پس خلیفه او را بخواست و ابوذر آغاز کرد به تثبیت شیوه خود و به فتوا دادن‌بر بنیاد آن و پراکندن آن در میان مردم. پس عثمان از وی خواست که در گوشه ای دور از مردم سکنی گزیند و اودر ربذه که جایی میان مکه و مدینه بود ساکن شد.

ابن کثیر در تفسیر خودمی نویسد: از شیوه ابوذر (ض) بر میاید که اندوختن آنچه بیش از هزینه کارگزاران باشد روا نیست و بر بنیاد همین موضوع فتوا میداد و همه را به پیروی از آن تشویق می کرد و دستور میداد و هر کس ناسازگاری می نمود با او درشتی میکرد پس معاویه اورا از این کار بازداشت ولی او دست نکشید، تا معاویه بترسید که از این راه زیانی به مردم رسد پس نامه ای به‌عثمان نوشت و شکایت او رابه وی کرد وخواست که او را به سوی خویش بخواند پس

[صفحه ۱۹۷]

عثمان او را به مدینه خواست و تک و تنها در ربذه ساکن گردانید و همانجا بود تا در روزگار خلافت عثمان درگذشت.

و در فتح الباری به خامه حافظ ابن حجر سخنی میخوانیم و اینهم فشرده آن: راستی که دفع تباهی و جلوگیری از زیان، مقدم است بر جلب سود و مصلحت، و از همین روی بود که عثمان ابوذر رابفرمود تا در ربذه ساکن شود چون با آنکه ماندن او در مدینه مصلحت و سودی‌بزرگ برای دانشجویان در برداشت ولی مفسده و زیانی هم داشت که از نشر شیوه‌وی بر می خاست.

از آنچه یاد کردیم روشن میشود که آنچه در این کتاب " کمونیسم در اسلام " آمده سازشی با بنیادها و پایه های اسلام ندارد، همچنانکه روشن میشود که در اسلام کمونیسم به آن معنایی که مردم می فهمند و نگارنده این کتاب آشکار ساخته و آنرا کمونیسم اسلامی نامیده وجود ندارد از همین روی ما بر آن رفته ایم که کتابی به اینگونه، در میان مردم منتشر نشود تا تبهکاران درزمین که تشکیلات شایسته را ویران می کنند، آنرا وسیله ای برای اخلال در تشکیلات و تباه کردن خردهای کسانی نگیرند که ایمانشان سست است و از بنیادهای اسلام آگاه نیستند.

امینی گوید: هر کدام از وزارت داخله یا سرپرستی ازهر اگر بررسی این امر خطیر را به هیئتی وا می گذاشتند که از احوال ابوذر آگاه بود و گفتار او را میشناخت و به کتابهای حدیث و تفسیر و سرگذشت نامه ها آشنایی شایسته داشت و درست و نادرست مطالب آنها را میشناخت و از غرض ورزیها تهی‌و از عربده های قومی بدور بود، در آن هنگام داوری، نتیجه ای حق و آشکارا داشت و میدانست که آنچه ابوذر مردم را به آن میخواند، بیرون از آنچه خود هیئت در آغاز گفتارش درست دانست نبود و در ارزش نهادن مالکیت برای هرانسان- و هزینه های بایسته بر او ازدارائیش و بخششهایی که به دلخواه خودمیکند- با آن همداستان است که پیش از این ما ترا از همه اینها آگاه کردیم و دانستیم که شورش او تنها رو در روی کسانی شناخته شده بود که گنجینه های سیم و زر فراهم میاوردند و در راه خدا از آن بخشش نمیکردند و توده را از سودهایی که باید به ایشان‌رسد بی بهره می گرداندند چه برسد به سودهایی که رساندن آن به ایشان نیکوست و به این کار تشویق شده اند وبا نگاه به

[صفحه ۱۹۸]

همه این زمینه ها دانسته میشود که آنچه را هیئت داوران کورکورانه به ابوذر بسته‌که او گفته: هر چه را بیش از نیاز انسان و هزینه او و هزینه نان خورانش‌هست باید ببخشد، این نسبتی دروغ استو برداشتی نادرست و ای کاش مدرک ادعایش را در مورد شیوه

ابوذر که او را ناساز با همه یاران پیامبر و پیروان ایشان شمرده یاد می کرد چون ما بخشی از آنچه را در این باره از او رسیده برایت آوردیم و دیدی که در هیچیک از آنها هیچگونه نشانه ای بر درستی نسبتی که آفریده و به وی بسته اند وجود ندارد و ای کاش دانشمندانی را که می گوید پنبه شیوه ابوذر را زده اند نام میبرد و آنچه را برای استوار ساختن دلیل خویش آورده اند روشن میساخت شاید هم که گوشه چشم به محمد خضری مورخ و احمد امین و صادق ابراهیم عرجون و عمر ابو نصر و محمد احمد جاد المولی بک و عبد الحمید بک عبادی و مانند آنان از نوخاستگان شتابزده‌ای دارد که شهرها و بندگان بوسیله آنان آزمایش شده اند وگرنه ماانـدکی پیش از این، هم گفتار یاران بزرگوار پیامبر را درباره ابوذر آوردیم و هم سازش ایشان را با او در درست بودن برداشت وی، و هم اندوهگین‌شدن ایشان بخاطر گرفتاریهایی که در پی دعوت خویش دچار آن شد و هم همداستانی نیکان ایشان را بر اینکه آنچه را او آورده، برداشت دینی سره ودرستی بوده که تنها با بهره برداری از نامه خدا و آئین نامه پیامبران بدان رسیده است.

شگفتا که بی هیچ آشنایی با شیوه ابوذر آنرا شگفت می شمارند و شگفت تر اینکه از جانب او عذر می آرند که از بنیادهای اسلام و از آنچه حقیقت آشکار و روشن است دور بوده با آنکه می گویند ابوذر مجتهد بوده این چه اجتهادی است از یک‌مرد دریا صفت- که بنیادهای آنرا از آئین گذار آن گرفته- که دارنده آن اجتهاد را از بنیادهای اسلام و از آنچه حقیقت آشکار و روشن است دور می کند آری چه بسیار و چه بسیار مجتهدانی در نزد این دار و دسته هستند که برداشتهاشان از بنیادهای اسلام دور است همچون ابن ملجم کشنده امام امیر مومنان و ابو الغادیه کشنده عمار، و پسر هندو پور نابغه دو راهبرگروه ستمکار تبهکار گنهکار و مانند ایشان ولی چه بسیار جدایی است در میان اینان و میان سرور غفاریان- ابوذر-

[صفحه ۱۹۹]

آیا زن بچه مرده را به خنده نمی اندازد و هر مسلمانی را گریان نمیسازد که بپندارند شیوه ابوذر، از بنیادهای اسلام و از آنچه حقیقت آشکار و روشن است بدور بوده با آنکه او همان کس است‌که پیش از مسلمان شدنش هم بت نپرستیده و سالها پیش از برانگیخته شدن پیامبر نماز گزارده و نیکوکارانه‌روی خویش را به سوی خدا می گردانده ویک روز یک چهارم توده اسلام و چهارمی‌مسلمانان به شمار می رفته و بیشتر زندگیش در روزگار پیامبر را همراه بابرانگیخته بزرگ بسر برده و بی آنکه در دانش آموختن از او کوتاه بیاید گوش خود را به آوا و دعوت او داشته وهمه آن نمونه های برتر چنان در دل و جان او نقش بسته که چهره ها در آئینه‌پاک نقش بندد بلکه چنان در دل او استوار گردید که تصویر بر روی فیلم بیفتد.

او (ص) به هنگامی که وی حاضر بود بجای دیگر یارانش وی را به خویش نزدیک می کرد و چون غایب بود سراغش را می گرفت و وی به هیچ روی اجازه نمیداد که به کیش او دست درازی شود.

در کار دانش آموزی حریص بود و از برانگیخته خدا (ص) هر چیزی را بپرسید حتی حکم مس ریگ در نماز و او (ص) در سینه وی هر چه را جبرئیل و میکائیل در سینه خودش ریخته بودند بریخت و وی را برای امتش به اینگونه شناساند که او در روش نیکو و شیوه و خداپرستی و نیکوکاری و راستگویی و درآفرینش و خوی، همانند عیسی است

چه گمان میبری درباره مردی که دروازه شهر دانش پیامبر- سرور ما امیر مومنان را چون از او بپرسیدند درباره‌او گفت: او ظرفی است که از دانش لبریزش کردند و سپس در آن را ببستند.

آیا از شگفت ترین شگفتیها نیست که بگویند کسی به این گونه، که در روزگار پیامبر همچون در مدینه بوده و همه افاضات پیامبر (ص) را از او میگرفته و از سرچشمه وحی سیراب می شده، چنین کسی شیوه اش از بنیادهای اسلام و از آنچه حقیقت آشکار است

دوراست؟ و آنگاه برداشت کعب الاحبار یهودی به آن نزدیک است که

[صفحه ۲۰۰]

تازه اسلام آورده بود یا برداشت کسی که پس از او و پس از روزگاری چند از زندگی جهان بیامده و رشد و پرورش و جوانی و پیری اش را درپایتخت فرعون ها دید آنهم در روزی که پرده هایی تیره و تاریک یکی بر روی دیگری چهره حقیقت ها را فرو پوشاند. چنین کسی است که بنیادهای اسلام را می شناسد و علیه کسی همچون ابوذر به آن گونه که دیدیم داوری می کند؟ گویا حقایق اسلام پیش چشم او بوده است نه آن سرور غفاریان یا آویخته به نرمه گوش او بوده که آوای آنرا می‌شنیده نه آن بزرگ یار پیامبر!

چنان گیر که ما با هیئت داوران در مورد همه آنچه گفته سازش کردیم ولی آیا می‌توانیم چشم بپوشیم از آنچه حافظان و پیشوایان حدیث از راههای درست از زبان پیامبر اسلام (ص) گزارش کرده اند در: ستایشهای بسیار از آن مرد ودر: بزرگداشت او و تثبیت شیوه و راهنمایی های او بدون آن که چیزی از کارهایش را در آغاز یا انجام زندگی وی مستثنی بشمارد با آن که او (ص) با دانش پیامبرانه اش از آنچه ابوذر پس از وی بدان برخاست آگاهی داشت پس چرا به جای بازداشتن او از کاری که در آینده بدان بر می خیزد به او دستورداد که در برابر آنچه به خاطر دعوت وقیام وی گرفتارش می شود، شکیبایی پیشه کند و دردسرهایی را که به آن دچار می گردد برای خدا و در راه او بشمارد؟ و چرا تنها گزارش آوارگی و تبعیدی را به او داد که درباره وی روا خواهند داشت؟ بی اینکه او را ازدست زدن به آنچه این گرفتاریها را پیش آورد باز دارد؟

باز از هیئت داوران می پرسیم کسانی از یاران پیامبر که شیوه ابوذر را ناپسند شمرده و از آن به شگفت آمده اند آیا در میان صحابه پایگاهی بسیار والا داشتند یا در جایگاهی پست بودند؟ خیلی طبیعی است که به ما پاسخ دهد ایشان عبارت بودند: از حکم پسر ابو العاص و پسرانش حارث بن حکم و مروان بن حکم نیز ولید پسر عقبه و معاویه پسر ابوسفیان و سعید پسر عاص و عبد الله پسر خالد و عبد الله پسر سعد پسر ابوسرح یا بگو یک مشت دو نان‌اموی که از بنیادهای اسلام و از آنچه‌حقیقت آشکار بود بدور ببودند و نیز کسانی که- در سرنگون شدن در چاه ویل‌آزمندی های دنیا- براه ایشان رفتند و گنجینه ساختن دارائیها از راههای ناروا را روا شمردند،

[صفحه ۲۰۱]

دروازه آشتی را بستند و هزاران گونه وای را به سوی خلیفه آنروز کشاندند وناتوانان توده را از حقوق ایشان بی بهره گردانیده خون های بیگناهان را ریختند و لیسیدند و جنگهایی خون چکان‌برپا کرده و آشوبهایی را برپای داشتند که همچنان به گونه کینه ای آتشین بر جا ماند که گروهها یکی پس ازدیگری آن را دریافت کردند تا به روزگار کنونی ما رسید و آنگاه هیئت داوران را بر آن داشت که بی هیچ پروایی از درست و نادرست سخن، چنان فتوایی بدهد ولی ابوذر- در آن برداشت درستش که همساز با بنیادهای دین بود- کسانی را همداستان داشت همچون: پیشوای ما پدر دو فرزند زاده‌پیامبر و دو پیشوای شیرزاده او، و همه‌نیکان توده و کسانی که گرفتاریهای ابوذر اندوهگینشان ساخت و آنرا دست افزاری برای نکوهش خلیفه آنروز گرفتند.

من آنم که رستم بود پهلوان

بیدادگری این هیئت داوران در صدور حکم، و زوری که در این راه زده اند، جبران ملکون، روزنامه نویس مسیحی، صاحب جریده عراقی اخبار را بر آن داشته که در همان نشریه (در شماره مسلسل ۲۵۰۳، سال دهم، جمادی الاولی۱۳۶۸ هجری قمری) آغاز کند به رقصیدنبا همان آهنگی که آنان ساز کرده بودند چرا که بیچاره نه بنیادهای اسلام را می شناسد- که اگر می شناختاز آن پیروی می کرد- و نه پایگاه بزرگمردان مسلمان را- که اگر میشناخت به پشتیبانی و تبرئه ایشان می پرداخت- ولی آن چه را ایشان درهمبافته اند حقیقتی ثابت پنداشته و آن را در بوته ای از گفتار ریخته که- برای رساندن آن چه ایشان خواسته اند- رساتر و گویاتر است جز این که از آنان هم پیش تر رفته و نیش ها و سخنان درد آوری نیز نثار ابوذر کرده است و می گوید:

ولی ابوذر غفاری بر آن رفته که هر کسی باید هر چه را بیش‌از نیاز خود و خانواده اش دارد در راه خدا ببخشد ولی هیچ یک از یاران پیامبر را نمی شناسیم که با او در این عقیده شریک باشد بلکه بسیاری از خردمندان و فرزانگان مسلمان، با وی در مورد این اصل به معارضه برخاسته اند پس بی چون و چرا ابوذر در این برداشت خود به خطا رفته و پس از این که روشن شد وی بر خطا بوده و برداشت او

[صفحه ۲۰۲]

با قرآن و سنت پیامبر و بنیادهای اسلام و آموزش های‌آن سازش نداشته، دیگر پیروی کردن از او روا نیست. پایان.

ما اکنون به نکوهش و سرزنش این نویسنده نمی پردازیم چرا که اولا گفتیم وی از همه آن چه برای حکم قطعی دادن در این گونه مباحث لازم است به دور بوده و کار را بر بنیاد خوش گمانی به همان دروغ بافان نهاده و گمان برده است که‌ایشان به بنیادهای اسلام نزدیک اند و حقیقت آن چه را در پیرامون آن داوری می کنند می شناسند که اگر کار به گونه‌ای بود که او پنداشته، البته حق با ایشان بود هر چند ما می توانیم او رابازخواست کنیم که اکتفا کردن به حسن ظن- و آن هم هنگامی که مساله داوری قاطع علیه یکی از بزرگان ملت در میان‌است- درست نیست و او می باید در بررسی آن پندارها منتهای کوشش را به کار ببرد ویژه آن که در یکی از پایتخت های مسلمانان- بغداد- است و پایگاه دین و دانش- نجف اشرف- بیخ گوش او است که در آن جا دانشمندان و نگارندگان و پژوهشگران هستند و او به‌آسانی می تواند از این و آن، آگاهی هائی به دست آرد. و با این همه، مااو را سرزنش نمی کنیم که چرا در داوری، روش پسندیده را رها کرده و کار او و ماننده های آن را یکی از یازده های تباه هیئت داوران می شماریم و بازخواست همه را متوجه آنان‌می دانیم که گویا می پندارند کار نیکوئی کرده اند و شادمانند که حکمی نادرست پراکنده و به یکی از بزرگان ملت تهمتی زده اند که افراد عادی مسلمان نیز از آن بدورند آری این کارها در چشم ایشان، پاسداری از حریم پاک اسلام است و نبرد با ویرانگری های کمونیسم و پاسخ به خطری که از سوی آن مکتب، دین را تهدید می کند. و گویا شاخ دیو را شکسته اند که در اثبات عقیده خود، بافته های مردمی را گواه آورده اند که از راه راست و درست، بسی به دور است.

گواهان هیئت داوران

این هیئتدر به کرسی نشاندن سخن خود، از گفته‌های آلوسی و ابن کثیر و ابن حجر گواه‌می آرند که گوئی در گفتار کسانی به جز همین دشمنان خاندان پیامبر و پیروان ایشان چیزی درباره ابوذر نیافته اند و ما نمی دانیم چه عاملی موجب شده آن همه سخنانی را که ما درباره او آوردیم فراموش کنند یا در مورد آن ها

[صفحه ۲۰۳]

خود را به فراموشی بزنند و چه نیازی از آنان برآورده می شود که به این دروغ های ساختگی و ناچیز تکیه کنند؟ ولی ما آنان را در این کار معذور می داریم زیرا در جستجوی چیزی بوده اند که ادعای ایشان را استوار گرداند و آن چه را در گفته های گذشته به آن ها اشاره کردیم آن ادعا را رد و نقض می کند و از این روی هر جا هم سخنی نقل‌می کند، تنها به پاره ای از بخش های آن پرداخته و پاره ای دیگر را حذف می نماید زیرا تناقض گوئی آشکاری‌در میانه بوده است و آنان نیز گویا این را دریافته اند که آن فرازها را حذف کرده و پنداشته اند که پژوهشگران، به اصل آن کتاب ها رجوع نمی کنند وتناقض آن ها را در نمی یابند یا این که برداشت ها به پای حساب و بازخواست‌کشانده نمی شود و پس از آن- حتی در روزگار آینده- کسی به بررسی کارها نخواهد پرداخت، که اینك ما می گوئیم: اما درباره آلوسی اینك همه گفتار او را که در تفسیر خودش نگاشته (ج ۱۰ ص ۸۷) می آوریم. وی در تفسیر آیه " و کسانی که از زر و سیم گنج می‌نهند و آن را در راه خدا انفاق نمی کنند پس مژده ده ایشان را به کیفری دردناك " می نویسد:

ابوذر (رض) ظاهر این آیه را گرفته و واجب دانسته‌است که انسان هر چه بیش از اندازه نیاز دارد انفاق کنند و در این مورد میان او و معاویه- در سرزمین شام- گیر و داری پدید آمد که معاویه از دست‌او به عثمان که در مدینه بود شکایت برد و او وی را بدان جا خواست و دید که در عقیده خود پافشاری می کند تا آن جا که کعب الاحبار به او گفت ": ای ابوذر کیش یگانه پرستی اسلام، آسان ترین و دادگرانه ترین کیش هاست ودر جائی که در کیش یهود که سختگیرترین و پر تنگناترین کیش هاست واجب نشده که همه مال را انفاق کنند چگونه در این جا واجب می شود "؟ وی خشمگین شد، چرا که تندخو بود و همین‌انگیزه بود که در گذشته وادارش کرد بلال را به خاطر رنگ پوست مادرش سرزنش کند و او نیز شکایت به نزد پیامبر ببرد تا حضرت (ص) به او بگوید: به راستی تو مردی هستی که درتو (نشانه هائی از) جاهلیت و آئین پیش از اسلام هست. و در این جا نیز او چوبدستی خود را در برابر کعب بلندکرد و گفت: ای یهودی تو را چه به این پرسش ها پس کعب بگریخت و او نیز بدنبالش. تا وی به پشت عثمان پناه برد ولی او برنگشت تا وی را بزد و

[صفحه ۲۰۴]

در گزارشی آمده است که ضربه وی به عثمان خورد و کسانی که‌با ابوذر در مورد این ادعایش درگیری داشتند بسیار شدند و مردمان همی آیه ارث را بر او می خواندند و می گفتند ": اگر لازم بود که همه مال را انفاق کنند دیگر موردی برای این آیه نمی ماند " و او هر جا فرود می آمد ایشان شگفت زده گرد او را می گرفتند و غوغا می کردند و او گوشه نشینی اختیار کرد و در این مورد با عثمان مشورت نمود و او به وی اشارت کرد که به ربذه رود و هر گونه که خواهد در آن‌جا ساکن شود و این است آن چه در مورداین داستان مورد اطمینان است ولی شیعه آن را بگونه ای گزارش کرده اند که بتوانند آن را دستاویزی برای نکوهش ذو النورین (عثمان) گردانند وهدفشان از این کار، خاموش کردن نور او است و خداوند نمی پذیرد مگر این که نور خود را به کمال رساند. پایان

این سخنان از چند جهت جای توجه دارد:

۱- این که می گوید: ابوذر ظاهر این آیه را گرفته...، آیه، ظاهری جدا از باطنش ندارد و نمی رساند که مالی که زکاتش داده شد باز هم اگر بیش از اندازه نیاز بود بایستی همه آن را انفاق کرد. پس کدام ظهوری در این معنی هست که تایید کننده نسبتی باشد

که به ابوذر می دهند؟ تا او بتواند آن را بگیرد و بدان تکیه کند زیرا آیه در مقام نهی از گنج نهادن است که در ص چگونگی اش را روشن ساختیم و هرگز هیچ گفتار آشکار و حتی‌اشاره ای از ابوذر نرسیده است که نسبتی را که به وی می دهند تایید کندبلکه دیدید همه آن چه از او یا درباره او گزارش کرده اند، با این نسبت، ناسازگار است.

۲- درگیری میان او و معاویه را که آلوسی بر سر مفاد و ظاهر و باطن آیه دانسته، به آن صورت نبوده و ما در ص از صحیح بخاری نقل کردیم که کشمکش بر سر موردنزول آن بود نه مفاد آن، که معاویه می پنداشته این آیه، تنها درباره اهل کتاب فرود آمده ولی ابوذر آن را عام می شمرده و ایشان و مسلمانان- هر دو- را طرف خطاب می دانسته. که هم مقصود ابوذر را از انفاق و مقداری‌که باید از مال انفاق کرد دانستیم و هم این را که مقصود او " بخشیدن تمام‌آن چه بیش از نیازمان داریم " نیست بلکه انجام دستورهائی است که دین برای انفاق داده- از واجب و مستحب- و دیدیم

[صفحه ۲۰۵]

اعتراض او به‌کسانی بود که گنج های سیم و زر نهاده‌و کاری همچون احتکار کنندگان خوراک مردم مرتکب می شدند و جامعه را از سودهای آن دو فلز گرانبها محروم ساخته و به ویژه تهیدستان را از حقوقی‌که دین برای ایشان در آن دو معین داشته بی بهره می گرداندند که در همه‌این زمینه ها با گستردگی سخن راندیم.

۳- آن چه را نیز از داستان کعب الاحبار گزارش کرده است، ما چگونگی حال را در مورد آن، روشن ساختیم و آن چه را درباره این داستان رسیده باهمه جدائی هائی که در فرازهایش است برایت خواندیم و دیدی که بیشتر بافته‌های آلوسی را در آن ها نمی توان یافت‌از جمله این که " کعب به ابوذر گفت: به راستی کیش یگانه پرستی اسلام "... و این که " وی به پشت عثمان پناه برد و ابوذر پروای آن نکرد و ضربت به‌عثمان خورد "... که ای کاش می گشت وبرای بافته های خودش ماخذی- هر چند از سست ترین کتاب ها یا گرد آورده های‌داستان پردازان- یاد می کرد ولی وی فقط خواسته ابوذر را که در جهان برزخ‌است به زدن ضربه ای بر عثمان متهم داشته و شورشی علیه وی برانگیزد که ما به یاری پژوهشی درست، نگذاشتیم خواب خوش او تعبیر شود و به آرزویش برسد.

و اکنون عبارتی را که احمد درمسند خود (۱:۶۳) از طریق مالک بن عبد الله زیادی از ابوذر آورده است بنگرید که به موجب آن، وی از عثمان اجازه ورود خواست و او نیز اجازه دادتا عصا به دست وارد شد عثمان گفت: ای کعب عبد الرحمان مرده و دارائی ای بر جای گذاشته، نظر تو درباره آن چیست؟ گفت: اگر حقی را که خدا در آن داشته است گزارده باشد ایرادی ندارد ابوذر چوبدستی خود را بلند کردو کعب را زد و گفت از برانگیخته خدا شنیدم می گفت دوست ندارم که این کوه طلا شود و از آن من گردد تا آن را انفاق کنم و از من پذیرفته گردد ولی شش اوقیه از آن را برای پس از خود بر جای بگذارم. عثمان تو را به خداسوگند می دهم که آیا تو هم این را شنیدی؟- این را سه بار گفت- وی پاسخ داد آری.

و از این جا بر می آیدکه درگیری در پیش آمدی بوده که مربوطمی شده است به دارائی عبد الرحمان بن عوف که چندان طلا بجا گذاشت که برای بخش

[صفحه ۲۰۶]

کردنش تبرها بکار گرفتند و بر سر این کار دست های مردان آبله کرد و یک چهارم از یک هشتم آن به ۸۰۰۰۰ سکه رسید که

این هارا از دارائی خدا به او داده بودند که او شایستگی استفاده از آن را نداشت‌و همه مسلمانان در بهره گرفتن از آن، برابر بودند و این کار همان گنج نهادن ناروا و خاصه خرجی ای بود که بایستی دشمن داشت و فتوای کعب، چیزی از کار او را روا نمی گرداند زیرا از حاصل کشاورزی یا فراوان شدن دام ها یا از سود بازرگانی به دست نیامده‌بود تا اگر حقوق خدا را از آن بدهند پاکیزه شود و آن چه می ماند حلال باشد زیرا آن دارائی، همه اش از آن خدا بوده و همه مسلمانان در استفاده از آن برابر بودند و اگر هم پسر عوف حقی در آن داشت تازه به اندازه یکی از دیگر مسلمانان بود و بس.

و شگفت از اینکه در انجمنی با بودن ابوذر- دانای یاران پیامبر- بیایند و به ویژه از کعب فتوی بخواهند که یهودی ای بوده است نو مسلمان. و تازه خود فتوی خواهنده خیلی خوب می دانسته که آن دارائی از کجا فراهم شده زیرا خودوی سیل آن را به سوی صاحبش سرازیر کرد تا خوش خدمتی او را- که در روز شوری به خلافت تعیینش کرد- پاداش داده باشد و چون دارائی شخص اش به این بخشش های گزاف، وفا نمی کرده، اعتبار آن را از محل دارائی خداوند وبیت المال مسلمانان تامین می کرده است و بس. آن گاه ابوذر که به موارددستورهای دین بینا است بایستی در برابر آن کارهای زشت و کسی که چنان بخششی را روا می شمارد به اعتراض برخیزد و نیز در برابر کسی که گرفتن و گنج نهادن از آن را درست می داند یا می خواهد آن کار را نیکو قلمداد کند زیرا به گفته قرآن: باید گروهی از شما باشند که (مردم را) به نیکوکاری بخوانند و از کار زشت باز دارند و آنانند رستگاران.

و اگر این‌برداشت ابوذر مستلزم کمونیست بودن یااعتقاد به مسلک اشتراکی است پس خلیفه‌دوم پیش از او و با بیان رساتر و توضیحی روشن تر، آن را آشکار ساخته است چنان که گزارش آن را طبری در تاریخ خود (۵:۳۳) از طریق ابو وائل آورده که وی گفت عمر بن خطاب گفت اگربه همان اندازه که تاکنون بر سر کار بوده ام از این پس بر سر کار باشم زیادتی دارائی های توانگران را خواهم‌گرفت و میان مهاجران مستمند پخش خواهم کرد.

[صفحه ۲۰۷]

که این گزارش را ابن حزم در المحلی ۶:۱۵۸ آورده و می نویسد: اسناد آن در نهایت درستی و عظمت است.

و در عصر المامون ۱:۲ می خوانیم عمر بن خطاب، روا نمی دانست که مسلمانان از کشت هاو زمین زراعتی چیزی بیاندوزند زیرا روزی خودشان و خانواده و بردگان و هم‌پیمانانشان از سوی بیت المال پرداخت می شود و دیگر نیازی به اندوختن دارائی نداشتند.

آری عقیده خلیفه دوم درباره دارائی ها از دیده هیئت داوران پنهان مانده یا بزرگی پایگاه خلافت نگذاشته است که در برابر او گستاخی نمایند ولی ابوذر خلیفه نبوده‌است تا بزرگی او ایشان را از دروغ بافتن و بر وی بستن جلوگیری نماید تک‌و تنها در تبعیدگاه مرد نه کسی را یافت که یاری اش دهد و نه کسی را که از وی پشتیبانی کند یا پس از مرگش به‌تجهیز و تکفین او پردازد و از این روی حتی خرچسونه ها و کرم ها نیز بر وی می تازند ولی او روز دیگری هم خواهد داشت که خود همچون یک توده، سراز خاک بر می دارد و آن هنگام است که نهفته ها آشکار می گردد و آن چه را ابوذر معتقد بوده و آن چه را بر وی بسته اند، دانسته می شود همان روزی که مردم را برای کاری سهمناک فراهم می آرند و فرمان راندن با خداوند یگانه چیره بر همگان است.

۴- تند خوئی ای که آلوسی به ابوذر نسبت داده، خیلی مغایر با سخن پیامبر است که وی‌را (در خداپرستی و پارسائی و خوی و روش) همچون عیسی پسر مریم شمرده پس او که نماینده مسیح در میان این توده‌است چگونه تند خویی ای را در او سراغ توان کرد؟ مگر دین او وی را بدان بخواند که این نیز از ویژگی های مومنان است- که ایشان را چنین وصف کرده اند: با همکیشان خویش فروتن اند و در مبارزه برای حق سختگیر-، وابوذر نیز در صف نخستین ایشان جای دارد. پس ما نمی توانیم گزارش آلوسی‌را گردن نهیم و درست بدانیم زیرا دشنامی از زبان ابوذر در بر دارد و آن هم به بلال یا کسی که خود ابوذر می دانسته

پیامبر، وی را دوست می داشته و به خود نزدیک می ساخته.

[صفحه ۲۰۸]

پس نمی توان بر بنیاد مفهوم آن، دلیلی آورد هر چند با زنجیره ای درست رسیده باشد زیرا آن چه از حال ابوذر دانسته شده، همان است که پیامبر راستگوی درستکار درباره وی گزارش کرده و تازه اگر هم درست باشد یک مورد است- نه بیشتر- که سخنی از دهان ابوذر در رفته و همانند ندارد و شاید هم جریان مربوط به پیش از آنی بوده است که این گونه گفتار، حرام شود چنان که شارحان صحیح بخاری بر این رفته اند و آن گاه‌با مانند این گزارش نمی توان ثابت کرد که ابوذر تندخو بوده و درگیری وی‌با کعب و با عثمان، از آن ناشی می شده.

گویا آلوسی در اینجا، آن چه را خود در کتاب المسائل الجاهلیه یادکرده، به فراموشی سپرده که در ص ۱۲۹آن می نویسد: ابوذر بیش از آن که درجهان معرفت بدان پایگاه برتر رسد یکبار با بلال حبشی که موذن بود دو تائی به ناسزا گوئی پرداختند و ابوذربه وی گفت: ای پسر زن سیاه و چون بلال گله او را به نزد پیامبر برد به‌وی فرمود: به بلال دشنام دادی و او را برای سیاهی رنگ مادرش نکوهش کردی؟ گفت آری گفت من بر آنم که چیزی از خود بینی پیش از اسلام هنوز در تو مانده است پس ابوذر گونه اش را بر خاک نهاد و سپس گفت گونه ام را بر نمی‌دارم تا بلال پای خود را بر گونه من نهد. پایان

که بر ما وی گزارش را بدین گونه آورده و قسطلانی در ارشاد الساری ۱:۱۱۳ آن را یاد کرده و گوید: ابن الملقن به این گزارش می افزاید: پس بلال پای خود را بر گونه او نهاد.

این بود ابوذر و این بود ادب و خوی جوانمردانه او که به راستی خوئی بزرگوارانه است.

۵- آن چه را نیز ادعا کرده که خیلی ها با ابوذر درگیر شدند... ای کاش یا یکی از ایشان را نام می برد یا یکی از کتاب هائی که در این مورد بتواند ماخذ وی بشود- هر چند از بی پایه ترین کتاب ها باشد- زیرا یاران پیامبر در آن روز، یا با آوای ابوذر هماهنگی نموده و او را برای دردسرهائی که به وی رسید دلداری می دادند یا به خاطر آن چه بر سر وی رفت آزرده شده و مسبب‌آن را نکوهش می کردند

[صفحه ۲۰۹]

و آن هنگام، کسی نبود که سخن وی را رد کند یا آیه ای در مورد ارث حفظ کرده باشد که ابوذر آن را از یاد برده‌باشد زیرا او- به گواهی دروازه شهر دانش پیامبر و داناترین پیروان او- ظرفی بود لبریز از دانش.

بر یاران نیکوکار پیامبر بسی گران بود که گزارش سهمناک و ناگوار تبعید ابوذر را به ربذه بازگو کنند، آن را ناخوش‌می داشتند و گوش ایشان را آزار می داد، یاران شایسته پیامبر، چون آن گزارش رسواگر را می شنیدند بارها به نشانه مصیبت زدگی کلمه استرجاع را برزبان می راندند و " انا لله و انا الیه راجعون " می گفتند و این که": شکیبائی کن و مراقب ایشان باش " و " بار خدایا اگر ایشان ابوذر را دروغگوشمردند من او را دروغگو نمی شمارم بارخدایا اگر آنان او را متهم داشتند من‌وی را متهم نمی دارم بار خدایا اگر آنان وی را نادرستکار خواندند من او را نادرستکار نمی خوانم زیرا پیامبر در هنگامی او را رستگار می شمرد که هیچ کس را درستکار نمی شمرد و هنگامی‌با وی راز می گفت که با هیچ کس راز نمی گفت

و شاید هم مقصود آلوسی از کسانی که متعرض رد و نقد ابوذر شده اند همان دار و دسته خاندان اموی باشندکه مال خدا را مانند

گویی برای بازی گرفتند و بندگان او را بردگان خویش شناخته، کیش و کتاب او را دست آویز تباهی و نیرنگ و فریب انگاشتند. ولی کشمکش آنان با او بر بنیاد قرآن نبودو چیزی از آن نمی دانستند جز لایه ظاهری این آیه ": و بهره خویش را ازجهان، فراموش مکن ". و کشمکش ایشان‌به یاری تیغ و جنگ افزار بود و سخنشان نیز غوغا و فریاد، که آلوسی نیز مودبانه از ایشان پیروی کرده است.

۶- این که پنداشته است رفتن وی به‌ربذه برای دلگیری او از تعرضات مردم و غوغای ایشان در پیرامون وی بوده که‌از برداشت وی به شگفت آمده بودند و او با عثمان مشورت کرد و وی به او اشارت کرد که بدان جا رود تا برفت و در آن جا به هر گونه که می خواست سکنی گرفت... این هم دروغی دیگر است زیرادر بخش های گذشته دیدیم که وی را به ربذه تبعید کردند و مردم را از بدرقه

[صفحه ۲۱۰]

او بازداشتند که هیچ کس به او نزدیک نتوانست شد مگر امیر مومنان و دو فرزندش و عمار. و چه درگیری ای میان ایشان و مروان پدید آمد و درگیری ای نیز میان امام با عثمان، و سخنانی که بدرقه کنندگان برای دلداری ابوذر گفتند و آن چه را خود او به کسی که در ربذه دیدارش کردگفت و نیز سخن عثمان به عمار: ای گزنده... پدر خویش آیا می پنداری من از تبعید او پشیمان شده ام؟ و نیز سخنان دیگری که آشکارا می رساند وی را نه با خشنودی خودش تبعید کرده اند و سپس نیز نکوهش همه یاران پیامبر به مسبب آن، و پیش از همه این ها، دانستی که پیامبر خود پیش بینی کرده بود که با همه دلبستگی جانسوزی که ابوذر به همسایگان با آرامگاه پیامبر دارد او را از کنار آن، به دور می سازند. آری برگردید به صفحات‌گذشته، و گسترده همین گزارش ها را بخوانید تا بنگرید که چگونه آلوسی می‌خواهد کسی را که دوست می دارد تیرهای‌انتقاد را از سوی او باز گرداند و باگزارش کردن داستان به شکلی پندار آمیز، نکوهش هائی را که متوجه او است منتفی گرداند که پنداشته است دست‌کاوشگران از نشاندادن کجی و کاستی های کارش در می ماند. و ای کاش هیئت داوران فراموش نمی کردند که گزارش آلوسی درباره چگونگی رفتن ابوذر به ربذه با آن چه خود ایشان از گفتار ابن‌کثیر و ابن حجر به گواهی آورده اند ناسازگار است زیرا آن دو اقرار کرده اند که رفتن ابوذر به ربذه، امری خارج از اختیار وی و به صورت تبعید بوده جز این که آن دو، پرداخته‌اند به عذر آوردن از سوی مسبب قضیه.

۷- این که آلوسی گوید: این است که آن چه درباره داستان ابوذر بایستی اطمینان داشت... نگاه کنید که چگونه‌این مرد می خواهد حقایق ثابت را بر طبق خواسته ها و هوس هایش انکار کند ومی پندارد که مردم آن چه را او درهم‌بافته است اصل شایسته پیروی گرفته، نوشته های دیگر را از میان می برند وبر چهره تاریخ، پرده کشیده حدیث ها را از مجموعه های مربوطه حذف می کنندو جز کتاب او از همه کتاب هائی که گزارش تبعید ابوذر در آن ثبت شده و ماخذ ما در شرح قضیه است چشم می پوشندبا آن که از پژوهش های گذشته ما روشن‌شد که دانایان سنی در مورد این رویداد به دو گونه بررسی کرده اند یک دسته از ایشان پیش آمدها را

[صفحه ۲۱۱]

به صورت قضایای تاریخی بازگو کرده یا آن را در قالب احادیثی چند، روایت نموده اند بی این که در پیرامون آن به داوری پردازند- که ایشان را شناختید- و دسته دیگر نیز درستی همه آن گزارش ها را اعتراف کرده ولی نشسته اند به عذر آوردن

برای‌نیکو نمایانـدن آن رویدادها به این گونه که آن کارها برای پاسداری از شکوه پایگاه خلافت و نگهبانی از جایگاه شرع و برپا داشتن احترام دین لازم بوده است که به هر حال هیچ کدام از وابستگان به این دو دسته، از شیعیان نبوده تا آلوسی بگوید که گزارش ایشان در خور اطمینان نیست. وآیا روا است که بزرگان سنت و حافظان احادیث در میان ایشان، در تمام سده های گذشته، از آن چه آلوسی آورده، ناآگاه مانده و آن چه را شیعه گزارش کرده اند صحیح پنداشته و از جمله اخباری بشمارند که بی چون و چرا عثمان پدید آرنده حوادث آن بوده و وسیله نکوهش او گردیده و ایشان باید عذرهائی بتراشند تا وی در انجام آن گناهکار ننماید؟ و پس از این ها چه عذری دارند آن هیئتی که پشتوانه خود را چنین سخنانی گردانند که سرشته با دروغ است و آمیخته با نادرستی ها، و کژی و کاستی از همه سوی گرد آن را گرفته. این بود حال نخستین گواهی که‌هیات داوران سخن او را گواه آورده است.

گواه دوم

دومین گواه هیئت داوران ابن کثیر است و چه می دانی ابن کثیر کیست؟ و چه می دانی دو کتابی که در تفسیر و تاریخ نگاشته چیست؟ مجموعه هائی از دشنام، و دائره المعارف هائی از تهمت، و طومارهائی از دروغ. و از دروغ زنی های او در این جا، آن که به ابوذر بسته است که او روا نمی دانسته کسی بیش از هزینه خانواده اش چیزی پس انداز کند. ابن کثیر ادعا می کند که‌ابوذر بر طبق این نظر فتوی می داده و مردم را به پیروی از آن وا می داشته... در حالی که هیچ فتوائی از ابوذر نمی توان یافت که آشکارا یا با اشاره، چنان تحریمی را برساند یا دستور یاپافشاری ای در این باره باشد جز آن چه دروغ سازان در روزگاران نزدیک به ما درهم بافته

[صفحه ۲۱۲]

و نسبتی‌ساختگی به او داده انـد. آری چه بسا برای این دروغ ها ماخذی هم بتوان دست‌و پا کرد که همان مکاتباتی باشد که سری دروغگو از طریق شعیب ناشناس از زبان سیف متهم به زندقه و فرومایه و بد کنش بازگو کرده که مقام این راویان را در دینداری و راستگوئی و درستکاری، شناختیم و به ویژه ارزش گزارش هاشان را در ص دریافتیم و دیدیم که طبری با آوردن آن ها روی تاریخ خویش را سیاه کرده و این ها برکسی همچون ابن کثیر و دیگران که به راه او رفتند پوشیده نبوده ولی ایشان‌چنان ابوذر را از دیده انداخته اند که‌می خواهند او را از پایگاه خود سرنگون ساخته و برداشت های او را بی ارج نمایند و مانند غریق به هر خار وخسی چنگ می زننـد ولی در کار خویش ناکام و نومید خواهند بود زیرا تازه آن چه درباره ابوذر گزارش شده، این است که وی آیه ای از قرآن و نیز آئین‌نامه پیامبر را- درباره گنج نهادن از سیم و زر- می خوانـده است که در مورد آیه، دیـدیم تا چه انـدازه دلالت‌بر مدعای تهمت زننـدگان دارد و روشن کردیم که اختلاف میان ابوذر و معاویه‌بر سر آن بود که آیه درباره چه کسانی‌نازل شـده نه این که مفهوم آن چیست و دانستیم که اگر چنان نسبتی را بتوانیم به ابوذر بدهیم باید عین آن را به معاویه نیز بدهیم و اگر روا باشد که معاویه را از آن تبرئه کنیم ابوذر را نیز... و تازه ابوذر در مورد آن چه درباره آیه دعوی کرده همعقیـده هائی نیز دارد چنان که خود ابن کثیر گزارش کرده که ابن عباس می گفته حکم آیه عام است و ویژه اهل کتاب نیست و آورده است که سدی گفته: آیه درباره اهل قبله (مسلمانان) فرود آمده و بدین گونه وی نیز کم و بیش با ابوذر همداستان بوده. و در تفسیر خازن ۲:۲۳۲ می خوانیم: ابن عباس و سدی گوینـد: این آیه درباره مسلمانانی که زکات نمی دهنـد فرود آمـده و قرطبی در تفسیر خود ۸:۱۲۳ می نویسد: ابوذر و دیگران گفته اند: مقصود آیه، اهل کتاب و دیگران از مسلمانان است و درست همان است زیرا اگر آیه به ویژه درباره اهل کتاب بودبه این گونه نازل می شد ": ای کسانی‌که ایمان آورده اید به راستی بسیاری از دانایان و پارسایان (یهود و مسیحی) دارائی

های مردم را به ناروامی خورند و (ایشان را) از راه خدا باز می دارند و از سیم و زر گنج ها می نهند و آن را در راه خدا انفاق نمی کنند. پس مژده ده ایشان را به کیفری

[صفحه ۲۱۳]

دردناک " با آن که در میان دو عبارت " باز می دارند و " و " از سیم " کلمه " کسانی که " افزوده شده و به آن وسیله رسانده است که می خواهد درباره کسان دیگری نیز سخن بگوید و یک جمله را به جمله دیگرعطف کند پس این عبارت ": و الذین یکنزون " جمله ای است استینافی و به خاطر مبتدا بودن مرفوع است و- به گفته سدی- به جایی " اهل القبله- مسلمانان " آمده است.

زمخشری نیز درکشاف ۲:۳۱ می نویسد: و می تواند بودکه مقصود آیه همان مسلمانانی باشند که‌از سیم و زر گنج نهاده و آن را انفاق‌نمی کنند. و بیضاوی در تفسیر خود ۱:۴۹۹ می نویسد: و می تواند بود که مقصود مسلمانانی باشند که دارائی ها را فراهم می آورند و می اندوزند وحقوقی را که به آن تعلق می گیرد نمی پردازند. و شوکانی در تفسیر خود ۲:۳۳۹ می نویسد: بهتر آن است که با توجه به چگونگی الفاظ آیه، حکم آن را عام بدانیم زیرا مفهومش پهناورتر از آن است که فقط اهل کتاب را در بر بگیرد، و آلوسی در تفسیر خود ۱۰:۸۷ می نویسد مقصود از کلمه " کسانی که، " یا " بسیاری از دانایان و پارسایان(یهود و مسیحی ") است یا " مسلمانان " که این دومی مناسب تر است زیرا در پی آن می خوانیم: و آن را در راه خدا اتفاق نمی کنند (و می دانیم که دستور انفاق برای مسلمانان فرود آمده)

پس با توجه به مجموع این‌سخنان در می یابیم که برداشت ابوذر، درست و خود مناسب تر و برتر است و نه‌تنها ویژه او نیست بلکه دیگران نیز آن را پذیرفته اند. اکنون چرا تنها او را با آن تهمت ها می کوبند؟ و نه‌دیگران را؟ و آیا ابوذر حساب جداگانه ای دارد که تنها بر او حق داریم دروغ ببندیم و نه بر دیگران؟ آری! آری!

اما در آئین نامه های پیامبر نیز می بینیم که مانند آن چه را ابوذر گزارش کرده بسیاری از صحابه‌هم آورده اند ولی مدعیان، آن کینه ای را که از ابوذر در دل نهان داشته اند از هیچ کس دیگر به دل نگرفته اندو چرایش را نیز با توجه به برداشت ابوذر از مساله امامت می توان دریافت‌که آن را از آغاز کار آشکار می ساخت- چه با گرایش های همیشگی خود به علی وچه با ناسازگاری هائی که در برابر خاندان اموی می نمود- و این بود خواستند او را بدنام نمایند و از هر راهی که می توانند عقیده اش را ناچیز و سست نشان دهند. با آن که در میان یاران پیامبر کسانی

[صفحه ۲۱۴]

هستند همچون:

۱- عبد الله بن مسعود که می گوید: پیامبر (ص) بر بلال وارد شد و در نزد او مقداری خرمای گرد آورده دید گفت ای بلال این چیست گفت این را برای مهمانان تو آماده کرده ام گفت: آیا نترسیدی که برایت دودی در آتش دوزخ گردد؟ انفاق کن بلال و در برابر خداوند صاحب عرش از هیچ عظمتی باک مدار.

گزارش بالا-را بزار با اسنادی نیکو آورده و طبرانی هم در الکبیر خود آن را با این عبارت‌نقل کرده: آیا نترسیدی که برای آن، بخاری در آتش دوزخ بلند شود؟

۲- ابو هریره گوید پیامبر به دیدار بلال رفت و او برای وی مقداری خرما که گردآورده بود بیاورد وی گفت: بلال این چیست گفت ای پیامبر خدا آن را برای تو اندوخته ام گفت نمی ترسی که همین را برایت بخاری در آتش دوزخ بگردانند؟ بلال انفاق کن و در برابر خداوند صاحب عرش از تنگدستی پروا مدار

این گزارش را بویعلی و نیز طبرانی در الکبیر و الاوسط به اسنادی نیکو آورده اند.

۳- اسماء دختر بوبکر آورده است که پیامبر گفت: بخل مکن تا در برابرت بخل ننمایند و در یک گزارش: انفاق کن، یا: ببخشای یا: بپاش و از بخشش دست مدار که خدا نیز از بخشش به تو خودداری می کند و نعمت‌را پیش خود نگاه مدار که خدا نیز بدین گونه رفتار خواهد کرد. این گزارش را نیز بخاری و مسلم و ابو داود باز گو کرده اند.

۴- بلال آورده است که پیامبر گفت: ای بلال مستمند بمیر و توانگر نمیر گفتم چگونه این سان باشم؟ گفت هر چه روزی‌ات شد پنهان مکن و هر چه از تو خواستند از بخشیدن آن خودداری منما گفتم ای پیامبر خدا چگونه این سان باشم؟ گفت همین است وگرنه سر و کارت‌با آتش خواهد بود.

این گزارش را نیزطبرانی در الکبیر و ابن حبان در کتاب‌الثواب باز گو کرده و حاکم نیز گذشته از نقل آن، صحت آن را گواهی کرده است.

۵- انس بن مالک گوید: سه مرغ‌برای پیامبر ارمغان آوردند یکی را به

[صفحه ۲۱۵]

خدمتگزارش بخشید و او چون فردا شد آن را باز آورد و پیامبربه او گفت مگر من تو را منع نکرده بودم که چیزی را برای فردا نگاه مدارکه به راستی روزی فردا را خداوند خواهد داد. این گزارش را هم ابویعلی و بیهقی آورده اند و رجال سند ابو یعلی مورد اطمینانند.

۶- انس بن‌مالک آورده است که پیامبر چیزی را برای فردای خود نمی اندوخت این گزارش‌را ابن حبان در صحیح خود و نیز بیهقی‌آورده اند

۷- سمره بن جندب آورده است که پیامبر گفت: من جز با ترس، به درون این اطاق نمی روم. ترس از این که در آن، مالی باشد و من پیش از انفاق آن بمیرم. این گزارش را نیز طبرانی با اسنادی نیکو آورده است.

۸- ابو سعید خدری آورده است که پیامبر گفت: دوست نمی دارم که به اندازه کوه احد طلا داشته باشم و (پس از سه روز) در بامداد سومین، چیزی از آن نزد من مانده باشد. مگر آن چه را برای پرداخت بدهی نگه بدارم.

این گزارش را نیز بزار بازگو کرده و اسناد آن نیکو است و گواهان بسیاردارد.

۹- ابو امامه آورده است که مردی در روزگار پیامبر درگذشت و کفنی‌برای او یافت نشد پس به نزد پیامبر شدند و او گفت: درون جامه اش را بنگرید چون دیدند یک یا دو دینار در آن یافتند گفت: دو (افزار است برای) داغ نهادن (بر تن وی)

۱۰- مردی از اهل صفه درگذشت و در جامه او یک دینار یافتند پس پیامبر گفت: (افزاری است برای) داغ نهادن (بر تن‌وی) و سپس یکی دیگر درگذشت و در جامه او دو دینار یافتند پیامبر گفت دو (افزار است برای) داغ نهادن (بر تن وی)

گزارش بالا را، هم احمد گزارش کرده است و هم طبرانی از چند طریق، و هم ابن حبان در صحیح خود ازطریق عبد الله بن مسعود.

۱۱- سلمه بن اکوع آورده است که من نزد پیامبر نشسته بودم که جنازه ای آوردند و سپس‌نیز جنازه دیگری. حضرت پرسید آیا بدهکار هست؟ گفتند نه پرسید آیا چیزی به جای گذاشته گفتند آری سه دینار حضرت با اشاره به انگشتش

[صفحه ۲۱۶]

گفت: سه (افزار است برای)داغ نهادن، (بر تن وی).

گزارش بالا را، هم احمد با اسنادی نیکو آورده است و هم ابن حبان در صحیح خود- با همان عبارات یاد شده- و بخاری نیز مانند آن را بازگو کرده است.

۱۲- ابو هریره آورده است که عرب چادرنشینی همراه پیامبر به جنگ خیبر رفت و از غنیمتی که به وی رسید دو دینار را بگرفت و در عبائی نهاد و بپیچید و بدوخت پس اعرابی بمرد و دو دینار را بیافتند و داستان را برای پیامبر خدا باز گفتند و او گفت: دو (وسیله است برای) داغ نهادن (بر تن وی).

گزارش بالا را احمد بازگو کرده و اسناد آن نیکو است و ایرادی ندارد

این بود تعدادی از آن حدیث ها که حافظ منذری در " الترغیب و الترهیب " ج ۱ ص ۲۵۳ تا ۲۵۸ آورده است.

۱۳- احمد در مسند خود- ۱:۳۰۰- از طریق ابن عباس آورده است که پیامبر روی به کوه احد کرد و گفت: سوگند به آن که جان محمد در دست اوست، من شادمان نمی شوم که احد برای خاندان محمد تبدیل به طلا شود تا آن را در راه خدا انفاق کنم ولی در روزی که بمیرم دو دینار از آن را بر جای بگذارم مگر دو دینار که برای پرداختن‌بدهی- اگر در کار باشد- آماده کرده‌باشم.

۱۴- ابن کثیر خود در تفسیرش- ۲:۳۵۲- از طریق عبد الله بن مسعود آورده است که پیامبر گفت: سوگند به آن که خدائی جز او نیست هیچ بنده ای گنج ننهد که دیناری به دینار دیگر یادرهمی به درهم دیگر مالیده شود مگر پوست خودش را پهن کنند و هر دیناری و هر درمی را بر تیزی آن بنهند.

گزارش‌بالا را سفیان از عبد الله بن عمر بن مره و او از مسروق از ابن مسعود بازگو کرده است و ابن مردویه نیز از زبان ابو هریره.

۱۵- ابن کثیر از ابوجعفر ابن جریر طبری و او از طریق ثوبان آورده است که پیامبر گفت: هر کس گنجینه سیم و زری از وی بماند روزرستاخیز همان برای وی به گونه ی ماری‌پر زهر نمودار می شود که بالای دو چشم او دو نقطه سیاه است و وی را دنبال می کند و او گوید: وای بر تو تو کیستی و او گوید: من همان گنجینه‌ای هستم که پس از خود بر جای نهادی، و همچنان او را دنبال می کند تا

[صفحه ۲۱۷]

دست او را لقمه گردانیده ومی خورد و به دنبال آن نیز دیگر اندام های تنش را. ابن کثیر گوید: این را ابن حبان نیز در صحیح خود بازگو کرده است.

۱۶- و همو در ص ۳۵۳ از ابن ابی حاتم به اسناد وی از طریق ثوبان آورده است که پیامبر گفت: هیچ مردی نیست که چون بمیرد از سکه‌های سرخ و سپید، چیزی داشته باشد مگر آن که خداوند در برابر هر قیراط (یک چهارم از یک ششم دینار) صفحه ای از آتش برای او قرار می دهد تا ازچانه او تا گام وی را با آن داغ کنند.

۱۷- و آورده اند که ابویعلی به اسناد از طریق ابو هریره نقل کرده است‌که پیامبر گفت دیناری بر روی دینار نهاده نشود و نه درهمی بر روی درهم مگر پوست (صاحبان) آن را پهن کنند وبا همان (سکه) ها پیشانی ها و پهلوها و پشت های ایشان را داغ نهند (و گویند) این است آن چه گنج نهاده‌بودید برای خویش، پس بچشید آن چه را اندوخته و گنج می نهادید.

۱۸- احمـداز طریق عبد الله بن ابی الهنذیل آورده است که وی گفت: دوستی مرا حکایت کرد که پیامبر گفت: مرگ بر سیم و زر. و همـان دوست گزارش داد که‌من بـا عمر پسر خطـاب برفتم و او پرسیـدای پیـامبر این که می گوئی مرگ بر سیم‌و زر. پس ما چه بیانـدوزیم؟ پیـامبر گفت: زبـانی یـاد کننـده خـدا و دلی سپاسـگزار او و همسری که در کـار جهان دیگر، یاری برسانـد. تفسـیر ابن کثیر ۲:۳۵۱

۱۹- احمد و ترمذی و ابن ماجه از طریق سالم بن ابو الجعد آورده اند که ثوبان گفت چون درباره سیم و زر، فرود آمد آن چه فرود آمـد، پس مردم گفتنـد چه مـالی را برگیریم عمر گفت من‌این را برای شـما می پرسم پس بر روی شـتری پریـده و آن را شـتابان به حرکت درآورد تـا به پیـامبر رسـید و من نیز در پی او بودم پس گفت ای پیـامبر خـدا چه مـالی را بر گیریم گفت دلی سپاسـگزار و زبانی یاد کننده خدا و همسری که یکی از شما را بر کار جهان دیگر یاری دهد.

و پیش از همه این هـاآن چه پیشوای حنبلیـان احمـد در مسـند خود ۱:۶۲ از طریـق خود عثمـان بن عفـان گزارش کرده است که به موجب آن، پیامبر گفت: به جز سایه خانه و ظرف نان و پیراهنی که اندام پوشیده فرد را نهان دارد و آب، همه چیزهای دیگری

[صفحه ۲۱۸]

که بیش از این ها باشد آدمیزاد را حقی در آن نیست. که این گزارش را بونعیم نیز در حلیه الاولیاء ۱:۶۱ آورده است.

این حـدیث ها را پیشوایان فقه و پاسـداران حـدیث و رجال تفسـیر در نگاشـته هایشان آوردەو مسـتند نظریاتی قرار داده اند که خود درباره پارسائی و انفاق های مسـتحب و ترساندن مردم از گنج نهادن و زر اندوختن داشـته اند و هیچ یک از ایشان نیز درباره کسـی از راویان آن هابه گفتگو نپرداخته و هیچ کدام از آنان را هدف اتهامی همچون آن چه ابوذر را بدان متهم داشتند نگردانیدند با این که اگر بتوان آن هـا را بر معنـای درستی حمـل کرد و به تاویل آن ها پرداخت آن چه را نیز ابوذر گزارش کرده است می توان، و با آن یکسـان است. پس چه مـانعی از تاویـل گزارش هـای ابوذر هست؟ و چرا از میـان‌آن همه یـاران پیـامبر، تنها او را هـدف تیرهای تهمت گردانیـده انـد؟ بـا این که غرض ابوذر از آن تبلیغـات، این نبود که مردم را به پرهیز از کالاهـای جهان وادارد تا از این راه به پـاکیزه ساختن جان بپردازنـد و به مراتب کمال برسـند بلکه اعتراض او به گروهی بود که- چنان چه با گسترد گی درباره آن سـخن گفتیم- گنج هائی از زر و سیم و آن هم از راه های ناروا بر هم انباشته بودند.

ابن کـثیر که گواه اسـتواری برای ادعـای خود در سـخنان ابوذر نیـافته، رفتـار او در زنـدگی شخصـی اش را دست آویز گردانیـده و گوید: هنگامی که او نزدیک معاویه می زیست وی احضارش کرد و خواست بداند آیا کار وی با سخنش هماهنگ هست یا نه‌پس هزار دینار برای وی فرسـتاد و او آن‌را در همان روز میان این و آن بخش کرد و پس از آن، آورنده پول را باز به سـراغ او فرستاد تا به وی گفت: معـاویه آن پول را داده بود تا من به دیگری برسانم و من اشـتباها به تو دادم، زرها را بیاور. او گفت آه از دست من به در رفت ولی هر گاه پول خودم رسید حساب تو را هم با آن می پردازم.

که از داسـتان بالا- نیز بیش از این بر نمی آیـد که ابوذر در پارسـائی به جـائی رسـید که سـیاه و سـفیدخود را در این راه فـدا کرد و کـارش نشانه آن نیست که به فتوای او چنین رفتاری بر همگان واجب بوده بلکه نماینـده پایگاه بسـیار والائی است که در پارسائی و بخشند گی و نیکوکاری داشته که در این راه نیز سرور آدمیان(ص) بر او

[صفحه ۲۱۹]

پیشی گرفت، چنان زیست که خود آگاهید و در حالی‌درگذشت که زر و سیم و غلام و کنیز و گوسفند و شتری از وی بر جای نماند و زرهش در نزد یهودی ای بود که آن را در برابر سی پیمانه جو نزد وی به گرو نهاد و خاندان او- درود بر ایشان- نیز به راه او رفتند و همان کسان بودند که در راه دوستی حق، به مستمند و پدر مرده و گرفتار، خوراك خورانیدند و گرچه خود بدان نیازمند بودند دیگران را بر خویش مقدم داشتند و همانان که چون ایمان آوردند نماز را برپا می دارند و در حال رکوع، صدقه می دهند و دارائی های خویش را در شب و روز و آشکار و پنهان انفاق می کنند چنان که پیشوای ما دخترزاده پیامبر، حسن پاك دو بار از همه دارائی اش بیرون شد (و آن را بخشید) و سه بار همه دارائی اش را میان خود و خدای بزرگ و گرامی بخش کرد تا آنجا که کفشی را می بخشید و کفشی را نگاه می داشت و موزه ای را می بخشید و موزه ای را نگاه می داشت.

و چه بسیارند پارسایان همانند ابوذر در میان پیروان محمد (ص) که پارسائی، همه دارائی شان را از تر و خشك بر باد داده و این برای همه ایشان برتری‌ای شمرده می شود که آن را یاد باید کرد و موجب سپاسگزاری باید دانست مگربرای ابوذر که در میان پیروان محمد همانند عیسی پسر مریم است. آری همین‌روش را در وی دست آویزی می گیرند برای‌آن فتوای پنداری بار خدایا از تو آمرزش می خواهیم و بازگشت به سوی تست.

گواهی خواستن هیئت داوران از گفتار ابن حجر

در مورد گواه سوم (ابن حجر) نیز باید گفت: ای کاش هیات داوران، سخن

[صفحه ۲۲۰]

او را به همان صورت اصلی بازگو می کرد و سر و ته آن‌را نمی زد زیرا در همان چه در " فتح الباری " ۳:۲۱۳ نگاشته است و ما نیز آوردیم مطالبی دیده می شود که با دعاوی هیئت، سازشی ندارد از جمله همان پیشبینی پیامبر درباره تبعید ابوذر و آن هم در قالب الفاظی که می رساند وی در آن گیر و دار، ستم می بیند و بر وی بیداد می رود و آن چه موضوع را تایید می کند سخن پیامبر (ص) است که آوردیم: ای ابوذر تو مردی شایسته هستی و در آینده، بلائی‌به تو خواهد رسید پرسید: در (راه- پاسداری از آئین) خدا؟ پاسخ داد: (آری) در (راه پاسداری از آئین) خدا. گفت " خوشا به فرمان خدا و آن چه در (راه) خدا و در برابر نظر خدا باشد "که می بینیم پیامبر، دوستش را به شایستگی می شناساند و اورا در سیرت و خداپرستی و پارسائی اش همانند عیسی- پیامبر پاك- می بیند و او را دستور می دهد که شکیبائی نماید تا تباه نشود و تباهی ای بر شیوه وی بار نگردد. و با این ترتیب، نمی دانیم نظریه ی ابن حجر که تازه هیئت داوران سر و ته آن را زده و سندی برای محکومیت ابوذر دانسته تا چه اندازه درست است؟

از جمله مطالبی‌که ابن حجر آورده، همان است که در" فتح الباری " از زبان برخی بزرگان مذهبش گزارش کرده است: درست آن است که اعتراض ابوذر به شاهانی بوده که دارائی ها را برای خویش می گرفتند و آن را در راهی که می باید، انفاق نمی کردند.

آری درست همین است- چنان‌چه در ص نیز گذشت- و هر کس تاریخ و حدیث را بکاود به همین نتیجه خواهد رسید. پس آنچه از گفتار کوتاه شده ابن حجر بر می آید پذیرفتنی نیست که هیئت داوران بخواهد سخن او را گواه گرفته و برای داوری بدان چنگ زند. زیرا چنین اصلی نمی تواند بنیاد استدلال گردد و درست نیست که به سود و زیان هیچ کس، آن را مبنای داوری گردانند ولی چه باید کرد که ابن حجر گفته است و هیئت حکم داده است و حکومت‌هم آن حکم را اجرا کرده است انا لله و انا الیه راجعون (به راستی که‌ما از خدائیم و به راستی ما به سوی او باز می گردیم)

این ها بودند گواهان هیئت داوران- که خوانند گان، گفتار و احوال ایشان را

[صفحه ۲۲۱]

آزمودنـد و اینـک می پرسـیم: ساختمـانی که بر چنین بنیاد لرزانی بنهنـد چه ارزشـی دارد؟ ما داناتریم که آنان چه میگوینـد و تو بر ایشان توانائی نداری پس هر کس را که از وعیدبهراسد قرآن را به یاد او آر.

این جا از نور و به هیئت داوران کرده و می گویم دلایل شـما در اثبات کمونیست بودن ابوذر نمی تواند آن چه را می خواهید ثابت کنـد زیرا نظر ابوذر- تازه آن طور که شـما ادعا می کنیـد- این است که انسان باید هر چه بیش از اندازه نیاز خود دارد انفاق کند و لازمه این عقیـده آن است که دارائی هـائی را که مورد نیـاز فرد است بتوانـدمالک شود در حـالیکه کمونیست هـا چنین عقیـده ای ندارند و می خواهند مالکیت را از بنیاد براندازند و آن گاه حکومت های کمونیستی به اندازه نیاز یا به اندازه بهای کار فرد، حقوقی به او بپردازنـد تـا زنـد گی وی به خطر نیافتـد و در این حال، فرد در برابر آن، حکم مزدور را دارد که روزی خود را از راه کار برای کارفرمـا به دست می آرد، یا حکم نانخور را دارد در برابر نان آور، که به انـدازه نیاز وی به او پرداخت می شود. گذشـته از آن که مـا دیـدیم ابوذر نمی گویـد بـایستی تمـام دارائی را بخشـید بلکه هـدف او از دسـتور انفـاق، همـان هزینه های لازم و نیز خرج ها و بخشـش های نیکوکارانه ای است که مردانگی و عاطفه انسانی، ما را بدان می خواند. پس هیئت داوران نه در اسناد آن چه به ابوذر بسته است مراعـات حق و انصـاف‌را کرده و نه در دو نقـد کمـونیسم به گـونه ای درست عمـل نموده. در آن چه می گویـد- خواه گزارشی را بازگو کند و خواه اسنادی بدهد- جز دروغ چیزی ندارد و نادانسته در داوری خود، بیدادگری می نماید.

بر ما لازم بودکه در دیگر سخنانی هم که درباره کمونیست بودن ابوذر گفته شده، به دقت بنگریم. همچون سخن.

خضری در المحاضرات ۳۷ و ۲:۳۶ و

عبد الحمید بک عبادی رئیس دانشکده ادبیات در " چهره‌هائی از تاریخ اسلام " ص ۱۰۹ تا ۱۱۳ زیر عنوان " ابوذر غفاری "

و احمد امین در " فجر الاسلام " وی ۱:۱۳۶ و

محمد احمد جاد المولی بک در " انصاف عثمان " ص ۴۱ تا ۴۵ و

صادق ابراهیم عرجون در " عثمان بن عفان " ص ۳۵ و

[صفحه ۲۲۲]

عبد الوهاب النجار در " الخلفاء الراشدون " ص ۳۱۷

و دیگر کسانی که به راه ایشان رفته و به زور، خود را در گیر و دار پژوهش های تاریخی و بررسی های سهمناک افکنده اند بی آن که توانائی علمی ای داشـته باشـند که از افتادن به مهلکه و از زمین خوردنی که بلنـد شـدن ندارد رهائی‌شان دهد که تازه ایشان هم بیش از همـان مطـالبی که پنبه اش را زدیم نیـاورده و تنهـا برخی شـان بر آن رفته انـد که ابوذر اصل کمونیسم را از عبـد الله بن سبا گرفته و مـدرک ایشان نیز روایت طبری- از زبان سـری و او از شـعیب و او از سـیف و او از عطیه و او از یزید فقعسـی- است که در ص آوردیم و در آن جا دیدید که زنجیره گزارشـگران آن از کسانی تشکیل می شود: دروغ زن و گزارش ساز، منحرف و تبهکار، یا از سـست گفتاری که همگان در سـستی گزارشش همداستانند، یا ناشناسی که هیچ کس هویت او را نمی شناسد و متن آن نیز به گونه ای است که نشانه های دروغ بودن و آثار ساختگی بودن در آن نمایان است.

و تازه عبد الله بن سبا که معروف است یهودی بوده و در پراکنده کردن صف مسلمانان و تبهکاری های دیگر نقش مهمی‌داشته و شورش مصریان را تحت تاثیر اودانسته و گفته انـد که وی برای افشانـدن بـذر آشوب و برانگیختن توده به جنگ با خلیفه آن روز، شهرهـای بزرگ مسـلمانان را یکی پس از دیگری، پشت سـر می نهـاده و آن اصول ویرانگر رادر همه جـا می پراکنـده، آری چنین کسـی‌را هیچ کس، چپ نگاه نکرد و مامورین حکومتی آن روز هرگز در پی دستگیری اوبر نیامدند و از دل هیچ یک از اجتماعات دینداران، به دورش نساختندو گذاشتند تا به آسودگی بچرخد و هر گونه خواسته ها و هوس هایش مقتضی است، بازیگری نماید و آن گاه همه دردسرها نصیب نیکان و پاکانی گردید که از یاران محمد یا از پیروان نیکوکار ایشان بودند همچون ابوذر، عبد الله بن مسعود، عمار بن یاسر، مالک اشتر بن حارث، زید و صعصعه دو پسر صوحان، جندب بن زهیر، کعب بن عبده ی پارسا، یزید ارحبی که نزد مردم پایگاهی بزرگ داشته، عامر بن قیس خداپرست پارسا، عمرو بن حمق که به خاطر دعای پیامبر در حق او معروف بوده،

[صفحه ۲۲۳]

عروه بـارقی یـار بزرگوار پیـامبر، کمیـل بن زیاد مرد درسـتکار مورد اعتماد و حارث‌همـدانی فقیه مورد اعتماد، آری اینان‌را که می نگریم یکی شان آواره گردیدهو در تبعیدگاه جان سپرده و دیگر کتک خورده دنده هایش شکسـته و دیگری در معرض اهانت قرار گرفته و با نیش زبان‌ها، گزیده شده و همین طور...

و پیش‌از همه این ها سـرور ما امیر مومنان،- شایسـته مرده توده- است که- چنان چه داسـتان آن بیایـد- عثمان تبعیـد اورا لازم تر از همه اینان می بیند و پیاپی او را به ینبع می فرستد تا سر و صدای مردم برای درخواست خلافت او کم شود و به ابن عباس می گوید: گزنـدعموزاده ات را از من دور کن که ابن عباس می گوید: عموزاده من چنان مردی‌نیست دیگران به سود او رای می دهند ولی او برای خود رایی دارد پس برای هر چه دوست داری مرا به نزد او فرست گفت به او بگو تا بر سرزمینی که در ینبع دارد برود تا نه من از دست او انـدوهگین شوم و نه او از دست من. پس‌او به نزد علی رفت و چنـان گفت او گفت‌عثمـان مرا بیش از یـک شـتر آبکش ارج نمی نهد سپس این سروده را خواند:

بااو چگونه باید رفتار کرد؟ من زخم اورا درمان می کنم و او بهبود می یابد ولی‌نه از درد خسته می شود نه از دارو.

و گفت: پسر عباس عثمان جز این نمی خواهد که مرا همچون شتر آبکش گرداند. بیا برو. فرستاد سراغ من که (از مدینه) بیرون شو و سپس فرستاد که بیا و اینک باز فرستاده است که بیرون شو به خدا سوگند چندان از او پشتیبانی کردم که می ترسم گناهکار باشم آیا ابن سبا و یاران او در برابر چشم خلیفه نبودند و آیا سر و صدای ایشان به گوش او نمی رسید که در شهرها به سرکشی برخاسته و تبهکاری بسیاری در آن نموده بودند؟ چگونه بود که کار آن کسانی که مردم را به نیکوکاری می خواندند و از تبهکاری باز می داشتند بر او گران می‌آمد ولی نمی کرد که آن میکرب پلید رابا کشتن عبد الله بن سبانا بود و ریشه‌کن سازد یا او را بر تنه درخت های خرما به دار

[صفحه ۲۲۴]

آویخته دست چپ و پای راست او- یا به عکس- را ببرد یا از سـرزمین مسـلمانان تبعیـدش کنـد. آیا خلیفه نمی باید درباره آن مرد گمراه و گمراه کننـده، با یاران نیکوکار پیامبر رای زنی کنـد؟ همان گونه که درباره ابوذر بزرگ، با وابسـتگان فرومایه و بـد کنش خانـدانش به رای زنی پرداخت و آن سـخن گزنـده را بر زبـان رانـد: به من بگوئیـد بـا این پیرمرد دروغگـو چه کنم؟ بزنمش یـا در

زندانش افکنم یا بکشمش که او گروه مسلمانان را پراکنده ساخته؟ یا از سرزمین مسلمانان تبعیدش کنم؟

آری عبد الله بن سبا از میکرب های تباهی و از بنیادهای حق پوشی و بی دینی بوده و همواره با نیات‌زشتی که داشته در میان مسلمانان رفت و آمد می کرده هر چند که هرگز، نه وابستگی ای میان او و آموزشگاه کمونیسم شناخته و ثابت شده و نه این که شوریدن انقلابیون بر عثمان نتیجه تحریکات او بوده- مگر نامه سری را که شعیب از زبان سیف بازگو کرده مستند قرار دهیم که آن را نیز باید دروغ و ناچیز شمرد که در بازار بینا دلان ارزشی ندارد-

یرا مسلمانان و به ویژه کسانی که بر عثمان شوریده و بر سر او گرد آمده بودند از اکثریت- اگر نگوئیم همه- صحابه تشکیل می شدند (که اگر خدا بخواهد گسترده مطلب در جلد بعدی خواهدآمد) و به ویژه از کسانی که به سرورما امیر مومنان پناه برده و خود از برترین یاران پیامبر و پیروان ایشان بودند (همچون ابوذر و عمار و مالک اشتر و دو پسر صوحان و مانند‌ه های ایشان) که آنان نیز در برابر آن چه از سرچشمه وحی فرا گرفته بودند، ارزشی برای عربده های هیچ کس قائل نبودند- و آن هم کسی همچون ابن سبا که منش های او و گرایش های دیروز و امروزش را می شناختند- آنان که در جامعه دینداران، از مردان اندیشه شایسته بودند کجا گوش دل به هر پندارپروری می دادند؟ و تازه تاریخ درست، پیوستگی ای میان هیچ یک از ایشان با این مرد، نشان نمی دهد چه رسد به‌این که او در روحیات

[صفحه ۲۲۵]

ایشان اثر گذاشته و با دست ایشان، آشوب هائی را در جامعه دینداران برانگیخته باشد؟ باز می پرسیم چرا خلیفه آن روز در اندیشه آسوده ساختن مسلمان از گزند او بر نیامد تا گروه او را پراکنده گرداند؟ و چرا همان کاری را نکرد که سرور ما امیر مومنان‌انجام داد کــه گزارش آن را در ج ۱۳ ازترجمه فارسی خواندید- ص ۳۱۰ و ۳۱۱- و ابن حزم نیز در الفصل ۴:۱۸۶ آورده است که حضرت، دود خفقان آوری به سراغ کسانی که آن گرایش های بدانجام را داشتند فرستاد و آن را ریشه کن گردانید.

آخرین سخن ما

اگر استادان محترم، هم حقیقت کمونیسم و اصول آن را که خود بازگو گر آنند بررسی کرده بودند و هم حقیقت دانای یاران پیامبر- ابوذر- و همانندان او و آن چه از گفتار و کردار ایشان گزارش شده و احادیثی که درباره ایشان رسیده، آری‌اگر در این زمینه ها پژوهشی داشتند فرسنگ ها فاصله ای را که در میانه است در می یافتند و می دانستند که کسی همچون ابوذر هر چه هم از پایگاه بسیار والایش فرود آید و از مسیر دانش خود باز گردد و از بنیادهای پاک‌آئینش چشم بپوشد باز هم کمونیست نخواهد شد و یک دانای دینی، هرگز این مسلک را نخواهد برگزید هر چند توشه ای از دین اندک باشد و توانائی علمی اش ناچیز

چگونه مرام کمونیسم رابرمی گزیند و مردم را به پیروی از آن‌می خواند کسی که بداند اسلام پاک در تامین نیازمندی های تهیدستان و برای پاسخ به هزینه های ایشان چه آورده و چه راه هائی برای رفع گرفتاری های ایشان هموار ساخته است- تا از سنگینی اندوهی که برای نانخورانشان می خورند بکاهد- و چه قوانینی نهاده‌است تا ایشان بتوانند- به اندازه ای‌که حق دارند- از سرچشمه های حیات اقتصادی که در دارائی های توانگران است برخوردار گردند. چنان که پیامبربزرگ با این گفتار خویش مساله را آشکار ساخته ": به راستی که خداوند به اندازه ای که تهیدستان نیازمندند (حقوقی را برای ایشان) در دارائی های توانگران مسلمان (نهاده و پرداخت آن را) واجب گردانیده و تهیدستان که گرسنه و برهنه مانند دچار رنج نمی گردند مگر به خاطر آن چه توانگرانشان انجام می دهند که هان‌به راستی

[صفحه ۲۲۶]

خداونـد، ایشـان را سـخت به پـای بـازخواست خواهـد کشـید و بـا شـکنجه ای دردناک، آزارشان‌خواهـد داد ". و پس از این که با نیکوترین سازمـان و پیشـرفته ترین راه، سـیاست مـالی را تنظیم کرده و برای رفع نیازمنـدی هـای تهیدسـتان چـاره اندیشـی نموده در سئوال و گدائی را برایشان بسته و با گفته هائی از این گونه، دو کار یاد شده را به سختی نکوهیده ": راستی که خواهندگی، شایسته نیست مگر در سه مورد: تهیـدستی ای که آدمی را به خاک بنشانـدو تاوانی که به گردن کسـی افتاده و کار را به رسوائی بکشانـد و خونبهائی که پرداختش با کسی باشد و دردآور نماید " تهیدستان را بر آن داشت تا به یاری هر کاری که می توانند خود رااز مردم بی نیاز گردانند و از گدائی و درخواست خودداری کنند، به ایشان گفت ": اگر کسی از شما ریسمانی برگیرد و به کوه رود و پشته ای هیزم بر پشت خود بیاورد و آن را بفروشـد و بدان وسـیله خود را بی نیاز گرداند، برای او بهتر است تا از مردم درخواست‌کند که آیـا به او بدهنـد یا نه " برای‌مسـتمندان و تهیدسـتان حقوقی معین بر گردن دولتمنـدان قرارداد که از راه های گوناگون و با نام های مختلف تامین می شود مانند مسـتمری های سالانه یا جیره های ماهانه ای که تعلق می گیرد به چارپایان یا غلات یازر و سـیم و سود بازرگـانی و سوداگری وکـان ها و ثروت های عمومی و گنـج و غنیمت و دیگر حقوقی که- بر اموال- واجب می شود افزون بر آن چه گـاهی بر آدمی- به مناسبت هـائی چنـد- واجب می‌شود همچون کفاره ها و نـذرها و پرداخت‌آن چه از راه نامشـروع به دسـت آمده.

اما صدقات و هزینه های نیکوکارانه ای‌که آدمی از زیادتی مالش می پردازد، می توان آن را از واجبات انسانیت شمرد و درباره آن نیز هر چه بگوئی رواست و بزرگواری که آشکارا مردم را به راه راست می خواند بر سر آن بسیارپافشاری

[صفحه ۲۲۷]

کرده و پاره ای از حـدیث های مربوط به آن را قبلا آوردیم و مسـلم و ترمذی و دیگران از زبان ابو امامه آورده اند که پیامبر (ص) گفت: پسـر آدم تو اگر زیادتی‌دارائی ات را ببخشـی برایت بهتر است وهر گاه نگاهداری بدتر و اگر به اندازه‌ای دارائی داشته باشی که ناگزیر نشوی‌دست به سوی مردم دراز کنی سرزنشی بر تو نیست. الترغیب و الترهیب ۲۵۲ و ۱:۲۳۲

و مسـلم از زبان بوسعید خدری آورده است که پیامبر گفت هر کس مرکبی‌بیش از نیاز خود دارد آن را برای کسی‌که مرکب ندارد آماده کند و هر کس بیش‌از نیاز خود توشه دارد آن را بر کسی که توشه ندارد آماده کند سنن بیهقی ۴:۱۸۲

و در گزارش درسـتی که در ص گذشت‌خوانـدیم که پیـامبر گفت: هر) (روز که آفتـاب طلوع می کنـد هر کس بایـد صـدقه ای از بابت آن برای خویش بدهد.

و ازهمه این ها که بگذریم اسـلام شـیوه ها و آئین هائی دارد که نشان می دهد کسی‌که روزی بر او تنگ شده، چه احترامی دارد و در جامعه دینداران چه آبروئی باید به او نهاد زیرا ایشان پذیرفته اند که اعتراض خداوند به کسانی که آبرو داری را در توانگری می داننـد درست است. همان جا که می گوید: ااانسان، چون خداوند او را بیازماید وبا دادن نعمت، گرامی اش دارد آن هنگام گوید: خداوند مرا گرامی داشت وچون برای آزمودن وی، روزی را بر او تنگ گرداند گوید خدا مرا خوار گردانید. چنین نیست و نیز نامه پاک او دسـتور می دهـد که از دارائی های نیکو و گرانبها بخشـش نماینـد، می گوید: ای کسانی که ایمان آورده اید انفاق کنید از بهترین آن چه به دست آورده ایـد و از آن چه برای شـما از زمین بیرون آوردیم و برای انفاق، بـدها را معین نکنیـد و نیز می گوید:

شما هرگز به پایگاه نیکوکاران نخواهید رسید مگر از آن چه دوست دارید (در راه خدا) اتفاق کنید که همانا خداوند بر آن چه انفاق می کنیدآگاهست از راندن خواهندگان و بر باد دادن

[صفحه ۲۲۸]

پاداش صدقات با منت نهادن و آزردن مردم و خودنمائی به ایشان، منع کرده و خداوند- که گرامی گوینده ای است- گوید: و اما خواهنده را مران و گوید: ای کسانی که ایمان آورده اید صدقات خود را با منت نهادن و آزار رساندن، تباه مکنید مانند آن کس که دارائی خود را برای خودنمائی به مردم انفاق کند و به خداوند و به روز رستاخیز نگرود و مانند آن کس باشد که دانه را بر روی سنگ سخت برزید و تند بارانی نیز غبار آن را بشوید که نتوانند هیچ حاصلی ازآن به دست آرند و هم گوید: آنان که مالشان را در راه خدا انفاق کنند و در پی انفاق (به مستحقان) منتی نگذارده و آزاری نکنند آنان را پاداش‌نیکو نزد خدا خواهد بود و از هیچ پیش‌آمدی بیمناک نباشند و اندوهناک نخواهند بود و گوید: به زبان خوش و طلب آمرزش، مستمند خواهنده را رد کردن بهتر است تا آن که صدقه دهند و از پی آن آزار کنند و خداوند بی نیازو بردبار است

و بزرگ ترین پیامبران (ص) نیز گوید: نه کسی که کار خیر رابرای نمایش به مردم و رساندن خبر آن به ایشان انجام دهد، خداوند از وی می پذیرد و نه کسی که منت بگذارد یا در جستجوی شهرت برآمده و گزارش صدقه دادنش را به این و آن برساند و نه کسی‌که برای نمایش در برابر مردم بخشندگی‌نماید.

و مسلم در صحیح خود آورده است که پیامبر گفت سه کس اند که خداوند در روز رستاخیز با ایشان سخن نگوید و بدیشان ننگرد و پاکیزه شان نگرداند و ایشان را کیفری دردناک باشد. کسی که به خاطر آن چه می بخشد منت بگذارد و... سنن بیهقی ۴:۱۹۱

و ابن کثیر آورده است که پیامبر گفت نه‌کسی که با پدر و مادر بد رفتاری کند به بهشت در می آید و نه آن کس که منت بگذارد و نه کسی که پیوسته باده گساری نماید.

[صفحه ۲۲۹]

(تفسیرابن کثیر ۱:۳۱۸).

و برای آن که شیوه منت نهادن به خاطر بخشندگی برکنده شود و دل توانگران از احساس برتری و خودپسندی به خاطر بخشش هاشان پاک گردد و هر کس توانگر است از آلودگی ها خودداری نماید و نیز برای آن که دل های پاک مستمندان از خواری تهیدستی که بدان می آلاید زدوده شود و از این که دست به سوی توانگران دراز می کنند احساس خردی نکنند و خاطرشان آزرده نگردد... آری‌برای همین ها بوده که پیامبر خدا گفته: صدقه، پیش از آن که در دست خواهنده قرار گیرد در دست خداوند گرامی و بزرگ قرار می گیرد.

و در گزارش درستی که مسلم از زبان ابو هریره بازگو کرده است می خوانیم که پیامبر گفت: هیچ کس از چیز نیکوئی صدقه نمی دهد- که خداوند جز نیکو را نپذیرد- مگر آنکه خداوند بخشنده، آن را با دست راست خود بگیرد- هر چند یک دانه خرما باشد- آن گاه در دست خداوند بخشنده رشد می‌کند تا بزرگ تر از کوه می شود.

و بهاین گونه، بخشنده مسلمان که نیکوکارانه روی خویش را به سوی خداوند کرده است، می بیند که دارد حق خداوند بزرگ و برتر را از نعمت هائی که ذات پاک او به وی بخشیده است‌می دهد و مستمند نیز می بیند که دارداز خدا می گیرد و دست خود را

بسوی خدادراز کرده و دست خداست که نعمت ها رابسوی همه کس سرازیر می کند و دست برتر همان است و خود میانجی است در میان دهنده و گیرنده و خود نعمت بخش هر دو است و خداوند بی نیاز است و شما تهیدستانید اگر توانگر یا مستمندی باشد خداوند به هر دو، سزاوارتر است.

کمونیست کمونیست نخواهد بود مگر هنگامی که از حقایق دین، ناآگاه باشد و برای رسوخ کمونیسم در دل مردم، پیش از هر چیز باید نگذاشت که شناخت درستی از دین داشته باشند که اگر در گوشه و کنار کشور شوروی یا دیگر سرزمین هائی که هم مسلک آنند به جستجو پردازی می بینی بیشتر کسانی که هدف های کمونیستی

[صفحه ۲۳۰]

را دنبال می کنند از آن هایند که آگاهی درستی از قوانین دینی ندارند اما کشورهائی که دانایان دینی در آن فراوان باشند از چنین هدف هائی به دور است و به همین گونه، هر کس بهره ای از دانش دین داشته باشد، خرد او را نمی دهد که در چنان مسیری بیافتد. تا چه رسد بهابوذر- همان ظرف لبریز از دانش- و مانند های او؟

آری کشورهای اسلامی ویژگی ای دارند که نمی گذارد یکسره به دامن کمونیسم افتند و آن نیز شناخت درست از قوانین دینی است که این جا و آن جا نزد دانایان یافت می شود- و البته نه آن چه هیئت داوران الازهر عرضه می کند- و نیز آن سرمایه های زندگی ساز که در کیش یگانه پرستی اسلام جایگزین گردیده و این و آنان دو مانع نیرومند هستند دربرابر آن سیلی که بدین سوی روان است پس برای برابری با کمونیسم و نبرد با آن، چیزی تواناتر از دین و دانش و روشن ساختن اندیشه ی توده های مسلمان به یاری آن دو نیست و سرپرستان جوامع مسلمان بایستی در همین راه به کار برخاسته زمینه دانش را گسترش دهند و قوانین دین را در همه جا برنامه گردانیده و با روح فرهنگ دینی، انسانی را که نادان آفریده شده از خواب بیدار ساخته و فرزندان میهن گرامی را از کلاس های آموزشگاه های ابتدائی تا عالی با آموختن دانش های نیکو پرورش دهند و قوانین دین مبین را اجرا نموده و دانایان شایسته را بزرگ بدارند و مردان سخنور و اندرزگوی را ارج نهاده‌حقوق ناتوانان توده را پاسدار باشند و کسانی را که به یاری عائله مندان می شتابند همراهی کنند تا کشورشان دربرابر مرام کمونیسم از پای نیفتد خداوند زنده بدارد دانایانی را که به‌کار برخیزند و سرپرستان آن جوامع اسلامی را که به پاسداری از بندگان خدا و کشور ایشان بپردازند.

بدین سان‌ای پیامبر تو همه را به راه راست بخوان و چنانکه دستور داری پایداری کن و پیرو هوس های ایشان مباش و بگو من به نامه ای که خدا فرستاد گرویدم و دستور دارم که در میان شما، دادگرانه داوری نمایم خدای یگانه پروردگار ما و شماست و پاداش کار ما بر ما و کار شما بر شماست دیگر هیچ حجت و گفتگوئی میان ما و شما نیست خدا (در روز سزا، برای داوری درست) میان ما جمع می کند و همه به سوی او باز می گردیم.

سوره شوری آیه ۱۵

[صفحه ۲۳۱]

در آغاز و انجام، خدارا سپاس

جلد شانزدهم از ترجمه پارسی الغدیر در این جا به پایان می رسد و به دنبال آن در جلد هفدهم- اگر خدا بخواهد- دنباله همین مطالب را خواهیم گرفت. تا آن هنگام چشم به راه باش و دستور خداوند را به پیامبرش به کار بند: پیش از آن که وحی بر تو فرود

آید، در خواندن قرآن شتاب مکن

[صفحه ۲۳۳]

ستایش نامه های منظوم

اثر طبع گروهی از شاعران امروز با سپاس پیوسته برای‌همگان- ۱-

سیـد محمـد هاشـمی چکامه غـدیریه ای دارد که مجله البیان- صادره از نجف- در شـماره ۸۰ از سـال چهـارم آن که در ۱۹ محرم ۱۳۷۰ منتشر شده آن را به چاپ رسانده و این هم ازآغاز آن:

جهان جاودانگی، با سـرفرازی و برزگ منشـی در وجود تو شادی‌می نماید پس پایگاه خویش را به جائی رسان که از ستارگان دور دست سپهر نیز برتر باشد

با چنان اراده ای خود را به میدان زندگی افکن

که مرگ را از بیم و هراس، گریزان گرداند

تو از روح بزرگ خویش سپاهی داری

که فرو شکوه پیش آمدها را درهم می شکند.

و آن کس که شب ها را با نیکوکاری هایش می پوشاند

در کرانه های آسمان، سپیده دم را زنده خواهد ساخت

-) و پس از ۷۵ بیت دیگر در پایان همین چکامه می گوید:-

الغدیر! الغدیر!همان نامه ای که

در روزگار، جاودانه ماند و نامه ای فرخنده و پاک باشد.

برتریو شیواگوئی ابر مردی سخن سنج و خرده بین آن را آرایش داده و نیکو گردانیده

[صفحه ۲۳۴]

و برای مغز دانش، هیچ پوسته ای بر جای ننهاده

آن چه را نهان بود آشکار گردانید و کژی ها و کاستی هائی را نهان داشت

درمیان آفریدگان، نیرنگ و حیله را به راهی پاک و فرخنده کشانید

اگر نشان" جاودانگی " را شایسته باشد به کسی دهیم

امینی برای آن سزاوارترین و برترین افراد است.

که اگر خدای برترخواهد همه چکامه و سرگذشت سراینده آن‌را در ضمن شاعران سده چهاردهم یاد خواهیم کرد.

۲- سخنور بلند آوازه‌شیخ کاظم آل علی، سخنران عفک نیز گوید

در روزگاران گذشته سه تن بودند که

یکی پس از دیگری به یاری علی شتافتند

- و این ها البته به جز آنانند که در آغاز کار با دارائی ها و شمشیرهاشان پیاپی از آستان جانشین پیامبر پاسداری می کردند-

نخستین ایشان فرزدق بود که در مکه- در خانه‌های والا-

به یاری پیشوایان ما شتافت

و دومی نیز اقساسی بود که ابیات منظومه او تا روز

رستاخیز در میان ما پایدار خواهد ماند.

و دیگری- ابو فراس- هم با چکامه میمیه اش- شافیه- او را یاری کرد

و بدان وسیله‌ضربت جنگ افزارها را پاسخی شافی و درمانگر بداد

و چهارمی که مانند خورشید در مایه روزی روشن برای همه آفریدگان آشکار است

همان امینی امین و درستکار است، نگارنده ای که " الغدیر " را نگاشت که آن را دومی نیست

[صفحه ۲۳۵]

و مجموعه ای است که آفریدگان به آوردن مانند آن نپرداختند

و دشمنان جنگی را که رها کرد، دیگر همچون پایه های درخت خرمائی بودند که از درون، خورده و پوسیده شده باشد.

بوستان هائی است که در آن، کشتزار نهال های راهنمائی‌را می بینی

و در هر لحظه ای میوه های‌آن که برگرفته و گرد آورده می شود به ما نزدیک است.

تا رخ ننموده بود، سرفرازی هائی که داشتیم همه در پرده کوری و تاریکی نهان بود

و تو آن را برای ما آشکار گردانیدی تا به گونه ای برگشت که خود به راهنمائی پرداخت.

توئی که ما را رهائی بخشیدی و در حالی ما را رها کردی که

هم پیمانان سرفرازی بودیم و با تمدنی درخشان.

توئی که خویشتن را در رنج افکندی تا پیروان پیامبر برگزیده،

به یاری تو راه یابند و رستگار گردند.

هان ای دارنده نامه بزرگوارانه گوش به ستایشی سپار که به سوی آستان پاک، روی آور و خرامان است

پروردگار جهانیان، به تو پاداشی دهد که گروه های آفریدگان از برشمردن آن درمانند

۳- از سخنسرای پر سخن خاندان محمد، شیخ محمد رضا خالصی کاظمی که خدا بیماری اش را بهبود بخشد:

امینی دانشوری خرده بین است که در روزگار ما همانندی ندارد

خداوند او را به جامه های پرهیزگاری بیاراست

و خاور زمین را می سزد که بر او بنازد

در میان آفریدگان، کتاب او همچون بسیاربرکه های لبریز است

که گروه ها را ازآب روان و گوارایش سیراب می دارد.

[صفحه ۲۳۶]

یادآوری: این گوینـد، سـروده هـای فراوان و گفته هـای بسـیاری در سـتایش از کتـاب مـا دارد که بهری ازآن را در سـرگذشت او خواهیم آورد

۴- و این هم از استاد یگانه سید شمس الدین خطیب موسوی بغدادی:

آیا این ها کلمات است یا مرواریدها؟ یا گردن‌بندی که از

گوهرها فراهم آمده؟ یا لعل و بیجاده هائی که در کنار هم چیده شده؟

آیا روشنائی است یا سطرهای نوشته؟ یا دانش هائی که

سروردلاور توده پرده از رخسار آن بر کنار زده است

"غدیر " و برکه آبی است که دریاهای دانش را لبریز می نماید

و آنهم با روشنگری هائی که انکار کننده را درمانده می سازد

از میان خود دشمنان سپاهیانی برای خویش دست و پا می کند

آری حقیقت را دشمنانی است که همانان ندانسته سپاه وی می شوند

با نیروی دلیل، منطق تباه و از هم گسیخته را می کوبد

تا آن چه را رشگبران نهان داشته اند آشکار گرداند

و در این راه، دانشی سرشار و ایمانی‌که از استواری،

آهن را از پای در می آرد یاور اوست

حقیقت است و خداوند به‌راستی خواسته که پایدار بماند و

جاودانگی از آن اوست.

گروهی خواستندتا از سر کین توزی آن را محو کنند

و خداوند نمی پذیرد مگک آن چه را خواسته‌است انجام گیرد

چنان پنداشتند که حضرت طاها- پیامبر- کسی را جانشین خود نساخت

و مردمان آن کس را که سروری یابد، خود بر می گزینند

آن چه را پنداشته اند، در کیش خرد دروغ است

و به گزارش ها نیز تهمتی بس سخت

زیرا در گزارش ها آمده است که حضرت طاها

[صفحه ۲۳۷]

چون به سفری درازمی رفت

بزرگواری از یاران خویش را بر می گزید

که تا بازگشت او در جایش بنشیند

و هیچ نبردی نبود و هیچ گاه نشد که دسته ای از یاران پیامبر برای‌کاری فراهم آیند

مگر خود او کسی را برمی گزید که سرور ایشان باشد و بدو پشتگرم شوند

پس چگونه به سوی پروردگارش می رود و کسی را بر نمی گزیند

که مرزها و آئین هائی خدائی رابا دست او بر پای دارد؟

آری کار این گزینش را در روز " غدیر خم " به انجام رساند

و آن هم به گونه ای آشکارا، که انکار کنندگان نتوانندش پوشانید.

نیمروزی آن راهنما بر فرازجهاز شتران شد

و همان گونه که ایشان می نگریستند و شیر خدا پائین تر از او جای داشت

بدیشان گفت هان هر کس من سرپرست اویم

علی سرپرست و راهنمای‌او است

و گفتار آشکار نامه خداوند درهنگام روشنگری، بسی نمایان است

- برای کسی که خردمند بوده و از اندیشه‌ای استوار برخوردار باشد-

زیرا در آن جا، سرپرستی را- پس از پیامبر طاها- برای کسی نهاده است

که نماز بگزارد و در هنگام رکوع بخشندگی نماید.

۵- و این هم از سخنسرای بسیار سخن و نیکو گوی حاج شیخ محمد شیخ بندر- عفک

ای عبد الحسین امینی با چنان اراده ای " الغدیر " را گردآوری

که هیچ کس چگونگی اش را بازگو نتواند کرد

آن چه را از حدیث دانان برجا مانده بود همچون

[صفحه ۲۳۸]

دارندگان بینش و فرزانگی به بررسی نهادی

و با ذره بین روشن خویش برآن شدی

که گوهر درست را از خر مهره‌ها باز شناسانی

پس با کوشش خویش به هدف بزرگواران رسیدی

و سرفرازی دیروزو امروز را به چنگ آوردی

و " غدیر " تو، داوری آمد که به کشمش ها پایان می دهد

با یاری آن از زبان راهنمائی آواز برداشتی

و چه فرخنده آوا دهنده ای از سوی خداوند بودی

خدا را چه بسیار نیکو خرده بینی

و چه بسیار نیکو بررسی کننده و شناسنده اثرها که‌توئی.

پس اگر پس از " الغدیر " باز هم حقیقت را نپذیرند

تو از کار ستمگران شگفت مدار

و شگفت مدار که درگرداب نادرستی ها فرو روند

زیرا پای کوبی و دست افشانی شادی کنندگان از خواننده و نوازنده است

زیرا هر مردی هوسی دارند
و این هم- که گذشت- شیوه انکار کنندگان است
ای عبد الحسین‌درستکار مژده باد تو را
که نامه توبا روشنائی خویش آشکار کننده راه راست است
پاداش تو نزد پیشوای راهنمااست
و جایگاهت در سایه بلند پایه او
و پیروان او را نیز نوید رستگاری باد
که دوستی پاک او، بیمناکان را مرز آسوده دلی است
۶- از فاضل برتر حاج شیخ محمد باقر هجری ساکن نجف اشرف
اندیشه ای از حقیقت آشکار، پرتو افشانی نمود
که جهان دانش ها به‌یاری آن، رخسار زیبایش را بیاراست

[صفحه ۲۳۹]

و از آن گاه که در افق عظمت به فروغ پاشی پرداخت
فضای حقیقت‌و راهنمائی به یاری آن، روشن گردید
بدین عقیده، نشان جاودانگی زد
و آن را دیباچه دیوان بزرگی گردانید.
هان‌ای امانتدار حق در پس تو گروهی هستند
که گوش به تو داده و همی خواهند که سخنانت را بشنوند
این " غدیر " تو است و سخن درست با آب پاک و خوشبویش آمیخته
و سینه تشنه کامان را سیراب می گرداند.
ای دارنده خامه‌ای که با والائی اش
پایگاه و برتری سخن و روشنگری را می افزاید
تو چهره هائی از پندارها را که سینه فضا از آن تنگ می شود
ناچیز نمودی و تباهی وبیهودگی آن را آشکار گردانیدی
و با نمایش برگ هائی از تاریخ که سراسر روشنائی بود
پرده ها را از چهره حقایق کنار زدی
و نیز با دیدگان کاوشگر خویش، پوششی را که بر رخسار آن بود
دور کردی و در این راه روشنگری نمودی
در برگ های تاریخ روزگار، یاد بودهائی جاودانه نهادی
که با گذشت روزگاران، ستایش ها برجاخواهد نهاد.
ای دارنده خامه ای که با روشنگری خویش

شیوا سخنان و رساگویان را به شگفت آوردی

همچون اخگری از آتش، آن را آشکار گردانیدی‌تا به خودنمائی پردازد

و در دل ستمگران سختدل، آتشی از درد و رنج بیفکند

مانند گوهرهائی آن را به جلوه‌گری واداشتی که روشنائی آن دلپذیر است

و اندیشه هائی را در کنار هم نهادی که فروغ آن پرتو پاشی می نماید

سپس آن ها را بپراکندی و با این کار همی خواستی که

دل ها را یکی کنی و درمیانه برادری و صفا بیافکنی)

[صفحه ۲۴۰]

تو والاتر از آنی که چکامه های‌ستایشگر، برتری ات را باز گوید

چرا که دهان روزگار با ستایش خوانی اش، پاداش تو را خواهد داد

۷- سخنسرای مبتکر، شیخ محمد آل حیدر نجفی چکامه ای دارد که " انجمن شاخه سخنسرایان حسینی " بخشی از آن- یا ۶۷بیتش را در یک نامه ۸۴ صفحه ای که " الغدیر در دانشگاه نجف " نامیده به چاپ رسانیده و سرآغاز آن:

"دل مرا مژده باد که در دوستی تو، به راه آمد

و کی؟ از همان گاه که اخگری بر من آشکار شد که زبانه آن راهنمائی بود"

سراینده، بخشی از چکامه اش راکه درباره کتاب ما بوده در آن جا چاپ‌نکرده و نشر آن را نگذاشته است برای صفحات الغدیر که اینک می آوریم:

ای پدر حسین (علی) در راه تو بزرگمردانی را گرامی می دارم

که با بزرگی و سروری، خردها را به دوستی تو گرایش دادند

در دل آسمان به جستجوپرداختند

و برای حقیقت به جز تو دری نیافتند که بسته باشد

و اگر چه دست روزگار پرده ای بر چهره هدایت کشید، ایشان

گرامی ترین نقش ها را از تاریخ‌دارا شدند

گداختند و برای گم گشتگان سرگردان، همچون شمع ها بودند.

و همین برایشان بس که با گداختن خویش راه را روشن ساختند

در فش زندگی را به سوی نبردگاه حیات افراشته داشتند و با آن به پیشواز دشمنان جنگجوی شتافته و آن را همچون تازیانه ای بر روی ایشان بلند کردند نسبت های گناه آلود را از دامن تاریخ زدودند

و در کرانه های جویبار آن، نهال بخشندگی نشاندند

خردهای خویش را با سطرهای نوشته هاشان پیوند زدند

[صفحه ۲۴۱]

و پاره های جگرشان را با حروف کلماتشان آمیختند

مردم روزگار یا دو دسته بینندگان اند، که می بینی

یک دسته ایشان با روشن بینی، راه راست را می نگرند

و دسته دیگر کور دل و نابینایند و از دیدن آن ناتوان.

یا دو گروه اند که یکی شان دست خود را از روی خرد به سوی حقیقت دراز کرده

ودیگری آن را به هر سوی که زر و گوهری‌در کار باشد...!

هان درستکار مرد خاور زمین!

جهان را دهانی است که تو آهنگی آسمانی در آن نهادی تا به ترانه خوانی پرداخت.

و آن را با دستی بخشنده تر از باران، گشودی

تا با لبخندی که بر آن نیکوکاری ها زد به ستایش تو آغازید.

آسمان در لطافت، خود را به اندیشه تو همانند می نماید

و مردمک دیده اختران نیز بر آن‌دوخته شده است

و همی دوست دارند که تو را تا آغوش خویش بالا برند

تا همچون جانی گردی که شبح های هستی را تجسم می بخشد

بار خدایا پاکی تو چه‌بسیار نوآوران و آفرینندگان

که روان هاشان بگداخت تا اخگر راهنما به دست دهد

ای قلمزن آزاده همین برتری تو را بس

که برای ره یافتگان پیام رستگاری آورده ای.

چه بسا بزرگمردانی که با اندیشه خویش زندگی را مالک شدند

و گویندگانی که با نغمه‌ای دل ها را افسون نمودند

در روزگاران آینده، سرگذشت تو انجمن هارا آکنده ساخته

و خود داستان حقیقت خواهد گردید که تا دورترین جای ها راه می یابد

و به زودی گروه های پس از این را، از زبان آسمان آشنا خواهی کرد که:

[صفحه ۲۴۲]

چگونه یک دانای سترک، زندگی جاوید یافته است.

و آن گاه در برابر هر اندامی که در راه حق به کار انداختی، رحمتی‌بر تو فرود می آید.

و در برابر هر یک تن که به راه آوردی برایت فروغی پرتو افشانی می کند

پا به پای روزگارپیش می روی

تا جائی که مردم جز با سرود " غدیر " تو، آهنگ هیچ پرستشگاهی نکنند

سوهانی تیز ساختی و مطالب سخت را با آن تراش دادی تا در خور هضم گردد

و با سر انگشت توانایت‌گره اندیشه ها را گشودی

نه گرایش های گروهی تو را به سخن آورد،

و نه نفس تعصب

در آن روز که بالا روی نمود در تو جریان یافت

هرگز به جز صراحت در روشنگری حقیقت، خواسته ای نداشتی

و راستی که در این راه، نگارنده و یگانه پرستی بزرگ بودی

هنر خویش را در جلدهای هفت گانه " غدیر " به نمایش نهادی

که به سان ستون های افق، در محراب و سجده گاه خانه ات جای گرفتند

بخشندگی، خرمی، نفس های جان، راهنمائی، همگی

بر زورقی سوار و در " غدیر- برکه آب " تو روانند.

هان ای درستکار مرد خاور زمین!

گرایش های مغرضانه تو را به سوئی نخواند که به هلاکت انجامد

چه بسیار کسان که در راه تو خس و خار کاشتند

وتو جامه سروری و برتری برایشان خواستی پوشانید!

و نیز چه سرکشانی که از مرز انسانی به در رفته

[صفحه ۲۴۳]

و با ناخن پنجه هائی تو را گزیدند که گوئی دشنه آفریده شده است

دوست داشتند که راه را بر تو ببندند تا در تیرگی های آن

به شبی سیاه و بس‌تاریک دچار گردی

تو برای زندگی آنان هر گونه برتری ای را در دو دست خویش گرفته ای

-و از کی؟ از همان هنگام که آنان به راه کج رفتند و به زشت گوئی پرداختند-

و دانه خویش را کاشتی- که چون در زمین روئید-

تا هنگام درو هفت خوشه بار آورد

و جان خویش را بر سر این کار درباختی، همان جان که اگر دم نیمروزی

از فراز آن بگذرد به نرمی راه می سپارد و راهنمائی می شود

و این شگفت نیست زیرا شمع نیز خود را به کشتن می دهد

تا دیگران را زندگی بخشد و در وجود آنان جاودانه بماند.

[صفحه ۲۴۴]

نامه ای از شیخ محمد رضا آل یاسین کاظمی نجفی

به نام خدای بخشاینده بخشایشگر

ستایش خدای را که یگانه و یکتا است و درود و آفرین بیشمار بر پیامبر او محمد و خاندانش.

من از ستایش خوانی رو گردان بودم چرا که ستایشگر در پاره ای از جاها کارش به گزافگوئی کشیده، از اندازه شایسته در می گذرد و با داوری نادرستش ممدوح را در گردابی سهمناك می افکند و انگیزه او در این کار یا خوش بینی است و خرسندی از وی، و یا دیگر عواملی که- در کشاندن سخن به گزافگوئی- همانند آن است. و البته در بسیار جاها نیز پر و بال گفتار، ناتوان تر از آن است که بتواند به اندازه شایسته در این فضا پرواز نماید و در آن هنگام، آدمی به سرنوشت کسی دچار می شود که در ادای حقی از حقوق برادر با ایمانش کوتاهی نموده است

ولی من در کتاب الغدیر- یا همان نامه روشنی که چون و چرائی در آن نبوده و راهنمائی برای پرهیزگاران است- کاوش نمودم و دیدم ژرفای آن چندان دور است که دست سخن به آن نرسد و در آن باره چنان با گستردگی سخن باید راند

[صفحه ۲۴۵]

که فرازهای ستایشگران در کار در می ماند و گوینده هر چه هم گفتار را دراز کند و از نعمت زبان آوری و شیوا گوئی برخوردار باشد باز حق مطلب را نتواند گذارد و از یک سوی نیز خاموشی گزیدن و نپرداختن به ستایش چنین کتابی که نادانان را راهنمائی می‌کند و ناآگاهان را هوشیار می سازد و گمراه را به راه می آرد و پرده های شبهه را از چهره حقایق دینی کنار می زند و پژوهشگران را در برابر حقیقتی روشن و آشکار به ایستادن وا می دارد... آری خودداری از ستایش این کتاب، سرباز زدن از یاری حقیقت است و سستی نمودن در انجام وظیفه. این بود به بررسی و خواندن آن پرداختم و جانم لبریز از بزرگداشت و خوش آیند و شگفتی گردید زیرا دیدم آن گم گشته ای‌که جهان غیب- در طول این روزگاران دراز- نگاهداشته و به دنیای ما نداده و همگان در جستجویش بودند، همان را دانشوری امین و درستکار آشکار ساخته که در کار جهان و دین مورد اطمینان است و خداوند، همراه با توانائی ایمان، توانائی علمی و توانائی در روشنگری را نیز بدو ارزانی داشته و با جمع شدن این سه گونه توانائی در او، چنان توانائی ای برای او فراهم آمده که هیچ توانائی ای در برابر آن ایستادگی نکند و با یاری آن، بر نادرستی ها وگمراهی ها تاخته دشمن را بر زمین بزند و ریشه کن ساخته و بازیچه های او را از هم دریده و پاره پاره نماید.

و این- به حیات الهی سوگند- موهبتی است بزرگ که به آن نمی رسد مگر کسی که بهره ای بزرگ از خوشبختی داشته باشد، و کیست که به این موهبت، سزاوارتر از این مجاهد بزرگی باشد که جان خویش را وقف کرده است برای یاری حق و پیکار با نادرستی ها؟ و پیوسته، شب و روزش را گذاشته است برسر کوششی سخت و آشکار و نهان همارە رنج می برد و مشتاق است که وظیفه اش را انجام داده باشد خداوند، هم در او و برای او برکت پدید آرد و هم در کوشش ها و تلاش هایش، و در آستان خداوند- که کار او بسی بزرگ است- نیز همین بزرگواری برای او بس که این‌کار بزرگوارانه اش را برای وی- و نه‌دیگران- اندوخته و این فیض را بدو رسانده و آن را به همان گونه بر دست های وی، انجام داده که معجزه ها را بر دست های پیامبران. پس در آغاز و انجام، درود و رحمت و

[صفحه ۲۴۶]

برکات خداوند بر او باد.

امیدوار به‌بخشش خداوند

محمد رضا آل یاسین

به راستی که ما از خدائیم و به سوی او باز می گردیم

پس از آوردن ستایش نامه‌بالا- در چاپ نخست از متن " الغدیر " ناگهان سرنوشت گریز ناپذیر، ما را به یک داغ دینی و دنیائی دچار ساخت وجامعه مسلمانان را به اندوهی سخت گرفتار کرد و آن نیز درگذشت این پیشوای بزرگ روحانی از خاندان یاسین بود که استاد فقه به شمار می رفت و مردی شایسته و پرهیزگار و راهبر آئین. خداوند جامه ای از رحمت های خویش بر او بپوشد و رگبارهای لطف خود را بر او ببارد که او- خداش بیامرزد- سیرتی پسندیده داشت و جانی بزرگوار. در پوششی از برجستگی ها و پایگاه های‌والا- جای گرفت و برای پس از خود سرافرازی ای جاودانی و یادی پسندیده و برتری ای بر جای نهاد که گذشت آیندگان آن را کهنه نگرداند خداوند روانش را پاک دارد.

[صفحه ۲۴۷]

نامه ای از مرد دانش و سیاست، نخست وزیر پیشین عراق

سید محمد صدر

پیشگاه دانشمند یگانه، پژوهشگر کاوشگر یکتا، استاد امینی خداوند به دست تو مسلمانان را گرامی نماید وتو را برای یاری دین و دانش پایدار بدارد. با درود ستایشگری که هماره- و تا آن گاه که زنده است- تلاش های تو را در راه دانش به یاد دارد....

کتاب تو هوش از سرم ربود و پژوهشگری و کاوشگری ات مرا خشنود ساخت و دیدم که بایستی در برابر فرآورد جاودانی وارزنده تلاشت مراتب بزرگداشت و خوشایند و شگفتی خویش را آشکار سازم و کتاب تو را همان درختی بشمارم که شکوفه می دهد و بارمی آرد و میوه می دهد و هنگام بهره برداری از آن فرا رسیده میوه های گوارا و تازه می دهد و به زندگی ام سوگند که آن، بازده شخصیت یگانه تو است و فشرده موهبت هایت که دیگران را بدان دسترس نیست ونیز چکیده آن همه تلاش ها و پیکارها که در نبردگاه های دانش و برتری نمودی. و اگر برای توده ها سزاوار باشد که به بزرگان خویش بنازند و تاریخشان را مایه سرفرازیشان گردانندپس تو- که دانشمندی ورزیده و پژوهشگری بیمانند هستی- چه بسیار شایسته است که به شخصیت پیشوای پسندیده و سرور جانشینان پیامبران- فرمانروای مومنان- سرفرازی نمائی. همان شخصیت نمونه یگانه ای که با بزرگی خویش از همه جهان والاتر رفت تا جهانیان در برابر بزرگی او فروتنی‌نمودند و برتری و نیکوکاری های او رابر زبان آوردند. و مگر این الغدیر- نگاشته بزرگوارانه و فرخنده تو- به جز نشانه ای از نشانه های همان شخصیت‌خدائی است که خداوند،

[صفحه ۲۴۸]

پایگاه جانشینی پیامبر را ویژه او- و نه دیگران- گردانیده و سرپرستی مردمان و پیشوائی ایشان را بدو ارزانی داشته و تا جهان بوده و هست، چراغی خواهد بود برای پشت ها و آیندگان، راهنمائی و روشنائی ای است‌برای روزگاران و توده ها.

و من در این هنگام که آفرین های گرم و صمیمانه ام را به شخصیت شما و در برابر پیروزی بزرگ و درخشان شما، تقدیم می دارم، بی چون و چرا می دانم که این موفقیت، دم و فیضی است از دم ها و فیض های فرمانروای مومنان- درود خدا بر او- و خدا خواسته است که آن- همچون نعمتی بزرگ- به تو رسد و خود اگر نشانه چیزی باشد همانانماینده آبروی تو است در نزد او، و نزدیکی تو به آستان وی. و راستی که نامه بزرگ تو، با درخشش و پرتو افشانی برای جهانیان آشکار شد و در لا به لای آن به اندازه ای دانش و ادبو فرهنگ خودنمائی کرد که انجمن های دانش و ادب نیز نتوانند آن را گرد آرند تا چه رسد به تو که تن تنها با گام استوار خویش آهنگ آن کردی و با فرآورده های زیبا و شگفت آور اندیشه و خامه ات کار را به انجام رساندی و آن هم با روشی روشن، و استدلالی نیرومند. و انشائی استوار، و اشاراتی پر از لطف. در لا به لای آن دلیل های کوبنده ای آوردی که مردم گوش های دل خود را دلخواهانه بدان می‌سپارند و دل ها و جان ها، آن را با ایمان می پذیرند و بدان اعتراف می نمایند تا جائی که گوئی آمیزه آب و داروی درمان دل ها را در آن نهاده اند. خداوند از سوی فرمانروای مومنان- درودهای خدا بر او باد- بهترین پاداشی را به تو دهد که به نیکوکاران دهند. و هماره منشا کارهای شایسته باشی که به راستی خداوند پاداش کسی را که نیکوکاری نماید، تباه نمی سازد.

۱۱ رمضان سال ۲۶: ۶: ۱۳۶۹

محمد صدر

[صفحه ۲۴۹]

گفتاری از عبد المهدی منتفکی

که‌در دوره های متعدد، سمت وزارت فرهنگ، اقتصاد، کار و ارتباط را یکی پس از دیگری عهده دار بوده است.

۱۳ رمضان سال ۱۳۶۹

۲۸ حزیران سال ۱۹۵۰

به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر

ستایش خداوند راست

هر روزه صدها کتاب‌از چاپخانه ها به در می آید که مطالعه کنندگان به جز در اندکی از آن ها- که بسیار انگشت شمار است- آن چه را می خواهند نمی یابند و اطمینان‌همه سویه ایشان- از همه دیدگاه ها- بدان جلب نمی شود از این رو ارزشی که‌به هر کتاب می نهند، به اندازه تاثیرشایسته و سودمندی است که در دل خواننده بر جای نهد و به راستی از بهترین فرآورده های قریحه انسانی و ارمغان های چاپخانه ها که اثری شایسته و رسا در دل ها داشته، کتاب " الغدیر " است، همان نامه بزرگی که‌به گردآوری پرداخته و هر چه را در زمینه مورد نظر لازم بوده فراهم کرده‌و چراغی پرتو افشان و نشانه ای راهنما گردیده و برتر از آن رفته است‌که با ارزش ها، برای آن مرز بنهند وآن را در بند مقیاس ها بدارند. چرا که در گوهر خود از هر نسبتی بالاتر است و با اثر و سود بزرگ خویش از مرزهر سنجشی در می گذرد و شگفت نیست که " الغدیر " چنین باشد زیرا تراویده دریائی پر از دانش های عقلی و نقلی است و از فرآورده های قریحه درخشانی است که ویژه دانشمند بزرگ، استادما شیخ عبد الحسین پسر احمد امینی گردیده- که خداوند روزگارش را پاینده بدارد. و ما را از زندگی وی بهره مند سازد.

آری برای " الغدیر " همین اندازه ستایش و آفرین بس است که‌بگوئیم از فرآورده های این شخصیت یگانه بزرگ است و بر این بنیاد، چندان از مرز ستایش گذشته است که گوئی اگر به بهترین گونه نیز به ستایش آن پردازی باز هم آن را کوچک شمرده ای عبد المهدی.

[صفحه ۲۵۰]

الغدیر صف ها را در جامعه اسلامی درهم می فشرد

اشاره

هم پیمانان دروغ که با حقیقت نمی سازند و با گمراهی و کور دلی به راهروی پرداخته با زشت کاری ها سازگاری می نمایند و کورکورانه‌گام بر می دارند... آری آنان راه فریب را در این یافته اند که کوشش های سهمناك و کمرشکن ما را در راه بالا بردن درفش حق و اصلاح جامعه، افزاری برای پراکنده کردن صف ها و گسستن پیوندهای یگانگی در میان دینداران وانمود نمایند "، از پیش، خواهان چند- دستگی و آشوب بودند و کارها را برای تو دگرگون نمودند، به‌راستی که خداوند ناگزیر آن چه را در پنهان به جا می آرند و آن چه را نمایش به انجام آن می دهند می داند ". و به حیات خداوند سوگند که ما هرگزنه از زیر و بالا شدن ایشان پروائی داریم و نه به آن بانگ و هیاهو گوش فرا می دهیم و نه باکی از گفته های خشمناکانه و غرولندهائی داریم که کسی- هر کس باشد- در برابر آوای آشکار حق، و آوای نامه گرامی خدا، و آوای‌اسلام پاك و آوای بزرگ ترین قانونگذاران به راه اندازد آن هم پس از آن که پیشوایان دین، و بزرگان توده و راهبران و سیاستگران و استادان ایشان در انجمن های دینی با آوای ما هماهنگی نموده و این واکنش بزرگوارانه از سوی آن چهره های یگانه‌را گروه ها و توده های مردم نیز از خود نشان داده اند تا از طبقات گوناگون، صف های درهم فشرده ای پدیدآمد که همه در زیر درفش دوستی خاندان‌پاك پیامبر- درودهای خدا بر ایشان- جای داشتند و همگان، به گفتار پاکیزه و به راه ستوده راهنمائی شدندو گفتند: پروردگارا از نزد خویش رحمتی بهره ما گردان و برای ما در کارمان، ایستادگی و سرسختی ای در راه راست آماده کن. آنان اند که درودها و رحمتی از سوی پروردگارشان بر ایشان است و

[صفحه ۲۵۱]

آنان اند ره یافتگان.

الغدیر در مصر

اینك نشریات درخشان اسلامی در گوشه و کنارجهان- از جراید و مجلات- که زبان گویای توده ها و مقیاس شعور زنده و احساس مشترك آنان است در لابه لای آن، گوهرهائی به رشته کشیده و فرازهائی‌بسیار می یابیم همه در ستایش و آفرین‌این کتاب و ارج نهادن به پژوهش های ارزنده و بررسی های والای آن. و پیشاپیش این نشریات مجله درخشان " الکتاب " است که در مصر پخش می شود ونماینده فرهنگ قاهره- پایتخت خاورمیانه- است که گرداننده آن- استاد عادل- خوانندگان خویش را جامی

سرشار از سرچشمه گوارای گفتارش می نوشانند و درباره کتاب ما و پایگاه‌آن در جهان دانش، و بهره ای که از برتری دارد، و جایگاه آن در میان پژوهش ها، در شماره های متعدد به روشنگری می پردازد.
و به دنبال آن نیز نامه همان توده پیشرفته، مجله درخشان " الرساله " در سال هیجدهم خود پرداخته است به نشر آن چه از طبع‌سخنسرای ورزیده اهرام، استاد پژوهشگر محمد عبد الغنی حسن پدید آرنده نگاشته های سودمند تراویده و بدین گونه تابش حق و نیز فروغ های راهنمائی را که از صفحات الغدیر برخاسته و در دل وی تابیده است آشکارساخته که ما از همگان سپاسگزاریم و بر می گردیم به سراغ چکامه استاد که خود نمونه ای استوار است در دعوت به یگانگی و آشتی و اعتراف به حقایق ثابت، و درخواست این که مسلمانان اگر چه مذهب های گوناگون دارند یک سخن شوند و در زیر درفش اسلام و مهر خاندان پاک پیامبر، دست به دست هم دهند. آری این سروده ها " مشک است که هر چه بیشتر آن را عرضه بداری بوی‌خوش آن، پراکنده تر می گردد: "

[صفحه ۲۵۲]

امینی بزرگ را درود برسان و او را بگوی
از خاندان پیامبر، نیکو پشتیبانی نمودی
برای پاسداری بزرگوارانه، تیغ ها تیز کردی
و در نگهبانی از حق پامال شده، قلم را چون شمشیری از نیام برکشیدی از درازا
و پهنای سال های زندگی ات دلیل هائی فراهم نمودی
که در روشنی به نشانه های بامدادی می ماند
و هر فروغی در دو دیده ات بود نثار کردی
- همان فروغ هایی را که درخشندگی اش به روشنائی بی پایان می مانست و پرتوهایش به خورشید-
روزهائی که زندگی فرخنده ات را ساخت
فراخی دانش آن، از همه روزگار بیشتر بود
جنگجویانه به نبردگاه روشنگری فرود آمدی
و دلیرانه با دلاوران سخن به کارزار برخاستی
هیچ گاه نه راه دلیل آوردن بر تو تنگ شد
و نه در عرصه کردن برهان کوتاه دستی نمودی
خدا را آن خامه مورد اطمینان که تو داری
همچون سیل خروشان با هیا بانگ پیش می رود
حقیقت را- در جامه رساگوئی- نمایش می دهد
و پرده از چهره سخن کنار می زند
خوی و سرشت او نرم و آشتی جویانه است
ولی پای نبرد که میان آید به سرسختی می گراید
دانشوران در منش های خویش چنین اند

از یکدیگر دور می شوند و باز شتابان به دیدار هم می آیند

بر سر حق اختلاف‌دارند ولی

حق ها را تباه نمی نمایند

[صفحه ۲۵۳]

ای درستکار مرد مورد اعتماد اینک

درودی به سوی تو در عراق روان است که از جای های چند گذرمی کند

از سراهای کنانیان به سوی تو راه می پیماید.

و از خانه ها و منزل‌های تازیان.

به راستی آرمان همسان، همه ما را درون یک گروه جای می دهد

وکیش راهنما، ما را در دنبال کردن یک‌راه به هم می پیوندد

هر چند در راه هوس گام برداریم و پیرو آن گردیم

بازهم، اسلام میان دل های ما مهربانی پدید می آرد

خاندان پیامبر را چنان خالصانه دوست می داریم

که تن و جان ما با مهر ایشان آمیخته گردد

خداوند تو را پاداشی نیکو دهد

همان گونه که تو از روز " غدیر " نیکو پاسداری نمودی

این چکامه در مجله درخشان البیان- که در نجف منتشر می شود- نیز آمده (در شماره ۷۸ سال چهارم ص ۱۷۴) و پزشک دانا و کار آزموده استادمیرزا محمد خلیلی نجفی صاحب کتاب " معجم الادباء الاطباء " نیز آن را تضمین نموده که همراه با اصل آن در مجله درخشان البیان به چاپ رسیده (در شماره ۸۰ سال چهارم ص ۲۲۳) که اگر خدای برتر خواهد در سرگذشت استادخلیلی تضمین او را نیز یاد خواهیم کرد

الغدیر در حلب

نمونه ای دیگر- بر درستی آن دعوی که کردیم- نامه ای‌بزرگوارانه است که نگارنده اش از حلب‌به نشانی شیخ محمد حسین مظفری نجفی فرستاده و پاسخی به کار ایشان داده است که مجلدات الغدیر را بدو هدیه نمودند تا روح کتاب با جان بزرگوار اوبیامیخت و از آب روان و گوارای آن سیراب گردیده، به دلیل های استوار آن پشتگرمی یافت با آن که خود در اریحا- از نواحی حلب- امام جمعه

[صفحه ۲۵۴]

و جماعت است و برتری از همه واژه های نوشته اش مانند رگبار سرازیر بوده تیز هوشی و زیرکی او را آشکار می نماید و استاد مظفری که در آغاز، آوردن گفتار او را در صفحات الغدیر، نادرست و دور از امانت می شمرد خود در نامه ای که به وی نوشت

برای این کار اجازه خواست و همچنان چشم به راه ماند تا خشنودی او را به روشنی دریافت که اینک، هم اجازه نامو هم نامه درخشانی که نویسنده آن- استاد خرده بین و بینا، شیخ محمد سعید دحدوح- به رشته تحریر کشیده است می آوریم و در آغاز و انجام، سپاس خود را ارمغان ایشان می گردانیم:

[صفحه ۲۵۵]

نامه

به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر

ستایش خدای را که ما را توفیق داد تا به دوستانش مهر بورزیم و نهال ارج نهادن و برتری دادن خاندان پاك پیامبر را در دل های‌ما نشانید، همان درخت برومند و سرفراز که ریشه و بنیاد آن پا بر جا و استوار و شاخه های آن در آسمان است وهر که به شاخه آن دست یازید و رشته وابستگی اش با آن استوار بود در هر دو جهان از دیگران برتر رفت.

و درودو آفرین خدا بر سرور هستی " محمد " درود خدا بر او و خاندان و یاران پاکش‌و بر هر کس که چون زاده شود شاخه‌خویش را به بنیاد آن حضرت پیوند زند و کار او بیان کننده گفتار وی (ص) باشد، نه از دستور وی سر بپیچد و نه‌کار ناشایسته ای کند، اندرزهای وی رابگیرد و تایید کننده و حیش باشد.

سرور برترم نامه ای که فرستاده بودی حکایت می کرد که در برابر هدیه من (که در کوچکی به جویی باریك می مانست) بر آن شده ای که غدیر (= آب گیر) بزرگ را برایم بفرستی و توضیح داده ای که هر چند ارزش آن بالاتر و خودگرانتر است ولی من در نزد شما ارزنده تر و گرانبهاترم. در حالی که‌به راستی، گوهر پاك و شخصیت نمونه خود شما است که فروغ آن بر آئینه روان پاکتان تابیده و بازتاب روشنائی‌آن بر صفحه هستی شما نمایان شده و ازپرتو و درخشندگی آن، چیزهائی به شمانمایانده که صادقانه درباره من به زبان آوردید با آن که سرچشمه آن خود شما هستید و این نوری که دیده اید جزاز خودتان بر نمی خیزد خداوند شما را برای من و همه مردم پایدار بدارد تا همچون چراغی به پرتو افشانی پردازید ومرا از گمان نیکوی شما برخوردار گرداند و توفیق دهد و نزد کسانی که دوستشان دارد و از ایشان

[صفحه ۲۵۶]

خشنود است و از او خرسندند محبوب نماید.

سرور من " الغدیر " را گرفتم و خواندم و پیش از آن که به انبوه موج های آن رسم در آن به شناوری پرداختم و مشتی از آن برداشته‌مزه اش را چشیدم و دیدم همان " غدیر " نخستین است با آبی که هیچگونه دگرگونی نیافته، مالامال از روانی وگوارائی است و صافی تر از چکیده های ابر سپید باده ای خوشبوتر و عطر آگین‌تر از مشگ و لذت بخش تر از هر نوشابه.

اگر رویداد غدیر را از همان نخستین‌روزگاران در پشت پرده ها نمی نهفتند و راه رسیدن بدان را با خس و خارها نمی بستند، سراسر زمین را فرا می گرفت و همگی آفریده های خدا از آن سود می بردند.

چه بزرگ غدیر (= آبگیر) ی که بزرگ ترین برانگیختگان خدا- درود و آفرین بر او و خاندانش- در کنار آن ایستاد تا به یاران و

به توده خویش سفارش عموزاده اش را بکند و ایشان را بر آن دارد تا چنگ در دامن سیرت او زنند و در پی او به راهروی پردازند که همسر دخترش زهرا وپدر دو دختر زاده اش (درود و آفرین بر ایشان باد) بود.

ولی فرمان خدا سرنوشتی گریز ناپذیر بود و آن جا نیزتوده ای بودند که گذشتند و ما که امروز هستیم اگر هم آن مردمان نخستین‌را سرزنش می کنیم ولی آیندگانشان را سزاوار سرزنشی سخت تر و بزرگ تر می دانیم و تاریخ نگاران جدیدی را که امروز در میان سنیان هستند در دایره پهناور و بزرگ تری از سرزنش جای می دهیم.

ما از استادان خود که در کار گردآوری و برگرفتن دانش استاد بودند، می شنیدیم- اگر ندانسته چنین می گفتند خدا از ایشان درگذرد- که داستان غدیر افسانه ای است که شیعیاندرهم بافته و پادشاهانشان برای نیازهای سیاسی خویش به تایید آن برخاسته اند.

در آن هنگام، آن چه ما و ایشان از چون و چند این پیش آمدمی دانستیم بیش از این نبود ولی اکنونو پس از خواندن پاره ای از بخش ها و باب ها و مجلدات الغدیر، خود را در برابر دریائی بی کران می بینم- نه غدیر (= آبگیر) ی روان.

[صفحه ۲۵۷]

دریائی پر از مروارید و مرجان و دیگر گوهرهای رخشان، آری در این جا دلیل های رسا و برهان های آشکار ودانش های فراوان و و و... هست که مرا توان شماره کردن آن ها نیست و همه این ها روشنگر آن است که مردمان هر چند بخواهند فروغ ماه را نهان سازند و هر اندازه ابرها و دیگر موانع فراهم آرند تا از پرتو افشانی آن جلوگیری نمایند باز هم به خواسته خود نمی رسند. آن هم تا هنگامی که علی مرتضی (درود بر او) پیروانی همانند شما بر جای دارد که خوشی های زندگی و زر و زیور روزگار را فروخته و یک دله و با همه نیروئی که به او داده شده به یاری حق پرداخته، راه راست را آشکار می سازد، گمراهان را به راه می آرد و سرگشتگان را رهنمائی‌می کند.

چه نیکو گذشتگان و بازماندگانی شما از آن مردانید که پیمانی را که با خدا بستند با راستی به سر آوردند، برخی از آنان پس از آن که خدا را از خویش خشنود ساختند زندگی را بدرود گفتند و برخی دیگر همچنان در راه خدمت به اسلام می کوشدتا با چهره گشاده و آرام به دیدار پروردگار خویش شتابد و در آن جا پیامبر را با جانباختگان و راست روانو کشوندگان و پیکار گران دیدار کند- که آنان نیکو همنشینانی هستند.

آری من در آستان " غدیر " ایستادم، در ژرفنای آن فرو رفتم و به شناوری پرداختم تا آن جا که در برابر خویش دیدگاه های تاریخ، فیلم های روزگاران گذشته، خامه های نگارندگان، بخش های نگاشته، ترانه های سرایندگان را یکباره دیدم و بوی خوش سخنان پیامبر را شنیدم و این ها همه مرا راهنمائی کرد که داستان " غدیر " چیزی نیست که کسانی از پیش خود ساخته‌باشند و آن چه مردم در انکار آن می گویند از سر نادانی است و برای ماجراجوئی یا نزدیک شدن به شاهان بیدادگر یا ترس از گفتن حقیقت. خدا نگارنده کتاب- عبد الحسین- را پاداش نیکو داده نگهدارش باشد تا برای‌دفاع از حق همچون شمشیری بران و بیرون از نیام و یا مشعلی فروزان بماند. و تو را- ای سرور من مظفری- نیز پاداش دهد که نیکوکاری هایت راپایانی نیست و آن را از پدران پاک و فرخنده ات به ارث برده ای

آقای مظفری‌امیدوارم شما جلدهای دیگر را نیز برای من بفرستید و از

[صفحه ۲۵۸]

بهای آن آگاهم کنید و از یاد نبرید که هر کس به خواستگاری پریچهره ای رود پرداخت کابین برایش سنگین نیست من‌می توانستم پیش از این نگاشته، بهائی را که لازم است برای شما بفرستم ولی دیدم این کار درست نیست زیرا ارزیابی پاره ای از چیزها امکان‌ندارد و از مرز بهائی که میزان عرفی می شناسد بیرون است چه رسد به " غدیر "که در ستایش آن، سرایندگان ترانه ها سروده و نگارندگان نامه ها پرداخته اند و این آیت درباره آن فرودآمده: ای برانگیخته خدا آن چه را از نزد پروردگارت بر تو نازل شده برسان و اگر چنین نکنی پیام او را نرسانده ای و خداوند نگهدار تو است.

امیدوارم درود ما را به دو برادر بزرگوار و دو شیرزاده ارجمندتان برسانید و نیز به پدر و خانواده و دوستان و همه کسانی که دوست دارند مارا ببینند و ببینیمشان، ویژه نگارنده و دارنده " الغدیر، " و ایشان را آگاه کنید که ما کوشش هاشان‌راارج می نهیم. خداوند شما و ایشان را باقی بدارد تا یاران حق باشید و چراغ دانش و پیروان خاندان پیامبر، که در برابر دروغ زنان از آستان ایشان پاسداری نمائید و برتری روشن ودرخشان ایشان را که پاره ای از آن- اگر نگوئیم همه اش- بازیچه دست بازیگران شده است آشکار نمائید- در آغاز و انجام از سوی کسی بر شما درودباد که نیکوکاری هاتان را بر زبان آورده و در زندگی دو جهان به یاری محمد و خاندان او- بر او و ایشان آفرین و درود باد- سعید- و رستگار می گردد.

خدمتگزار شما محمد سعید دحدوح

۵ ربیع الاول ۱۳۷۰

مطابق ۱۹۵۰:۱۲:۱۴

[صفحه ۲۵۹]

اجازه نشر نامه گذشته

اشاره

به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر

ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است و درود و آفرین او بر سرور ما محمد و علی و بر برادران او وپیامبران دیگر و بر خاندان برگزیده ویاران پرهیزگار او و بر همه مومنان.

درود و رحمت خدا و برکت های او بر شما باد

پس از این ها، نامه گرامی شما به تاریخ ۲۰ ربیع الاول سال ۱۳۷۰نوشته شده بود همراه با جلد سوم و چهارم الغدیر و کتاب" الغدیر یرفی الاسلام " رسید خداوند از سوی من و همه کسانی که از آن بهره مند شوند بهترین پاداشی را به شما دهد که به دانشمندان کوشا و کاری داده می شود.

آقای مظفری از نامه ای که برای من فرستاده بودی دریافتم که نامه کوچک من که پاره ای از برتری های " الغدیر "در آن یاد شده بود تو را خوش آمده و پسند افتاده- و این از لطف پروردگارم است و از مهری که تو به من‌داری- تا آن جا که آن را به نزد نگارنده دانشمند " غدیر " برده ای- که خداوند تو و او را باقی بدارد تا یاران حق باشید و دژ اهل آن- و ایشان- که خدا نگهدارشان باشد- از سر بزرگواری و برای دلگرمی من در صددبر آمده اند پس از آن نیکی که درباره ام کردند پاداشی هم به من

بدهند و آن‌هم در برابر کار من که مصداق این مثل‌عربی است ": آسمان بر دریا می بارد وخود از آن مایه می گیرد، " این است از تو خواسته اند اجازه بدهی نامه مرا منتشر کنند ولی تو از روی فروتنی‌ات (که بهترین

[صفحه ۲۶۰]

ادبی که‌خاندان پیامبر درود بر ایشان به شما آموخته اند همین ادب یعنی فروتنی بدون آشنائی است) به من نوشتی اگر با نشر نامه ام موافق هستم و با ویژگی هائی که در موضوع و متن و فرازهای آن هست این کار را به زیان خود نمی بینم، تو آن را به ایشان بدهی تا در جلد هشتم به چاپ رسانند.

که چه یاد بود شیرینی و چه نوید زیبائی که تو- سرور من- مرا از آن آگاه کردی من چگونه نخواهم نامم از راه پیوند با دوستی شما و خاندان مورد احترام من و شما- خاندان پیامبر درود بر ایشان باد- خوشبخت وسعید گردد؟ و سخنان بی ارجم در غدیرو آبگیری جاودانه گردد که هر گاه مومن‌و خردمندی از آب روان و سرشارش بنوشدسرشار از دانش و یقین و راستی، و سیراب از ایمان گردیده و نگارنده و آفرین گوی و ستایشگر آن را به نیکی یاد کند و برایش خوبی بخواهد؟

اگر شما استادی که در آغاز و انجام درباره من و فرزندانم و همه کسانی که‌از پشتم بدر می آیند و نیز درباره همشهریان خردمندم نیکوئی نموده اید نبودید آیا روزگار، مرا از چنین سرفرازی ای برخوردار می کرد؟

راستی که خاندان پیامبر- درود بر ایشان باد- خوئی به شما به میراث داده اندکه‌مانند آن را در میان دیگران ندیده ایم مگر بسیار اندک از کسانی که پرهیزگار و پاکدل اند.

سرور من مااز گذشته ها می شنیدیم که مرد راستگوکسی است که نه گفتار او بلکه احوالش تو را به خدا راهنمائی کند ولی معنی این مطلب را در نمی یافتیم و راستی بنیاد آن را نمی دانستیم مگر هنگامی که شهر سپید چهره ما از رخسار شما درخشندگی یافت و نزد من فرستادید و در مورد مساله ای از من اجازه خواستید که خود موهبت و بخششی است ازسوی خود شما بر من.

در پایان درود کسی را بپذیرید که پیوسته بر پیمان دوستی اش پایدار است.

شاگرد و دوستدار شما

محمد سعید دحدوح

ربیع الاول ۱۳۷۰ مطابق ۱۹۵۱:۱:۷

[صفحه ۲۶۱]

با دستی پر از بزرگداشت، گفتاری پاکیزه و پر از گوهر و مروارید دریافت کردیم به خامه استاد برتر، بازمانده پیشینیان شایسته، حجت اسلام و نشانه خداوند، پیشگاه حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی نگارنده نامه سترک و بزرگ " الذریعه الی تصانیف الشیعه." که خدا بر او درودفرستد

- پس سپاس او را و هزاران سپاس‌او را-

الحمد لله العلی القدیر و الصلوه و السلام علی محمد نبیه البشیر النذیر و علی وصی نبیه و خلیفته علی صاحب بیعه الغدیر و علی ذریتهما الائمه المعصومین صلوات الله‌علیهم الی یوم الدین

و بعد فغیر خفی علی المتتبعین ان الماضین من علماء الشیعه و اساطین الدین رضوان الله علیهم اجمعین قد بذلوا قصاری جهدهم فی

بناء الصرح الاسلامی المقدس و تحملوا المشاق لاظهار الحقائق الناصعه المموهه التی عبثت بها الایادی المجرمه فسودت صحائف التاریخو لاـ غروفان الشیعه هی الفرقه الوحیده التی اخذت علومها و آدابها عن الائمه (اهل البیت الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا) فقد نبغ فیها مات الالوف من علماء مولفین و شعراء مجیدین و کتاب متفننین لهم الید الطولی فی جمیع الفنون و لا یظن ان فرقه من الفرق الاسلامیه او غیرها تجاریهم. و تشهدبذلک کتبهم العدیده و مولفاتهم النافعه المفیده المقیده اسماء بعضهافی الذریعه جزاهم الله عن الاسلام و المسلمین خیرا.

و قد نبغ فی قرننا هذا (الرابع عشر) کما نبغ فی سائر القرون السالفه علماء عاملین مصلحین مجاهدین لاـ تاخذهم فی الله لومه لائمیسعون وراء الحق و ان بعد و سیصطادونه و ان هرب قاصدین بذلک الفات ذوی الفکر الحره الی الصواب و ارائتهم الطریق الواضح الخلی من الشکو الارتیاب

و من اولئک العلماء الافذاذ الذین کرسوا حیاتهم الثمنیه لخدمه العلم و الدین و الحقیقه، الاستاد الکبیر البحاثه الشهیر المتتبع القدیر مولانا الحاج الشیخ عبد الحسین الامینی نزیل النجف الاشرفمولف (کتاب الغدیر) و غیره من التالیفات القیمه و الاثار الجلیله النافعه فاق الامینی کثیرا من العلماء الذین کتبوا فی هذا الموضوع الخطیر المذکور

[صفحه ۲۶۲]

بعضهم فی المجلد الاول من الغدیر ص ۱۴۰ لانما کتوبه غیر واف بالغرض و لا شاف للغلیل و ان اتی البعض بما هو الامنیه المتوخاه لکنه بصوره لا تلائم العصر الحاضر اما الامینی فقد امده الله بروح عنایته فاخذ الموضوع من جمیع نواحیه و احاط به من جمیع جهاته وصب تلک المعانی الغالیه بقوالب الفها الخاصه و العامه و القریب و البعید حتی صار مفخره الجمیع فجدیر بالاکبار و الاعجاب ما اسداه العلامه الامینی فی هذا الکتابمن خدمات للاسلام.

عرفت مولف الغدیرقبل ان اکتب له مسند الامین فیما قبلنیف و عشرین سنه و قبل نشر مولفه شهداء الفضیله الذی هو باکوره اعمالهالجلیله و لعمری لقد کان نتاجا حیادلعلی ذهنه الوقاد و فکره الثاقب و همته القعساء عرفته باحثا متتبعا متضلعا مجاهدا طموحا الی التالیف و البحث و التنقیب فی المواضیع المفیدهاللازمه فی بناء الاسلام. عرفته رجلا لم یقصر ذهنه علی العلمین المهمین (الفقه و الاصول) و ان کانا اساس کل شیئی و منبعه العذب

عرفت ذلک کله و لم اک مترقبا اوظانا ان هذا الرجل الجلیل یطرق مثل هذا- الموضوع العظیم و یبز اقرانه و یفوق کل من کتبه فیه فها انا اهنیه و ارجوله النجاح الباهر فی جمیع اعماله. نشر الجزء الاول من کتاب الغدیر فی الاسواق فی ۱۳۶۴ و سرت اثره سائر الاجزاء بتلک الحله الجمیله فقرضه العلماء و الادباء و الفلاسفه و الشعراء فوددت ان اکون ممن یقوم ببعضهذا الواجب ازاء هذا المولف المجاهد و المولف المفید لکنی خفت علی نفسی منالغرق فی تیار امواج هذا البحر المتلاطم الذی سمی تواضعا من مولفه بالغدیر فصرت اقدم رجلا و اواخر اخریو لم تزل الاجزاء تنجز و یتفضل بها علی مولفها دامت برکاته فتقوی عندی الفکرتان و اخیرا وجه الی عتاب احد الساده المحترمین فلم ازدفی جوابه علی قولی انی قاصر عن تقریظ مثل هذا السفر الثمین و الثناء علیه بل هو اجلو اعظم من ان یقرظ و یثنی علیه و مالی الا الدعاء لمولفه بطول العمر وحسن الختام فاسال الله تعالی بخلوص الدعوه ان یضیف ما بقی من عمری علی عمره الشریف حتی یستوفی تمام المراد وفقنا الله جمیعا لتایید الحق و الاخذ به حرره المسیئی المسمی بمحسن و المدعو باقا بزرگ الطهرانی نزیل النجف الاشرف فی ثانی شهر الصیام ۱۳۷۱ ه

[صفحه ۲۶۳]

ترجمه

ستایش خداوند توانا و برتر راست و درود و آفرین بر پیام آور او محمد که نوید آرنده بود و بیم دهنده از سرانجام کارهای زشت، و هم بر وصی و جانشین پیامبرش- که در روز غدیر برای او دست فرمانبری از مردم گرفته شد- و هم بر پیشوایان پاک از زادگان آن دو- درود بر ایشان باد تا روز سزا-

پس‌از این ها، بر پژوهشگران، پوشیده نیست که گذشتگان از دانشمندان شیعه که ستون های کیش مایند و خدا از همه ایشان خشنود باد، منتهای کوشش خویش را نمودند تا ساختمان پاک اسلام را برپا دارند و رنج ها بر خود هموار ساختند تا حقیقت های آشکار را که بازیچه دست گنهکاران گردیده و انگ باطل خورده و به تباهی گرائیده بود برای مردم روشن سازند و چهره تاریخ را از آن سیاهی که دچارش بود برهانندو این شگفتی ندارد زیرا شیعه یگانه دسته ای است که دانش ها و سنت ها و فرهنگ خویش را از پیشوایان خاندانی گرفته که خداوند هر گونه آلایش را از ایشان به دور ساخته و پاک و پاکیزه شان گردانیده است، و از همین روی بوده که از میان شیعه، صدها هزار دانشمندان و نگارندگان و سخنسرایان نیکو گفتار و نیز نویسندگانی سر بلند کرده اند که در همه هنرها ورزیده گردیده و دستی دراز داشته اندکه گمان نمی رود هیچ یک از فرقه های دیگر- اسلامی یا غیر اسلامی- با ایشان برابری تواند کرد، و گواه این‌سخن، کتاب های فراوان و نگاشته های سودمند ایشان که نام پاره ای از آن ها در " ذریعه " آمده است. خداوند از سوی اسلام و مسلمانان بدیشان پاداش نیکو دهد.

در روزگار ما نیز که سده چهاردهم است همانند دیگر سده های گذشته، دانشمندانی کاری و اصلاح‌طلب و مجاهد پیدا شدند که در راه خداسرزنش هیچ کس در ایشان در نمی گیرد، در پی حقیقت، هر اندازه هم دور باشدبه کوشش بر می خزیند و آن مرغ را که گریز پا نیز هست به دام می افکنند و با این کار خود می خواهند دارندگان اندیشه های آزاد را به سوی صواب متوجه نمایند و راه روشن و تهی از هرچون و چرا را بدیشان نشان دهند.

یکی‌از آن دانشمندان یگانه ای که زندگی گرانبهاشان را ویژه خدمت به

[صفحه ۲۶۴]

دانش و دین و حقیقت گردانیدند، استاد بزرگ، پژوهشگر نامور و کاوشگر توانا سرور ما حاج شیخ عبد الحسین امینی است که در نجف اشرف سکونت گرفته و کتاب هائی گرانبها و آثاری بزرگ و سودمند همچون " الغدیر " و جز آن، نگارش داده است.

امینی بر بسیاری از دانشمندان که در این زمینه مهم به نگارش پرداختند- و برخی شان در ص ۱۴۰ از " الغدیر " یادشده اند- برتری دارد زیرا آن چه ایشان نوشته اند رسانای مقصود نیست وتشنگی جویندگان را فرو نمی نشاند و اگر هم فرآورد کار برخی شان به گونه ای باشد که به آرزوی مطلوب ما پاسخ دهد باز به شکلی است که با شیوه های روزگار کنونی نمی سازد. ولی امینی را خداوند با روح لطف خویش یاری داد تا موضوع را از همه سوی آن در اختیارگرفت و از همه جهات بدان احاطه یافت و آن معنی های گرانبها را در قالب هائی که عوام و خواص و دوران و نزدیکان با آن آشنایند بریخت تا مایه‌سرفرازی همگان گردید. پس خدمت هائی که دانشور امینی در این کتاب به مسلمانان نموده، بایستی بزرگ داشت وآن را ستایش نمود.

من نگارنده " غدیر " را پیش از آنی می شناختم که" مسند الامین " را برای او- در بیست و اند سال پیش- بنویسم. و پیش از آنی که کتاب خود " شهداء الفضیله " را منتشر کند که نخستین فرآورد کارهای بزرگش بود و به زندگی ام سوگند که فرآوردی زنده

بود و نشانه ای بر خرد تابان و اندیشه فروزنده و همت بلند وی.

او را به این گونه شناختم که پژوهشگری است کاوشگر، با بهره بسیار از دانش، پر تلاش، شیفته نگارش و پژوهش و بررسی در زمینه هائی که در ساختمان اسلام، سودمند و بایسته است. او را به این گونه شناختم که خرد خود را در چار دیوار دو دانش چشمگیر- فقه و اصول- نگاه نداشته- هر چند که این دو در جای خود، پایه و سرچشمه گوارای هر چیز است-

همه این ها را می دانستم ولی چشم به راه نبودم و حتی گمان نمی بردم که

[صفحه ۲۶۵]

این مرد بزرگ، در چنین موضوع بزرگی را بکوبد و بر همگنان خود چیرگی یافته و برتری خویش‌را بر همه کسانی که در آن زمینه کار کرده اند آشکار سازد. و اکنون من بدو آفرین می گویم و آرزو می کنم که در همه کارهایش رستگاری ای روشن همگام او باشد. جلد اول " الغدیر " در ۱۳۶۴ به بازار آمد و منتشر شد و به دنبال آن نیز دیگر جلدها با همان پیرایه زیبا نمایان گردید و دانشمندان و ادیبان و فیلسوفان و سرایندگان، ستایش نامه ها برای آن فرستادند و من نیز هماره دوست داشتم از کسانی باشم که- در برابر این نگارنده پر تلاش و این نگارش سودمند- مقداری از وظیفه خود را انجام داده اند ولی بر خود بیم داشتم که نکند در طوفان امواج این دریای خروشانی که نگارنده اش- از سر فروتنی "- غدیر = آبگیر " نامیده غرق شوم این بود که گامی پیش می نهادم و گامی پس، و مجلدات کتاب یکی پس از دیگری سرانجام‌می یافت و نگارنده آن- که فرخندگی هایش پاینده باد- با دادن آن به من بزرگواری می نمود و اندیشه انجام آن وظیفه، در دلم نیرو می گرفت تا این آخری ها یکی از سروران ارجمند به من خرده گرفت که چرا کار را به تعویق می‌اندازم و من در پاسخ او بیش از این نگفتم که من سخن خود را در آفرین گوئی و ستودن چنین نامه گرانبهائی، رسا نمی بینم زیرا برتر و بزرگ تر ازآن است که آن را آفرین گویند و بستایند و مرا نمی رسد جز این که خداوند را بخوانم و از او بخواهم که زندگی وی را دراز گردانیده و فرجامی نیکو روزی او نماید آری با نیتی خالص‌از درگاه او درخواست می کنم آن چه اززندگی من مانده است بر زندگی والای او بیفزاید تا خواست خود را صد در صد بیابد و کار را به انجام برساند. خداوند همه ما را در راه یاری حق و چتگ زدن بدان، پیروز بدارد. به قلم گنهکار موسوم به محسن (= نیکوکار) و معروف به آقا بزرگ طهرانی مقیم نجف اشرف در روز دوم ماه روزه سال ۱۳۷۱ از هجرت پیامبر.

[صفحه ۲۶۶]

روش فرمانروای مومنان

روش شیعه، روش امینی

سرور ما فرمانروای مومنان به حجر پسر عدی و عمرو پسر حمق گفت: من‌خوش ندارم که شما نفرین گوی و دشنام دهنده باشید و دشنام بدهید و از دیگران بیزاری بجوئید ولی اگر کارهای‌زشت ایشان را بازگو کنید و بگوئید: شیوه ایشان چنین و چنان است و کارهای‌ایشان چنین و چنان است سخن شما به راستی نزدیک تر است و در مقام دلیل، رساتر. جای نفرین فرستادن بر ایشان و بیزاری جستن از آنان بگوئید ": خدایا خون های ما و خون های ایشان رااز ریختن نگاهدار و میان ما و ایشان آشتی بیانداز و ایشان

را از گمراهی شان به راه راست برسان. تا هر کس ازایشان که حق را نمی شناسد بشناسد و هر کس از ایشان که سخن از گمراهی و دشمنی می گوید به راه راست باز گردد ". آری این ها هم برای شما بهتر استو هم در نزد من دوست داشتنی تر.

آن دو گفتند: ای فرمانروای مومنان اندرز تو را می پذیرم و شیوه تو را به کار می بندیم امینی نیز سخنی مانند آن دو می گوید و گفتار همه شیعیان نیز چنین است.

و درود بر آن کس که از راستی پیروی نماید.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹